فرهنگ دانش آموز

عربی - فارسی

شامل کلیهٔ لغات کتب درسی دورهٔ راهنمائی و دبیرستان

ویژهٔ دانش آموزان، داوطلبان دانشگاهها و علاقمندان زبان

علیرضا مرتضوی کرونی

فرهنگ دانش آموز
عربی - فارسی

علیرضا مرتضوی کرونی





فرهنگ دانش آموز

عربی ــ فارسی

علیرضا مرتضوی کرونی

چاپ سوم ۱۳۷۳ ▫ چاپخانه شفق ▫ ۵۰۰۰ نسخه

گروه سنی: د ــ هـ

۳۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

فرهنگهای لغت مِثل ساعت هستند، بدترین آنها هم از نبودن بهترند و از بهترین فرهنگ هم نمی‌توان انتظار داشت که کاملاً درست باشد.

(سمیوئل جانسن)

فرهنگ لغات یا(DICTIONARY)کتابی است حاوی لغات یک زبان که معنی آن لغات را به همان زبان یا به زبان دیگر در اختیار مراجعه کننده قرار می‌دهد.

در بیشتر فرهنگهای لغت، واژه‌ها به ترتیب حروف الفبا به دنبال هم قرار گرفته‌اند، ترتیب الفبایی نه تنها در حرف اوّل کلمه، بلکه در حرفهای بعدی نیز مراعات شده است. از این‌رو پیش از مراجعه به این فرهنگ دانستن ترتیب حروف عربی ــ به گونه‌ای که در فهرست مطالب آمده است ــ ضروری است.

کار تدوین این فرهنگ ــ که شامل بیش از ۹۰۰۰ واژه است ــ از سال ۱۳۶۷ آغاز و تا نیمه اول سال ۱۳۷۱ ادامه داشت. اکنون که پس از چهار سال این خدمت ناچیز فرهنگی در آستانهٔ انتشار قرار دارد خوشحالم که به انجام این مهم کامیاب شده‌ام و امیدوارم که این کتاب آموزگاران، دانش‌آموزان و دوستداران زبان عربی را بکار آید و بتواند آنها را در امر آموزش و فراگیری زبان عربی مددکار باشد.

این فرهنگ را ویژگیها و مزایایی است از جمله:

- در برداشتن کلیه لغات کتابهای درسی دورهٔ راهنمایی و

دبیرستان.

● استخراج دقیق معانی واژه‌ها با استفاده از فرهنگهای بزرگ و معتبر.

● تنظیم براساس حروف الفبا، از حرف اوّل تا پنجم، به گونه‌ای که مراجعه کننده به آسانی و در کمترین زمان، معنی واژه مورد نظر خود را بیابد.

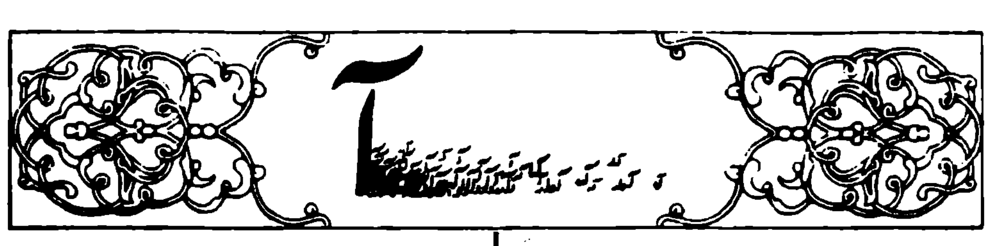
● انتخاب حروفی مناسب و چشم‌نواز.

با این وجود، با کمال فروتنی اعتراف می‌کنم که آنچه عرضه داشته‌ام چیزی است که توانسته‌ام و نه آنچه خواسته‌ام، از این رو ممکن است تقصیری در تقریر یا خطایی در تحریر افتاده باشد به اعتبار «لِکُلِّ قائِلٍ هَفْوَةٌ ولِکُلِّ جَوادٍ کَبْوَةٌ اِنَّ الانسانَ مَحَلُّ السَّهوِ والنِّسْیان» درخواست اغماض و یادآوری دارد که: اَلعُذْر عِنْدَ کِرامَ النّاسِ مَقْبُولٌ» نیز «وَاَیُّ رِجالِ اَلمُهذَّب؟»

توفیق و تأیید الهی قرین و رفیق راهتان باد

علیرضا مرتضوی کرونی

تهران ــ تابستان ۱۳۷۱



آباء: پدران (اسم) مفرد: أب.

آتِ: اداکن (فعل امر).

آتٍ: آینده، چیزی که بعد می‌آید (اسم)

آتِنا: ارزانی دار به ما، بده به ما (فعل امر)

آتوا: دادند، اعطا کردند (فعل ماضی)

آني: آینده، بعد (اسم)

آتَيْتُم: دادید (فعل ماضی)

آتَيْنا: دادیم (فعل ماضی)

آثار: نشانه‌ها، بازمانده‌ها، (اسم) مفرد: أثر.

آثَرَ: برگزید، ترجیح داد (فعل ماضی)

آثَرْنَ: برگزیدند، ترجیح دادند (فعل ماضی)

آثِم: گنهکار (اسم)

آجُرّ: آجر، کاشی، سفال (اسم)

آخِذ: گیرنده (اسم)

آخَر: دیگر، یکی دیگر (اسم)

آخِر: انتها، پایان، انجام (اسم)

آخِرَة: زندگانی پس از مرگ (اسم)

آداب: روشها، فرهنگها، رسوم (اسم) مفرد: أدَب.

آذان: گوشها (اسم) مفرد: أُذُن.

آذِن: اجازه دهنده، چراغ راهنما (اسم)

آذَى: رنجانید، آزرد (فعل ماضی)

آراء: عقاید، نظرات (اسم) مفرد: رأی.

آفات: گزندها، بلاها، مایه‌های هلاکت (اسم) مفرد: آفت.

آفاق: افقها، دورنما (اسم) مفرد: أُفق.

آكِل: خورنده (اسم)

آل: خاندان، دودمان (اسم)

آلات: افزارها، ابزارها (اسم) مفرد: آلت.

آلاف: هزاران (اسم) مفرد: ألْف.

آلام: دردها (اسم) مفرد: ألَم.

آلِهَة: خدایان (اسم) مفرد: إله.

آلَة: وسیله، افزار، ابزار، دستگاه (اسم)

آلَةُ البُخاريَّة: ماشین بخار (اسم + اسم)

آلَةُ الحُاسِبَة: ماشین حساب (اسم + اسم)

آمال: آرزوها (اسم) مفرد: أمَل.

آمِر: فرمانده، حکمران، فرمانروا (اسم)

آمُرُ: فرمان می‌دهم. (فعل مضارع)

آمُرُهُ: به او فرمان می‌دهم.

آمَنَ: گروید، ایمان آورد، (فعل ماضی)

آمِنٌ: آسوده خاطر (اسم)

آمَنْتُ: ایمان آوردم (فعل ماضی)

آمَنْتُم: ایمان آوردید (فعل ماضی)
آمَنّا: ایمان آوردیم (فعل ماضی)
آمَنُوا: گرویدند، ایمان آوردند (فعل ماضی)
آمِنَة: مطمئن، آرام، آسوده (اسم)
آمِنُوا: ایمان بیاورید (فعل امر)
اَلْآنَ: اکنون، حالا (اسم)
آمین: چنین باد، برآورده کن (اسم فعل)
آنِسات: دوشیزگان (اسم)
آوىٰ: جای داد، پناه داد (فعل ماضی)
آیات: نشانه ها (اسم)
آیاتُهُ: نشانه های او (اسم + اسم)
آیة: نشانه، معجزه، قسمتی از سوره (اسم)
أ: آیا؟ همزهٔ استفهام (حرف)
اُؤْتُمِنَ: مورد امانت قرارداده شود (فعل ماضی مجهول)
إئْتُونی: نزد من بیاورید (فعل امر)
أ أبناءَالمَدارِس: ای فرزندان مدارس، ای دانش آموزان (حرف + اسم + اسم)
أئِمَّة: پیشوایان (اسم) مفرد: امام.
أب: پدر (اسم) جمع: آباء.
أباحَ: مباح کرد، روادانست (فعل ماضی)
أبادَ: نابود ساخت، هلاک کرد (فعل ماضی)
أباکَ: پدرت (اسم + اسم)
أباهُ: پدرش (اسم + اسم)
اِبْتاعَ: خرید، خرید کرد (فعل ماضی)
اِبْتَدَأَ: آغازکرد، شروع کرد (فعل ماضی)
اِبْتِدائیّ: ابتدایی، مقدّماتی (اسم)
اِبْتِسامات: لبخندها (اسم)
اِبْتِسامَة: لبخند (اسم)
اِبْتَسَمَ: لبخند زد، لبخند به لب داشت (فعل ماضی)
اِبْتَسَمَتْ: لَبخند زد (فعل ماضی)
اِبْتَعَدَ: دور شد (فعل ماضی)
اِبْتِغاء: طلب کردن، جستن، خواست (اسم)
اِبْتَغىٰ: طلب کرد، جستجوکرد (فعل ماضی)
اِبْتِکار: اختراع کردن، طرح ریزی، نوآوری (اسم)
اِبْتِکارات: نوآوریها، اختراعات (اسم)
اِبْتَلىٰ: آزمایش کرد، دچار ساخت، مبتلا وگرفتار کرد (فعل ماضی)
اِبْتَنىٰ: ساخت، بنا کرد (فعل ماضی)
اِبْتِهالَة: با خواهش و دعا خواستن، به لابه طلب کردن، استغاثه کردن (اسم)
اِبْتَهَلَ: تضرع والتماس کرد (فعل ماضی)
اِبْتِیاع: خریدن، خرید کردن (اسم)
أبْجَدیّ: الفبایی، به ترتیب حروف تهجی (اسم)
أبْحَثَ: تحقیق کرد، پژوهش کرد (فعل ماضی)
إبْحَثْ: تحقیق و پژوهش کن (فعل امر)
أبْحَرَ: سفر دریایی کرد، در دریا سفر کرد (فعل ماضی)
أبْحَرَتْ: سفر دریا کرد (فعل ماضی)
أبَد: آخر، بدون انتهاء، بی پایان (اسم)
أبَداً: هرگز، به هیچ وجه، همواره، پیوسته (اسم)
إبْداع: نوآوری کردن (اسم)
إبدال: تغییر دادن، عوض کردن (اسم)
أبْدان: بدنها (اسم) مفرد: بدن.
أبْدَعَ: خلق کرد، نوآوری کرد، چیزی را بدون اینکه نظیرش وجود داشته باشد خلق کرد. (فعل ماضی)
أبْدیٰ: آشکار کرد، نمودار کرد (فعل ماضی)
أبَدیّ: همیشگی، دائمی، جاودانه (اسم)
اُبْذُرْ: بکار، بذرافشانی کن (فعل امر)
أبرار: نیکوکاران (اسم) مفرد: بارّ.

أَبْرَزَ: آشکار کرد، ظاهر کرد (فعل ماضی)
إبریق: کوزه، تنگ (اسم)
أَبْشَع: بدترین، زشت‌ترین (اسم)
أبصار: چشمها (اسم) مفرد: بَصَر.
أَبْصَر: بیناتر (اسم)
أَبْصَرْتَ: دیدی، نگریستی (فعل ماضی)
أَبْصَرْتُ: دیدم، نگریستم (فعل ماضی)
أَبْطال: قهرمانان (اسم)مفرد: بَطَل.
إبْطال: اِلغاء، نسخ، برانداختن (اسم)
أَبْطَرَتْهُ: حق ناشناسی کرد از او، ناسپاسی کرد از او (فعل ماضی)
أَبعاد: فاصله ها (اسم) مفرد: بُعد.
أَبْـعَدَ: دور کرد، فاصله انداخت، بیرون فرستاد(فعل ماضی)
أَبْغُضُ: دشمن می‌دارم، متنفّرم (فعل مضارع)
أَبْغَض: ناخوش آمدترین، نفرت انگیزترین (اسم)
أَبْـغَضَهُ: از آن بیزار بود، از آن متنفر بود. (فعل ماضی)
إبقاء: باقی گذاشتن، نگهداشتن (اسم)
أَبْقاهُنَّ: آنها را باقی گذاشت (فعل ماضی)
أَبْقیٰ: ماندنی تر، ماندگارتر (اسم)
أَبْقیٰ: باقی گذاشت(فعل ماضی)
أَبْكَم: گنگ، لال، بی زبان (اسم)
أَبْكیٰ: گریاند (فعل ماضی)
أَبْكي: می‌گریم(فعل مضارع)
إبْلَعي: بخور (فعل امر)
أَبْلَغ: رساتر (اسم)
أَبْلَق: دارای رنگ سیاه و سفید (اسم)
إبْلیس: شیطان، راندهٔ درگاه خدا (اسم)
إبْن: پسر (اسم)
اِبنُ ٱلسَّبِیل: در راه مانده، غریب (اسم)
أَبْناء: پسران (اسم)
أَبْناءُ ٱلأُمَّة: افراد ملّت (اسم)
أَبْناؤُهُ: فرزندانش (اسم)
اِبْنَة: دختر (اسم)
أَبْنِيَة: بناها، ساختمانها (اسم) مفرد: بنا.
أَبْواب: درها (اسم) مفرد: باب.
أَبَوان: پدر و مادر (اسم) مفرد: أب.
أَبیٰ: سرباز زد، خودداری کرد (فعل ماضی)
أَبیات: بیتها (اسم) مفرد: بیت.
أَبَيْتُهُ: خودداری کردم از آن، بیزاری جستم از آن (فعل ماضی)
أَبْیَض: سفید (اسم)
أَبیعُ: می فروشم (فعل مضارع)
أَبیعُهُ: آنرا می فروشم (فعل مضارع)
أَبینا: پدرمان (اسم)
أَبیهِ: پدرش (اسم)
أَبیهِما: پدرشان (اسم)
أَتاكَ: برای تو آورد (فعل ماضی)
أَتَـأْمُرُونَ: آیا امر می‌کنید (حرف استفهام + فعل مضارع)
إتَّبَعْتَها: از آن پیروی کردی (فعل ماضی)
إتَّبَعْناهُم: از آنها پیروی کردیم (فعل ماضی)
إتَّبِعُوا: پیروی کنید، (فعل امر)
إتِّجاه: سمت، جهت، امتداد (اسم)
إتَّجَهَ إلـیٰ: صورت خود را به طرف چیزی برگردانید، متوجّه شد (فعل ماضی)
إتِّحاد: همبستگی، یکی شدن (اسم)
إتَّحَدَ: همداستان شد، یکدل شد (فعل ماضی)
إتَّحِدْ: همداستان شو، متفق شو (فعل امر)
أَتَحَدَّثُ: سخن بگویم (فعل مضارع)

إتَّخَذَ: انتخاب کرد (فعل ماضی)
أتَّخِذُ: می‌گیرم (فعل مضارع)
إتَّخَذَتْهُ: گرفته است آن را (فعل ماضی)
أُتْرُکْ: رها کن، ترک کن (فعل امر)
ألا تَرىٰ: آیا نمی‌بینی؟ (حرف استفهام + فعل نفی)
أتَزعُمُ: آیا می‌پنداری؟ آیا گمان می‌کنی؟(حرف استفهام + فعل مضارع)
إتِّساع: فراخی، فضای وسیع، گشایش (اسم)
إتَّسَعَ: گشاد شد، وسیع و جادار شد. (اسم)
إتَّسَعَتْ: پهن شد، وسعت یافت (فعل ماضی)
إتِّصاف: معروف شدن، شناخته شدن (اسم)
إتِّصال: پیوستن، ارتباط (اسم)
إتَّصِفْ: شناخته شو به، معروف شو به...(فعل امر)
إتَّصَفَ بِکَذا: شناخته شد، مشهور به... بود (فعل ماضی)
إتَّصَلَ: پیوست، مربوط شد (فعل ماضی)
إتَّصِلْ: بپیوند (فعل امر)
أتَصَوَّرُ: گمان می‌کنم (فعل مضارع)
أتْعَبَتْ: خسته گردانید (فعل مضارع)
أتَعْرِفُ: آیا می‌شناسی؟ (حرف استفهام + فعل مضارع)
أتَعْرِفُونَ: آیا می‌شناسید؟ (حرف استفهام + فعل مضارع)
أتَعِيبُ: آیا عیب می‌دانی؟ (حرف استفهام + فعل مضارع)
إتِّفاق: یکدلی، موافقت، پیمان، همرأیی (اسم)
إتَّفِقْ: موافقت کن (فعل امر)
إتَّفَقَ: رخ داد، موافقت کرد (فعل ماضی)
إتَّقِ: بترس، بپرهیز. (فعل امر)
اتِّقاء: پرهیز کردن، پرهیزکاری (اسم)

أتْقاكُمْ: پرهیزکارترین شما (اسم)
إتْقان: محکمی و درستی، کمال، کامل وبی عیب کردن (اسم)
إتْقانه: محکمی و درستی آن (اسم)
إتَّقُوا: بپرهیزید (فعل امر)
أتْقىٰ: پرهیزکارتر (اسم)
أتْقِياء: پرهیزکاران (اسم)
أتْقيكُمْ: پرهیزکارترین شما(اسم)
أُتْلُ: بخوان، تلاوت کن (فعل امر)
إتمام: انجام، تکمیل، پایان (اسم)
أتَمَّ: کامل کرد، به پایان رساند (فعل ماضی)
أتْمَمْتُ: تمام کردم (فعل ماضی)
أتَناوَلُ: آیا می‌خوری؟ (حرف استفهام + فعل مشارع)
أُتُوا: داده شدند (فعل ماضی مجهول)
أتَوَجَّهُ: روی کنم، روی می‌آورم (فعل مضارع)
أتَوَدُّ: آیا دوست می‌داری؟ (حرف استفهام + فعل مضارع)
أُتْهِمَ: متهم شد (فعل ماضی مجهول)
أتَىٰ: آمد، رسید، وارد شد، انجام داد (فعل ماضی)
أتَىٰ بِـ...: آورد (فعل ماضی)
أتَى بِه: آوردش، حاضر کردش (فعل ماضی)
أُتِيَ بِهِ: آورده شد (فعل ماضی مجهول)
أتَيا: آمدند آندو (فعل ماضی)
أتَيْتُ: آمدم، انجام دادم (فعل ماضی)
أتَيْتَهُ: انجام دادی آن را (فعل ماضی)
أتَيْتُهُ: آوردم آن را (فعل ماضی)
أثارَ: برانگیخت، تلافی کرد (فعل ماضی)
أثاث: اثاث خانه، اثاث (اسم)
إثارَة: برانگیختن، انتقام، تلافی کردن، (اسم)
إثبات: ثابت کردن، تأیید کردن (اسم)
أثْبَتَ: تأیید کردی، ثابت کردی (فعل ماضی)

آثَرَ: نشان، رد، جای پا (اسم)
آثَرَ: روایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی)
أثَّرَ: تـأثیـر کرد، اثرگذارد، تـحـت تـأثیر قرارداد (فعل ماضی)
اِثْم: گناه (اسم) جمع: آثام.
أثْقَلَ: سنگین کرد، برسنگینی افزود (فعل ماضی)
أثْمان: قیمت ها، ارزش ها (اسم) مفرد: ثَمَن.
أثْمَن: گرانبهاتر، پرارزش تر (اسم)
أثْناء: در بین، در حین، در طی، در خلال، در مدّت (اسم)
اِثْنا عَشَرَ: دوازده (اسم)
اِثْنان: جُفت، دو (اسم)
أثْنیٰ علی: ستود (فعل ماضی)
اِثْنَیْن وَأرْبَعین وَمِائَة: صدوچهل و دو (اسم)
اِثْنَیْنَ، یومُ الإثنین: دوشنبه (اسم)
أثْواب: جامه ها (اسم) مفرد: ثوب.
أثیم: گناهکار، جانی، شرانگیز (اسم)
أجابَ: پاسخ داد، اجابت کرد (فعل ماضی)
اِجابات: پاسخها، جوابها (اسم)
أجابَتْ: پاسخ داد، اجابت کرد. (فعل ماضی)
اِجابة: پاسخ دادن (اسم)
اِجازَة: اجـازة، رخصت، جواز، مـرخصی، پروانهٔ کار (اسم)
أجانِب: بیگانگان (اسم) مفرد: أجنبیّ.
اِجبار: الزام، به زور (اسم)
اِجْتِماع: انجمن، مجمع، مصاحبه. (اسم)
اِجْتِماعِيّ: اجتماعی، مربوط به جامعه (اسم)
اِجْتِماعِیّة: اجتماعی، مربوط به جامعه (اسم)
اِجْتَمَعَ: انجـمـن کـردنـد، اجـتـمـاع کـردنـد (فعل ماضی)
اِجْتَمَعا: باهم جمع شدند (فعل ماضی)

اِجْتَمَعَتْ: انجـمـن کردند، اجـتـمـاع کردند. (فعل ماضی)
اِجْتَمَعْنا: جمع شدیم، گردآمدیم (فعل ماضی)
اِجْتَمَعُوا: انـجـمـن کردند، اجتمـاع کردنـد. (فعل ماضی)
اِجْتِـنـاب: دوری کـردن، خـودداری کـردن، احتیاط کردن (اسم)
اِجْتَنِبُوا: اجتناب کنید، دوری کنید، پرهیز کنید (فعل امر)
اِجْتِهاد: پشتکار، سعی و کوشش، سخت کوشی (اسم)
اِجْتَهِدْ: بکوش (فعل امر)
أجْداد: نیاکان، پدران (اسم) مفرد: جَدّ.
أجْرام: روشناییهای فلکی (اسم) مفرد: جِرم.
اِجْراء: اجرا کردن، انجام دادن، اقدام (اسم)
أُجْرَة: پاداش، دستمزد، کرایه (اسم)
أُجْرِيَ: اجرا شد (فعل ماضی)
أجْزاء: بخشها، قسمتها، (اسم) مفرد: جزء.
أجسام: جسمها (اسم) مفرد: جسم.
اِجْعَلْ: قرارده (فعل امر)
اِجْعَلْهُمْ: قرارده آنها را (فعل امر)
أجَل: خاطر (اسم)
أجَلْ: سررسید، پایان عمر، مرگ، مدّت (اسم)
أجَلْ: بلی، آری (اسم)
أجْلِدْ: تازیانه بزن (فعل امر)
أجْلِسُ: می‌نشینم (فعل مضارع)
اِجْلِسْ: بنشین (فعل امر)
اِجْلِسُوا: بنشینید (فعل امر)
أجَلّ: بزرگتر، عظیمتر (اسم)
أجْلِها: بواسطهٔ آن، برای آن (اسم)
أجْلِهِ: به علت آن، بخاطر آن (اسم)

اَجَلَهُمْ: موعدشان، پایان عمرشان (اسم)
اِجْمَاع: اتفاق آراء در نظردهی، گردآمدن، متفق شدن (اسم)
اِجْمال: کلی، سربسته (اسم)
اَجْمَعْ: تماماً، کاملاً، روی هم رفته (اسم)
اَجْمَعِین: کلاً، کاملاً، تماماً (اسم)
اَجْمَل: زیباتر (اسم)
اَجْمَلَكَ: آراست تورا (فعل ماضی)
اَجْمَلَهُ: آراست آنرا (فعل ماضی)
اَجْناس: جنسها (اسم) مفرد: جِنس.
اَجْنَبِیّ: خارجی، غریب، بیگانه (اسم)
اِجْهَد: بکوش (فعل امر)
اَجْهِز: مجهز شو، مسلّح شو (فعل امر)
اَجْهِزَة: وسایل، لوازم (اسم) مفرد: جهاز.
أَجْوَد: سخی تر، بخشنده تر (اسم)
أجور: مزدها، هزینه ها (اسم) مفرد: آجر.
اَجْوَف: توخالی، میان تهی (اسم)
اَجْیَال: نسلها (اسم) مفرد: جیل.
اَجیر: مزدور، مزد گیر (اسم)
أَحَادِیث: سخنان معصوم، تازه‌ها، داستانها (اسم) مفرد: حدیث.
اَحَاسِنَکُم: بهترین شما (اسم) مفرد: أحسن.
أُحافِظُ: حفظ می‌کنم، نگاه می‌دارم (فعل مضارع)
أُحِبُّ: دوست دارم (اسم)
اَحَبّ: دوستدارتر، محبوبتر (اسم)
اَحَبَّ: دوست داشت (فعل ماضی)
اَحِبّائِه: دوستانش، دوستارانش (اسم)
أَحَبَّتْ: دوست داشت (فعل ماضی)
اَحَبَّتنی: دوست داشت مرا (فعل ماضی)
اَحَبَّکُم: دوست داشت شما را (فعل ماضی)
أُحِبُّه: آن را دوست دارم (فعل مضارع)

اِحْتَاجَ: احتیاج داشت، نیازداشت.
اِحْتَالَت عَلَیْهِما: برای گرفتن آنها نقشه کشیدند.
اِحْتِجَاج: دلیل آوردن، اعتراض کردن (اسم)
اِحْتِراق: سوزش، اشتعال (اسم)
اِحْتِرام: بزرگداشتن، محترم شمردن (اسم)
اِحْتِراماً: برای احترام (اسم)
اِحْتَرِزْ: احترازکن، دوری کن (فعل امر)
اِحْتَرِمْ: بزرگ بدار، محترم بشمار (فعل امر)
أَحْتَرِمُ: محترم می‌شمارم (فعل مضارع)
اِحْتَرَمَتْ: بزرگ داشت، محترم شمرد (فعل مضارع)
اِحْتَسَبَ: گمان کرد، احتمال داد (فعل ماضی)
اِحْتِفَاظ: نگهداری کردن (اسم)
اِحْتِکار: به انحصار خود درآوردن، احتکار (اسم)
اِحْتِلال: اشغال، تصرّف، سکونت (اسم)
اِحتیاجات: نیازمندیها (اسم) مفرد: احتیاج.
اَحْجار: سنگها (اسم) مفرد: حَجَر.
اَحَد: یکی، کسی، یکی از (اسم)
اَحَدَ: یکی از... (اسم)
إحداث: پدید آوردن (اسم)
اَحْدَثَ: ایجاد کرد (فعل ماضی)
اَحَدَ عَشَرَ: یازده (اسم)
اَحَدُهُم: یکی از آنها (اسم)
اِحْدَی: یکی (اسم)
اِحْذَر: دوری کُن، حذرکن (فعل امر)
أحرار: آزادگان (اسم) مفرد: حُرّ.
إحْراز: بدست آوردن، نائل شدن (اسم)
إحْرام: نهی کردن، منع کردن (اسم)
اَحْرُسُ: پاسداری می‌کنم (فعل مضارع)
اِحْرِصْ: حریص باش، سعی کن (فعل امر)

آحْرَص: علاقمندتر (اسم)
آحْرَقَ: سوزاند (فعل ماضی)
اِحْرَنْجَمَ: شترها جمع شدند (فعل ماضی)
آحْزان: اندوهها، غمها (اسم) مفرد: حُزن.
آحَسَّ: احساس کرد (فعل ماضی)
اِحساس: شعور، درک، فهم (اسم)
اِحْسان: نیکی (اسم)
آحْسَنَ: نیکی کرد (فعل ماضی)
آحْسَنْ: بهتر، نیکوتر (اسم)
آحْسَنَ اللّه عزاءَکم: غم آخرتان باشد، خداوند پایان سوگواری شما را نیکو گرداند.
آحْسَنْتَ: آفرین (اسم)
آحْسَنْتُمْ: نیکی کردید، نیکی کنید.(فعل ماضی)
آحْسَنُ عَمَلاً: بهتر از لحاظ کردار (اسم)
آحْسَنَ مَثواه: از او خوب پذیرایی کرد، خوب مکانش داد (فعل ماضی)
أحْسِنُوا: نیکی کنید (فعل امر)
أحْسَنُهُمْ: نیکوترین آنها (اسم)
آحْصِدُ: درو می‌کنم (فعل مضارع)
آحْصُلُ: بدست می‌آورم (فعل مضارع)
آحْصیٰ: یکـایـک بر شمرد، حساب کرد (فعل ماضی)
آحْضان: بغلها، آغوشها (اسم) مفرد: حضن.
آحْضِرُ: حاضر می‌کنم (فعل مضارع)
آحْفَظ: نگهدارنده تر (اسم)
اِحْفَظْ: حاضرکن، حفظ کن، نگهدار (فعل امر)
اِحْفَظْهُ: نگهدار او را (فعل امر)
أحَقّ: سزاوارترین، شایسته ترین، با لیاقت‌ترین (اسم)
آحْقاف: توده‌هـای ریگ، تل های شن و ریگ، نام مسکن قوم عاد (اسم)

آحْکام: حُکمها (اسم) مفرد: حُکم.
آحْکَمَ: قوت داد، نیروبخشید، محکم کاری کرد. (فعل ماضی)
أحکیٰ: حکایت کرد (فعل ماضی)
أحْلام: رؤیاها، خوابها (اسم) مفرد: حُلم.
آحْلامُ الْیَقْظَه: رؤیاهای بیداری، عالم رؤیا.
آحِلُّ: حلال دانستم (فعل مضارع)
اِحْمار: سرخ کردن (اسم)
اِحْمَرَّ: سرخ شد (فعل ماضی)
آحْمَر: سرخ، قرمز (اسم)
اِحْمِرار: سرخ شدن (اسم)
آحْمَق: زود خشم، تند مزاج، کج خلق.(اسم)
آحْمِلُکَ: حمل می‌کنم ترا (فعل مضارع)
اِحْمِلی: حمل کن تویک زن (فعل امر)
اِحْمِلُوا: حمل کنید (فعل امر)
آحْوالُ الْجَوِیَّة: وضع هوا (اسم)
أحْوَج: محتاجترین، نیازمندترین (اسم)
آحْیَیٰ: زنده کرد (فعل ماضی)
آحْیاء: زندگان (اسم) مفرد: حیّ.
أحْیان: گاه‌ها، زمانها (اسم) مفرد: حین.
أخ: برادر (اسم)
آخافُ: می‌ترسم (فعل مضارع)
آخاک: برادرت (اسم)
اِخْبار: خبردادن، آگاه کردن، اعلام کردن (اسم)
أخْبَرَ: خبرداد (فعل ماضی)
آخْبَرْتُهُ: او را خبرکردم، او را آگاه کردم. (فعل ماضی)
آخْبَرَنا: به ما خبرداد (فعل ماضی)
آخْبَرَنی: مراخبردار کرد (فعل ماضی)
آخْبَرَهُمْ: خبرداد به ایشان (فعل ماضی)

أُخت: خواهر (اسم) جمع: اَخَوات.
اِختارَ: برگزید (فعل ماضی)
اِختَرْ: برگزین (فعل امر)
اِختراع: ساختن، طرح ریزی کردن. (اسم)
اِختِراق: نفوذ، حلول، تداخل (اسم)
اِختَرَعَ: ساخت، طرح ریزی کرد (فعل ماضی)
اِختَرَقَ: شکافت (فعل ماضی)
اِختِصار: خلاصه کردن (اسم)
اِختَصَرَ: مختصر کرد، خلاصه کرد (فعل ماضی)
اِختَفَتْ: پنهان شد، ناپدید شد (فعل ماضی)
اِختَفیٰ: پوشیده شد، ناپدید شد. (فعل ماضی)
اِختِلاط: درهم آمیختن، آشفتگی (اسم)
اِختِلاف: آمد وشد، ناجوری (اسم)
اِختَلَفَ: آمدوشد کرد، نساخت (فعل ماضی)
اِختَلَفُوا: نساختند، اختلاف پیدا کردند (فعل ماضی)
أُختي: خواهرم (اسم)
اِختیار: برگزیدن (اسم)
أَخَذَ: گرفت، اگر پیش از فعل مضارع بیاید به معنی شروع کرد است (فعل ماضی)
اَخَذَ بِنَصِیحَةِ ٱلحِمار: نصیحت خر را پذیرفت.
اَخَذْتُ: گرفتم (فعل ماضی)
أُخِذَتْ: گرفته شد (فعل ماضی مجهول)
أَخَذَنِي: گرفت مرا (فعل ماضی)
أُخِذُوا: گرفته شدند (فعل ماضی مجهول)
أَخَذُوا: گرفتند (فعل ماضی)
أَخَذَها: گرفت آنرا (فعل ماضی)
اَخَذَیَتَکَلَّمُ: شروع کرد به سخن گفتن، لب به سخن گشود (فعل ماضی + فعل مضارع)
اَخَذَ یَخْلِقُ: شروع به تراشیدن کرد
اَخَذَ یُفَکِّرُ: به فکر کردن مشغول شد. (فعل ماضی + فعل مضارع)
اِخْرَاج: خارج کردن (اسم)
أُخْرُجُ: خارج می‌شوم (فعل مضارع)
أُخْرُجْ: خارج کن (فعل امر)
اَخْرَجَ: بیرون آورد، خارج کرد (فعل ماضی)
اَخْرَجَتْ: خارج کرد (فعل ماضی)
أُخْرِجْتُ: بیرون رانده شدم (ماضی مجهول)
أَخْرِجْنا: خارج کن مارا، بدرآر (فعل امر)
أَخْرِجْني: خارج کن مرا (فعل امر)
أُخْرِجُوا: بیرون رانده شدند (ماضی مجهول)
اَخْرَس: گنگ، لال، بی صدا (اسم)
أُخْریٰ: (مؤنث آخر). دیگر (اسم)
اِخْشَوْا: بترسید (فعل امر)
اَخْشیٰ: می‌ترسم (فعل مضارع)
اَخْشیٰ أَنْ تَکُونَ لَمْ تَقْرأ: می‌ترسم درس نخوانده باشد.
أَخْضَر: سبز (اسم)
اِخْضِرار: سبز شدن (اسم)
اِخْضَرَّتْ: سبز شد، سرسبز شد (فعل ماضی)
اَخْضَعُ: فروتنی می‌کنم (فعل مضارع)
اَخْطَأْنا: خطا کردیم (فعل ماضی)
اَخْطَرَ: اخطار کرد، اعلام کرد (فعل ماضی)
اَخْفاهُ: پنهان کرد آنرا (فعل ماضی)
اَخْفَضَ: پایین آورد، فرودآورد (فعل ماضی)
اَخْفیٰ: پنهان کرد، مخفی کرد (فعل ماضی)
اِخْلاص: صدق وصفا، راستی، پاکی (اسم)
اَخْلاق: خویها، طبیعت ها، (اسم) مفرد: خُلق.
اَخلاقِیَّة: اخلاقی (اسم)
اَخْلَصَ: خالص و صمیمانه کرد (فعل ماضی)
اَخْلَفَ: خلاف کرد (فعل ماضی)
أَخَوات: خواهران (اسم) مفرد: أُخت.

أَخَوانِ: دو برادر (اسم) مفرد: أخ.
إِخْوان: برادران (اسم) مفرد: أخ.
أَخَوای: برادرانم (اسم)
إِخْوَة: برادران (اسم) مفرد: أخ.
إِخْوَتِهِ: برادرانش (اسم)
أَخَوَيْكُم: دو برادرتان (اسم)
أَخي: برادرم (اسم)
أَخْيار: نیکوکاران (اسم) مفرد: خیّر.
أَخيراً: بالاخره، در پایان، سرانجام (اسم)
أَدَاء: انجام دادن (اسم)
أَدَاة: ابزار، افزار، وسیله جنس، آلت. (اسم)
إِدارَة: اداره، گرداندن (اسم)
إِداريّ: وابسته به اداره، مربوط به اداره (اسم)
إِدامَة: همیشگی کردن، دائمی کردن (اسم)
أَدَب: ادب، تربیت، آداب دانی، فرهنگ (اسم)
أُدَباء: ادیبان (اسم) مفرد: أدیب.
أَدَبِيّ: ادبی، مربوط به ادبیات (اسم)
أَدْخِلْ: داخل کن، وارد کن. (فعل امر)
أُدْخُلْ: داخل شو، وارد شو (فعل امر)
أَدْخُلُ: داخل می‌شوم (فعل مضارع)
أَدْخِلْهُم: داخل کن ایشان را (فعل امر)
أَدَّبَ: تربیت کرد، پرورد، گوشمال داد، تحت انضباط آورد (فعل ماضی)
أَدَّبَکَ: پروریدترا، تربیت کردترا (فعل ماضی)
أَدَّت: منجر شد، موجب شد، (فعل ماضی)
إِدَّثَرَ: پوشاند (فعل ماضی)
إِدِّخار: پس انداز کردن، ذخیره کردن (اسم)
إِدِّعاء: ادعا، اتهام، تظاهر، وانمود (اسم)
إِدَّعى: ادعا کرد. (فعل ماضی)
أَدّى: انجامید، پرداخت کرد (فعل ماضی)

أَدَّيْتُم: دادید، پرداخت کردید (فعل ماضی)
أَدَّيْنا: دادیم، ادا کردیم (فعل ماضی)
إِدْراک: درک کردن، فهمیدن، تشخیص (اسم)
أَدْرَکَ: دریافت، فهمید، فرا گرفت، (فعل ماضی)
أَدْرَکْتُ: دریافتم، فهمیدم (فعل ماضی)
أَدْريک: خبرداری تو (فعل ماضی)
أُدْعُ: دعا کن، بخوان (فعل امر)
أُدْعُني: بخوان برای من (فعل امر)
أَدْعُوا: می‌خوانم، می‌خواهم (فعل مضارع)
أَدْعُوکُم: می‌خوانم شما را (فعل مضارع)
إِدْغام: ترکیب، یکی سازی، ادخال (اسم)
إِدْفَعْ: دفع کن، دورکن (فعل امر)
أَدِلّاء: دلالت کنندگان، راهنمایی کنندگان، (اسم) مفرد: دلیل.
أَدُلُّکُم: راهنمایی کنم شما را (فعل مضارع)
أَدْنَى: پست‌تر (اسم)
أَدَوات: وسایل، ابزارها (اسم) مفرد: أداة.
أَدْوِيَة: داروها (اسم) مفرد: دوا.
أَدْيان: دینها (اسم) مفرد: دین.
أَديب: دانشمند، عالم، نویسنده. (اسم)
أَديم: پوست، روی سطح، جرم، (اسم)
أَدَّيْنا: دادیم، ادا کردیم (فعل ماضی)
إِذْ: چون، چونکه، نظر به اینکه (اسم)
إِذا: چون، چنانچه، وقتی، هرگاه (اسم)
إِذا اَشْتَکی: چون رنجور شد (اسم + فعل ماضی)
اذاما (اذا + ما): وقتی که (اسم)
أَذاقَ: چشاند، چشانید (فعل ماضی)
أُذْکُرْ: یاد کن (فعل امر)
أَذْکُرُ: یاد می‌کنم (فعل مضارع)
أُذْکُروا: یاد کنید (فعل امر)
أُذْکُري: یاد کن تو (فعل امر)

أَذَلَّ: خوار و ذلیل کرد (فعل ماضی)
اَذَلَّهُ: خوارکرده بود او را (فعل ماضی)
إذن: اجازه (اسم)
إِذَنْ (= اذاً): در این صورت، بنابراین (اسم)
أُذُن: گوش (اسم) جمع: آذان.
أُذِنَ: اجازه داده شده است (ماضی مجهول)
اَذِنَ: اجازه داد (فعل ماضی)
أُذُنانِ: دوگوش (اسم)
اَذْهَبُ: می‌روم (فعل مضارع)
اِذْهَبْ: برو (فعل امر)
اِذْهَبا: بروید شما دو نفر (فعل امر)
اِذْهَبْنَ: بروید شما زنان (فعل امر)
اِذْهَبُوا: بروید شما مردان (فعل امر)
اِذْهَبِي: بروتو یکزن (فعل امر)
أَذَى: آزار، اذیت، آسیب (اسم)
أَذِيَ: آسیب دید، صدمه دید، (فعل ماضی)
أُذِيقُ: می‌چشانم (فعل مضارع)
اَذِيَّة: آزار، عذاب، زحمت و زیان (اسم)
إراءَة: نشان دادن (اسم)
أَرادَ: خواست، اراده کرد (فعل ماضی)
اَرَادَتْ: خواست، اراده کرد، (فعل ماضی)
إرادَة: اراده،خواست، رغبت، آرزو، میل. (اسم)
اراضي: زمینها (اسم) مفرد: ارض.
اَرَأَيْتُمْ: آیا ندیدید؟ بگوئید ببینم (ترجمه اصطلاحی)
أَراقَ: ریخت (فعل ماضی)
إراقة: ریختن (اسم)
أَراهُ: او را می‌بینم (فعل مضارع)
أَراها: او را می‌بینم (فعل مضارع)
أَرادُوا: خواستند، اراده کردند (فعل ماضی)
أَرباب: صاحبان (اسم) مفرد: ربّ.
اَرباب الْحِرَف: پیشه وران، صاحبان مشاغل.
أَرْبَع، أربعة: چهار (اسم)
اَربع عَشَر، أربعة عَشَر: چهارده (اسم)
اَرْبَعِمائَة: چهارصد (اسم)
اَرْبَعُون، اَرْبَعِين: چهل (اسم)
اِرتباط: پیوستگی، نسبت، پیوند (اسم)
اِرتحال: حرکت کردن، کوچ کردن، جلای وطن کردن، مهاجرت کردن (اسم)
اِرْتَدَّ: برگشت، عقب نشینی کرد، کناره گیری کرد، عقب کشید (فعل ماضی)
اِرْتَدَى: به دوش افکند (فعل ماضی)
اِرْتَضَى: پسندید (فعل ماضی)
اِرْتفاع: بالا رفتن (اسم)
اِرْتَفَعَ: بالارفت (فعل ماضی)
اِرْتِكاب: مرتکب شدن، عمل ناروا کردن (اسم)
اِرْتَكَبَ: مرتکب شد (فعل ماضی)
اِرْتَكَبْتُ: مرتکب شدم (فعل ماضی)
اِرْث: ترکه، میراث، مرده ریگ (اسم)
اَرْجاء: اطراف، اکناف (اسم) مفرد: رَجاء.
اَرْجِعُ: باز می‌گردم (فعل مضارع)
اِرْجِعي: بازگرد (فعل امر)
اَرْجُلِهِم: گامهایشان، قدمهایشان (اسم)
أَرْجُوا: امیدوارم، امیدوار هستم (فعل مضارع)
أَرْحام: خویشان، بستگان (اسم) مفرد: رَحِم.
اِرْحَمْ: رحم کن (فعل امر)
اِرْحَمْنا: رحم کن به ما (فعل امر)
اِرْحَموا: رحم کنید (فعل امر)
أَرَدْتَ: خواستی (فعل ماضی)
اَرَدْتُ: خواستم (فعل ماضی)
اَرُدُّ: باز می‌گردانم (فعل مضارع)
اَرْزَاق: روزیها، وسایل زندگی (اسم)

أرِسْتُقْراطيَّة: اشرافی، اشرافیت (اسم)
أرْسَلَ: فرستاد (فعل ماضی)
أرْسِلْ: بفرست (اسم)
أرْسَلَتْ: فرستاد (فعل ماضی)
أُرْسِلَتْ: فرستاده شد (فعل ماضی مجهول)
أرْسَلْنا: فرستادیم (فعل ماضی)
أرْسَلْناكَ: فرستادیم تو را (فعل ماضی)
أرْسِلْه: اورا بفرست (فعل امر)
أرْسَلَهُ: فرستاد او را (فعل ماضی)
أرْسَلَها: فرستاد او را (فعل ماضی)
أرْسُما: رسم کنید، بکشید (فعل امر)
إرْشاد: راهنمایی، هدایت (اسم)
إرشاداته: راهنماییهایش (اسم)
أرْض: زمین (اسم)
الأرْضُ الجَرداء: زمین خشک وبی آب وعلف.
إرْضِ: خشنود شو، راضی شو (فعل امر)
أرْضِعي: شیرده (فعل امر)
أرْضِعيه: شیرش ده (فعل امر)
أرْضُنا: زمین ما، وطن ما (اسم)
إرْضَوْا: خشنود شوید، راضی شوید. (فعل امر)
أرْضَوْنَ: خشنود کردند (فعل ماضی)
أرْضىٰ: راضی کرد، خشنود کرد (فعل ماضی)
أرْضِيَّة: زمینی، مربوط به زمین، کف اتاق. (اسم)
أرْطال: رَطها (رطل، واحدی است برای وزن برابر ۸٤ مثقال).
أرْفَع: بلندتر (اسم)
إرْفَعْ: بالارو تویک مرد (فعل امر)
إرْفَعي: بالا رو تویک زن (فعل امر)
أرْقام: رقمها (اسم) مفرد: رَقَم.
أرْقَم: نام یکی از یاران پیامبر (اسم)
أرْكَبُوهُ الجَمَلَ: او را بر شتر سوار کردند. (فعل ماضی)
إرْكَعُوا: رکوع کنید (فعل امر)
إرْمِ: پرتاب کن (فعل امر)
أرْنَب: خرگوش (اسم)
أرْواح: روحها (اسم) مفرد: روح.
أرْوَع: زیباترین، تیزهوش (اسم)
أرُومُ: می‌خواهم (فعل مضارع)
أرىٰ: می‌بینم، نگاه می‌کنم (فعل مضارع)
أُريدُ: می‌خواهم (فعل مضارع)
أُريقَ: ریخته شد (فعل ماضی مجهول)
إزاء: برابر، مقابل، روبرو (اسم)
أزاغَ: ازحق و هدایت برگرداند (فعل ماضی)
إزْدادَ: زیاد شد، افزون شد (فعل ماضی)
إزْدِحام: جمعیت، شلوغی (اسم)
إزْدِياد: زیاد شدن (اسم)
أزْرَعَ: کاشت (فعل ماضی)
إزْرَعْ: بکار (فعل امر)
أزْرَق: آبی، کبود (اسم)
إزْعاج: ناراحت کردن (اسم)
أزْكىٰ لَكُم: برای شما بهتر است.
أزَل: اوّل، بدون ابتدا، بی آغاز. (اسم)
أزَلي: بی آغاز (اسم)
أزْمَة: بحران (اسم)
أزْمِنَة: زمانها (اسم) مفرد: زمان.
أزْواج: همسران، انواع (اسم) مفرد: زوج.
أزُورُ: دیدار می‌کنم (فعل امر)
أزْهار: شکوفه ها (اسم) مفرد: زهر.
أزْهَرَ: شکوفه برآورد، شکوفه داد. (فعل ماضی)
أزْهَرَتْ: شکوفه برآورد (فعل ماضی)

أُزَيِّنُهُ: آنرا زینت می‌دهم (فعل امر)
أَساءَ: بدی کرد، بدرفتاری کرد (فعل ماضی)
أَسابِیع: هفته ها (اسم) مفرد: أُسبُوع
أَساتِذه: استادان (اسم) مفرد: أُستاذ.
أَسَأْتُم: بدی کردید، بدی کنید (فعل ماضی)
أَساس: پایه ـ بنا، شالوده (اسم)
أَسافَرتَ: آیا سفر کردی؟
اِسْأَل: بپرس (فعل امر)
أُسافِرُ: سفر می‌کنم (فعل مضارع)
اِسْأَلُوا: بپرسید (فعل امر)
أَسباب: سببها (اسم) مفرد: سَبَب.
أَسْبَق: پیشتر، جلوتر (اسم)
أُسبُوع: هفته (اسم) جمع: أسابیع.
أُسْبُوعِيَّة: هفتگی (اسم)
أُستاذ: استاد، معلّم، آموزگار (اسم)
أُستاذَة: خانم معلّم (اسم)
اِسْتَأْذَنَ: اجازه خواست (فعل ماضی)
اِسْتِبْداد: خودرأیی، خودکامگی (اسم)
اِسْتَأْنَسَ: انس گرفت (فعل ماضی)
اِسْتَبَدَّ: حکمفرما شد، سخت چیره شد، خود سر شد (فعل ماضی)
اِستِتار: پوشاندن، همرنگ کردن با محیط (اسم)
اِسْتِثْمار: بهره کشی، طلب بهره برداری کردن (اسم)
اِسْتِثناء: جدا کردن، معافیت، بخشودگی (اسم)
استثنایی: فوق العاده (اسم)
اِسْتَجابَ: پذیرفت، اجابت کرد (فعل ماضی)
اِسْتَجابَتْ: پذیرفت، لبیک گفت، حاجتی را برآورد (فعل ماضی)
اِسْتِجابَة: لبیک گفتن، پذیرفتن (اسم)
اِسْتِجلاء: جستجوکردن و کشف نمودن (اسم)
اِسْتَحْسَنَ: قدردانی کرد، پسندید، تصویب کرد (فعل ماضی)
اِسْتَحْفَظَ: نگهداری کرد (فعل ماضی)
اِسْتَحْکَمَ: محکم کرد (فعل ماضی)
اِسْتِخارَة: طلب خیر کردن (اسم)
اِستخبار: پرسیدن، خبر گرفتن، تحقیق (اسم)
اِسْتِخدام: بکار گرفتن (اسم)
اِسْتَخْدَمَ: بکار گرفت، بکار برد. (فعل ماضی)
اِسْتَخْدَمَها: بکار برد آنرا (فعل ماضی)
اِسْتِخْراج: طلب خارج کردن، طلب بیرون کشیدن(اسم)
اِسْتَخْرَجَ: خارج کرد، بیرون کشید (فعل ماضی)
أُسْتَخْرِجَ: بیرون آورده شد (فعل ماضی مجهول)
إِسْتَخْرَجْتُمْ: خارج کردید، بیرون کشیدند (فعل ماضی)
اِسْتِخْفاف: خوار و سبک شمردن (اسم)
اِسْتِخْلاف: جانشین کردن (اسم)
اِسْتَخْلَفَ: جانشین کرد (فعل ماضی)
اِسْتِدْعا: فراخواندن، احضار کردن.(اسم)
اِسْتَدْعیٰ: احضار کرد، فراخواند (فعل ماضی)
اِسْتِذْکار: یادآوردن (اسم)
أُسْتُرْ: پنهان کن (فعل امر)
اِسْتَراحَ: استراحت کرد، درآسایش بود (فعل ماضی)
اِسْتِراقُ السَّمع: پنهانی گوش دادن (اسم)
اِسْتَرِحْ: راحت باش (فعل امر)
اِسْتَرْزَقَ: طلب معاش کرد، تحصیل معاش کرد (فعل ماضی)
اِسترضاء: جلب رضایت کردن، خشنود کردن
اِسْتَرْعَتْ: جلب نمود (فعل ماضی)
أُسْتُرْهُ: آنرا پنهان کن (فعل امر)
اِسْتِسْقاء: آب خواستن، مرض استسقاء (اسم)

اِسْتَسْقیٰ: آب خواست (فعل ماضی)
اِسْتَشارَ: مشورت کرد، تبادل نظر کرد. (فعل ماضی)
اِسْتِشارَة: مشورت، تبادل نظر، رایزنی (اسم)
اِسْتَشِرْ: تبادل نظرکن، مشورت کن (فعل امر)
اِسْتِشْفاء: شفا خواستن، بهبود خواستن (اسم)
اِسْتَشْفَعَ: درخواست شفاعت کرد. (فعل ماضی)
اِسْتَشْفُوا: شفا جوئید (فعل امر)
اِسْتِشْهاد: نقل قول، ذکر، کشته شدن در راه عقیده (اسم)
اِسْتَشْهَدَ: شهادت خواست از، گواهی خواست از (فعل ماضی)
اُسْتُشْهِدَ: شهیدشد، شهادت یافت، به شهادت رسید (فعل ماضی مجهول)
اِسْتَشِیرُوا: مشورت کنید (فعل امر)
اِسْتَضاءَ: طلب روشنایی کرد (فعل ماضی)
اِسْتَضافَ: مهمان کرد (فعل ماضی)
اِسْتَطاعَ: توانست، توانایی یافت، قدرت داشت بر (فعل ماضی)
اِسْتَطاعَتْ: توانست، توانایی داشت بر. (فعل ماضی)
اِسْتِطاعَة: توانایی، قدرت، قوه، نیرو، (اسم)
اِسْتَطَعْتُمْ: توانستید(فعل ماضی)
اِسْتِطْلاعِیَّة: اکتشافی (اسم)
اَسْتَطِیعُ: می‌توانم (فعل مضارع)
اِسْتِعارَة: وام خواهی، طلب قرض کردن (اسم)
اِسْتَعانَ: درخواست کمک کرد (فعل ماضی)
اِسْتَعانَ بِـ...: کمک گرفت از...(فعل ماضی)
اِسْتِعانَة: یاری خواستن، کمک خواستن، (اسم)
اِسْتِعْباد: طلب بندگی کردن، به بندگی کشیدن (اسم)
اِسْتَعْبَدَ: بنده گردانید، اسیرکرد، گرفتار کرد (فعل ماضی)
اِسْتِعْداد: آمادگی، میل، قابلیت، تمایل، شایستگی، گنجایش (اسم)
اِسْتَعَدَّ: آماده شد، مهیا بود، خود را آماده کرد (فعل ماضی)
اِسْتَعَدُّوا: آماده شدند، خودرا آماده کردند (فعل ماضی)
اِسْتِعْمار: طلب عمران و آبادانی کردن. (اسم)
اِسْتِعْمال: بکار بردن، بکار بستن، مورد استفاده قراردادن (اسم)
اِسْتَعْمَرَ: طلب آبادانی کرد (فعل ماضی)
اِسْتَعْمَلَ: بکار گرفت، بکار بست (فعل ماضی)
اِسْتَعْمَلْنا: بکاربردیم (فعل ماضی)
اِسْتَعِینُوا: یاری بجوئید (فعل امر)
اِسْتِغْراق: جذب کردن، جلب کردن، بخود کشیدن، فراگرفتن، (اسم)
أَسْتَغْرِبُ: عجیب می‌بینم (فعل مضارع)
اِسْتَغْرَقَ: (وقت) گرفت، به طول انجامید (فعل ماضی)
اِسْتِغْفار: طلب آموزش کردن (اسم)
اِسْتَغْفِرْ: استغفار کن، طلب آمرزش کن (فعل امر)
اِسْتَغْفَرَ: طلب آمرزش کرد (فعل ماضی)
اِسْتَغْفَرْنَ: طلب آمرزش کردند (فعل ماضی)
اِسْتَغْفِرُوا: طلب آمرزش کنید (فعل امر)
اِسْتَغْفِرْهُ: طلب آمرزش کن از او، آمرزش بخواه از او (فعل امر)
اِسْتِغْلال: بهره برداری، سرمایه گذاری. (اسم)
اِسْتِغْلالُ الشُّبّان: استفاده از جوانان.
اِسْتِغْناء: بی نیازی (اسم)

اِستَغنیٰ: بی نیاز شده است (فعل ماضی)
اِستَغنَینا: بی نیاز شدیم (فعل ماضی)
اِستَفادَ: بهره‌مند شد (فعل ماضی)
اِستِفادة: بهره‌برداری کردن، بکار بردن. (اسم)
اِستَفاقَ: بیدار شد، بیدار کرد، آگاه شد، بهوش آمد (فعل ماضی)
أستَفیدُ: استفاده می‌کنم، بکار می برم. (فعل مضارع)
اِستِفهام: طلب پرسش کردن، تحقیق (اسم)
اِستَفهَمَ: تحقیق کرد، پرسید. (فعل ماضی)
اِستَقامَ: پابرجا بود، معتدل بود یاشد، بر پا بود یا شد، مستقیم بود (فعل ماضی)
اِستِقامَة: پایداری، پابرجا بودن، ایستادگی، راستی (اسم)
اِستَقامُوا: پایداری کردند، ایستادند (فعل ماضی)
اِستِقبال: پذیرایی، روبرو شدن، (اسم)
اِستَقبِلْ: پذیرا باش، رو برو شو (فعل امر)
اِستَقبَلَ: پذیرایی کرد از، ملاقات کرد با، رو بروشد، مواجه شد (فعل ماضی)
اِستِقرار: قرارگرفتن، پابر جا شدن، آرام گرفتن، ساکن شدن (اسم)
اِستِقلال: آزادی، حریت، ناوابستگی، (اسم)
اِستَقِمْ: صبرکن، پایداری ورز، (فعل امر)
اِستِکبار: طلب بزرگی کردن، تکبر کردن، بزرگی فروختن (اسم)
اِستَکبَرَ: تکبر کرد، خود را برتر نشان داد، فخر کرد (فعل ماضی)
اِستِماع: گوش دادن (اسم)
اِستِمالة: دلجویی کردن، خاطرکسی را به دست آوردن (اسم)
اِستِمرار: پیوستگی، ادامه یافتن، طول کشیدن (اسم)
اِستَمَرَّ: ادامه یافت، طول کشید، باقی بود. (فعل ماضی)
اِستِمداد: کمک خواستن، یاری طلبیدن (اسم)
اِستَمَدَّ: درخواست کمک کرد، تقاضای مساعدت کرد از (فعل ماضی)
اِستَمِدَّ: درخواست کمک کن، تقاضای مساعدت کن (فعل امر)
اِستَمِعُوا: گوش فرادهید (فعل امر)
اِستِناد: نسبت دادن (اسم)
اِستَنبَطَ: اکتشاف کرد، اختراع کرد، بیرون آورد، استخراج کرد (فعل ماضی)
اِستَنزَلَ: کم کرد، کسرکرد، تخفیف داد، کاست. (فعل ماضی)
اِستَنهَجَ: پیروی کرد (فعل ماضی)
اِستِواء: راستی، درستی، صاف بودن، مسطح بودن، همانند (اسم)
اِستَوثَقَ: محقّق کرد (فعل ماضی)
اِستَوحَشَ: متروک ماند، مهجور ماند، دلتنگ کننده شد، ملال انگیز گشت، احساس تنهایی کرد (فعل ماضی)
اِستَودَعَ: به امانت داد، عطا کرد، ودیعه سپرد. (فعل ماضی)
اِستَولیٰ: فائق شد، غلبه کرد، چیره گشت، استیلایافت (فعل ماضی)
اِستَولیٰ عَلیٰ...: دست یافت بر...، چیره شد، در اختیار آورد (فعل ماضی)
إستَویٰ: راست گردید، برابر و مساوی شد، به حد تعادل و کمال رسید (فعل ماضی)
إستَویٰ عَلی ساقِهِ: روی پای خود ایستاد.
اِستَهلَکَ: مصرف کرد (فعل ماضی)

إِستیثاق: اطمینان یافتن، خاطر جمع شدن (اسم)
إِستیداع: سپردن، ذخیره کردن (اسم)
إِستیضاح: توضیح خواستن، تحقیق، جستجو (اسم)
إِستیلاء: چیره شدن، غلبه کردن. (اسم)
أُسْجُدُوا: سجده کنید (فعل امر)
أُسْجُدِي: سجده کن تویک زن (فعل امر)
أَسَد: شیر، شیردرنده (اسم)
أَسَراء: اسیران (اسم) مفرد: أسیر.
إِسْرَاء: به شب راه رفتن (اسم)
أَسْرَار: رازها (اسم) مفرد: سِرّ.
إِسْرَاف: افراط، زیاده روی، تجاوز از حدّ، بی اعتدالی (اسم)
أُسْرَة: خانواده (اسم)
إِسْرَعْ: بشتاب، به سرعت برو (فعل امر)
إِسْرَعْنَ: بشتابید شما زنان (فعل امر)
إِسْرَعُوا: بشتابید شما مردان (فعل امر)
إِسْرَعِي: بشتاب تویک زن (فعل امر)
أَسَرُوا: اسیرکردند، به بند کشیدند (فعل ماضی)
أَسْرىٰ: اسیران (اسم) مفرد: اسیر.
أُسُس: بنیادها، پایه ها، اساس ها(اسم) مفرد: اساس.
أَسَّسَ: تأسیس کرد (فعل ماضی)
أُسِّسَتْ: تأسیس شد (فعل ماضی مجهول)
أَسَّسَهَا: تأسیس کرد آن را (فعل ماضی)
أُسْطُول: ناوگان جنگی (اسم)
أَسْعَدَ: خوشبخت کرد، خوشحال و خشنود کرد (فعل ماضی)
أَسِفَ: تأسف خورد، افسوس خورد (فعل ماضی)
أَسَف: تأسف (اسم)
أَسْفَل: پایین تر، پست تر (اسم)

إِسْقَاط: ساقط کردن (اسم)
أُسْكُتْ: ساکت باش، خاموش باش (فعل امر)
إِسْلامی، إِسْلاَمِيَّة: اسلامی، مربوط به اسلام (اسم)
أَسْلِحَة: سلاحها، جنگ افزارها (اسم) مفرد: سلاح.
أَسْلَم: سالم‌ترین (اسم)
أَسْلَمَ: مسلمان شد، به اسلام گروید (فعل ماضی)
أَسْلَمْنا: تسلیم شدیم، اسلام آوردیم (فعل ماضی)
أَسْلَمُنَا: سالمترین ما (اسم)
أُسْلُوب: روش ها، طریقه ها، سبک ها، شیوه ها، آیین ها (اسم)
إِسم: نام، آوازه، شهرت (اسم)
أَسْماء: نامها، آوازه‌ها (اسم)
أَسْماک: ماهیان (اسم) مفرد: سَمَک.
أَسْماکُهُ: ماهیهایش (اسم)
إِسْمَعْ: بشنو، گوش کن (فعل امر)
أَسْمَعُ: می‌شنوم (فعل مضارع)
أَسْمَعُ إِلَىٰ: گوش می‌دهم به... (فعل مضارع)
أَسْنَان: دندانها (اسم) مفرد: سِنّ.
أَسْوَءُ خَلَفٍ لِشَرِّ سَلَف: بدترین جانشین برای زشتکارترین پدر.
أَسْواق: بازارها (اسم) مفرد: سُوق.
أَسْوَد: سیاه (اسم)
أَسْهَل: آسانتر، ساده‌تر (اسم)
أَسْیاف: شمشیرها (اسم) مفرد: سیف.
آسیٰ: غمگین شد (فعل ماضی)
أَسیر: اسیر، گرفتار، بندی (اسم)
أَشارَ: اشاره کرد، نشان داد (فعل ماضی)
إِشارات: اشاره ها، علامتها، فرمانها، پیشنهادها (اسم) مفرد: إِشارة.

إشاراتُ المُرور: علائم راهنمایی و رانندگی.
إشارَة: اشاره، علامت، فرمان، پیشنهاد (اسم)
إشارةٌ بَرْقِيّة: علامت تلگرافی.
إشاعَة: شایعه، انتشار، شیوع دادن، شایع کردن (اسم)
أشْبال: بچه شیرها، شیربچگان (اسم) مفرد: شبل.
أشْبَهَ منهم: (اشبه + من + هم) بیشتر شباهت دارند از آنها.
اِشْتاقَ: آرزو داشت، آرزو کرد (فعل ماضی)
اِشْتَبَکَ: درگیر شد، پیچیده شد (فعل ماضی)
اِشْتَدَّ: شدّت یافت، سخت شد، فشارآورد (فعل ماضی)
اِشْتَدَّتْ: شدّت نمود، شدّت یافت. (فعل ماضی)
اِشْتَرِ: بخر (فعل امر)
اِشْتِراک: شرکت کردن، شرکت داشتن (اسم)
اِشْتِراکِيّ: سوسیالیست، مربوط یا وابسته به سوسیالیزم (اسم)
اِشْتَراهَا: خرید آنرا (فعل ماضی)
اِشْتَرَتْ: خرید، خرید کرد (فعل ماضی)
اِشْتَرُوا: خریدند (فعل ماضی)
أشْتَری: می‌خرم (فعل مضارع)
اِشْتَرِ: بخر، خریداری کن. (فعل امر)
اِشْتَرٰی: خرید (فعل ماضی)
اِشْتَرَيا: خریدند آندو (فعل ماضی)
اِشْتَرَيْتِ: خریدی (فعل ماضی)
اِشْتَرَيْتَ: خریدی (فعل ماضی)
اِشْتَرَيْتُ: خریدم (فعل ماضی)
اِشْتَرَيْتُمْ: خریدید (فعل ماضی)
اِشْتَرَيْنا: خریدیم (فعل ماضی)
اِشْتَعَلَتْ: شعله ورشد (فعل ماضی)

اِشْتَکیٰ: شکایت کرد، رنجور شد (فعل ماضی)
اِشْتِهاء: آرزو، اشتیاق، چیزی را آرزوکردن (اسم)
اِشْتَهَرَ: شهرت یافت، مشهور شد (فعل ماضی)
اِشْتَهَرْنَ: شهرت یافتند، مشهور شدند (فعل ماضی)
اِشْتَهیٰ: خواست، آرزو کرد(فعل ماضی)
أشْتَهِي: آرزودارم، می‌خواهم (فعل ماضی)
اِشْتیاق: شوق و رغبت داشتن (اسم)
أشْجار: درختان (اسم) مفرد: شَجَر.
أشْجَع: شجاع‌تر، شجاع ترین (اسم)
أشخاص: افراد (اسم) مفرد: شخص.
أشَدُّ: شدیدتر، سخت‌تر (اسم)
أشَدُّ اِضراراً: بیشتر زیان رساننده، زیانمندتر.
أشْرار: بدکاران (اسم) مفرد: شرّ.
إشْراف: نظارت، سر پرستی (اسم)
أشْراف: اعیان، بزرگان (اسم) مفرد: شریف.
اِشْرِبْ: بیاشام (فعل امر)
اِشْرِبُوا: بیاشامید (فعل امر)
أشَرّ: بدترین (اسم)
أشْرَف: شریفتر (اسم)
أشْرَقَ: تابید، درخشید (فعل ماضی)
أشْرَکَ: مشرک شد (فعل ماضی)
أشْرَکُوا: برای خدا شریک قراردادند، مشرک شدند، کافر شدند (فعل ماضی)
أشعار: شعرها (اسم) مفرد: شعر.
أشَعَّ الضُوء: درخشید (فعل ماضی)
أشِعَّة: پرتوها، تشعشعات (اسم) مفرد: شعاع.
أشِعَّتُهَا: پرتو آن (اسم)
أشْعُرُ: احساس می‌کنم (فعل مضارع)
أُشْعِلُ: روشن می‌کنم، می افروزم (فعل مضارع)
أشْغال: حرفه ها، شغلها، (اسم) مفرد: شغل.

اِشْفَعْ: شفاعت کن (فعل امر)
اَشُقُّ: بشکافم (فعل مضارع)
أشقیاء: بدبختان، تیره روزان (اسم) مفرد: شَقی
أشْکال: شکلها، تصویرها (اسم) مفرد: شکل.
أُشْکُرْ: سپاس بگزار، تشکر کن (فعل امر)
أشْکُرُ: تشکر می‌کنم (فعل مضارع)
أشْکُرُکَ: از تو سپاسگزارم (فعل مضارع)
أُشْکُرْنَ: سپاسگزاری کنید (فعل امر)
أُشْکُروا: سپاسگزاری کنید (فعل امر)
اِشْمِئْزاز: نفرت داشتن، بیزار بودن (اسم)
أشْهَدُ: شهادت می‌دهم، گواهی می‌دهم. (فعل مضارع)
إشْهَدا: شهادت دهید، گواهی دهید (فعل امر)
أشْهَر: مشهورتر، نامدارتر(اسم)
أشْهُر: ماهها (اسم) مفرد: شهر.
أشیاء: چیزها(اسم) مفرد: شَیء.
اَصابَ: خورد به...، به هدف زد، اصابت کرد (فعل امر)
أصابَتْ: خورد، به هدف زد (فعل ماضی)
اِصابَة: به هدف زدن (اسم)
اَصابِع: انگشتان (اسم) مفرد: إصبَع.
أصابَکَ: به تو رسیده است، مصیبتی که به تو رسیده است، به سرت آمد. (فعل ماضی)
أصابَة: درست، صحیح (اسم)
أصالَة: درست، نیک، صحیح (اسم)
اَصْبَحَ: صبح شد، صبح فرارسید (فعل ماضی)
اَصْبَحْتُ: به صبح آوردم، گردیدم. (فعل ماضی)
أصْبَحْتُمْ: به صبح آوردید، گردیدید (فعل ماضی)
أصْبَحْنا: به صبح آوردیم، گردیدیم (فعل ماضی)
أصْبَحُوا: گردیدند (فعل ماضی)
اَصْبَحَ یَفْعَلُ: حالا انجام می‌دهد (فعل ماضی + فعل مضارع)
اَصْبِرُ: صبر می‌کنم (فعل مضارع)
اِصْبِرْ: صبرکن، شکیبایی کن (فعل امر)
اِصْبَع: انگشت (اسم) جمع: اَصابع.
اَصْحاب: یاران، صاحبان (اسم) مفرد: صاحب.
اِصْدار: انتشار، چاپ و توزیع (اسم)
اَصْدَرَتْ: صادر کرد (فعل ماضی)
اَصْدَق: راستگوتر (اسم)
أصْدِقاء: یاران، دوستان (اسم) مفرد: صدیق.
إصْر: سنگینی بار و گناه، بارسنگین و سخت (اسم)
اِصْرار: پافشاری کردن (اسم)
اِصْطَبْل: طویله (اسم)
اِصْطَحَبُوا: همراه شدند، رفیق شدند (فعل ماضی)
اِصْطَفْ: برگزین، انتخاب کن (فعل امر)
اِصْطِفاء: برگزیدن، انتخاب کردن (اسم)
اِصْطَفاکَ: برگزید ترا، انتخاب کرد ترا، (فعل ماضی)
اِصْطَفی: انتخاب کرد، اختیار کرد، برگزید. (فعل ماضی)
اِصْطِلاح: با همدیگر صلح کردن، ترک مخاصمه کردن (اسم)
اِصْطِیاف: گذراندن تابستان در ییلاق، به ییلاق رفتن (اسم)
اَصْعَب: سخت‌تر، دشوارتر (اسم)
أصْغِ: گوش فراده (فعل امر)
أصْغَر: کوچکتر (اسم)
اَصْفَر: زرد (اسم)
أصْل: دارای اصالت یا نجابت خانوادگی، ریشه (اسم)
إصْلاح: پیراستن، بهبود، نیکو کردن (اسم)

اِصْلاحات: اصلاحات، پیرایش ها، بهبودها (اسم) مفرد: اصلاح.
أَصْلَحَتْ: اِصلاح کرد (فعل ماضی)
أَصْليّ، أَصْليّة: دارای اصالت، حقیقی، واقعی، ریشه‌ای (اسم)
أَصَمّ: کر، ناشنوا (اسم)
أَصْناف: انواع، اقسام (اسم) مفرد: صِنف.
أَصْنام: بتها (اسم) مفرد: صَنَم.
اِصْنَعْ: بساز (فعل امر)
أَصْوات: صوتها (اسم) مفرد. صوت
أُصُول: قواعد، مقررات (اسم) مفرد: أصل.
أَصيل: دارای اصالت یا نجابت خانوادگی، نژاده (اسم)
أَضافَ: اضافه کرد، مهمانداری کرد (فعل ماضی)
أَضاءَ: روشن کرد، تابید، پرتو افکند. (فعل ماضی)
اِضاءَة: روشن کردن، تابیدن (اسم)
أَضاعَ: تباه کرد، گم کرد، خراب و ضایع کرد (فعل ماضی)
أَضاءَتْ: روشن کرد، تابید (فعل ماضی)
إضاعَة: از دست دادن، تلف کردن، نابود کردن (اسم)
اِضافَة: افزایش، پیوستن (اسم)
أَضْحَی: عیدقربان، روز قربانی کردن. (اسم)
اِضْرابات: اعتصابات (اسم) مفرد: اِضراب.
اِضْرار: زیان رساندن (اسم)
اِضْطِرابْ: اغتشاش، هرج و مرج، آشفتگی، بی نظمی، زدوخورد، ناراحتی (اسم)
اِضْطِرار: ضرورت، لزوم، احتیاج، فشار (اسم)
أُضْطُرَّ: نا چار شد، احتیاج پیدا کرد (فعل ماضی)

اِضْطِهاد: ستمگری، شکنجه، زجر، جفا (اسم)
أَضْعاف: دوچندان، چندین برابر (اسم) مفرد: ضِعف
أَضْعَف: ضعیف‌تر، ناتوان‌تر (اسم)
أَضَلّ: گمراه‌تر (اسم)
اِضْمِحْلال: نابود شدن، محو شدن، متلاشی شدن (اسم)
اِضْمَحَلَّ: نابود شد، محو شد، متلاشی شد، ناپدید شد (فعل ماضی)
أَضْواء: نورها، روشنایی (اسم) مفرد: ضُوء.
اِضْیاف: مهمان کردن، ضیافت (اسم)
أَطارَ: به پرواز درآورد (فعل ماضی)
أُطالِعُ: مطالعه می‌کنم (فعل مضارع)
اِطاعَة: فرمانبرداری کردن، پیروی کردن (اسم)
اِطالَة: درازکردن، کشیدن. (اسم)
أَطِبّاء: پزشکان (اسم) مفرد: طبیب.
أَطْراف: طرفها (اسم) مفرد: طرف.
أَطْرَحُ: می افکنم (فعل مضارع)
إطْعام: طعام دادن، غذا دادن (اسم)
أَطْعِمَة: طعامها، غذاها، (اسم) مفرد: طعام.
اِطْفاء: خاموش کردن آتش یا چراغ (اسم)
أَطْفَؤوا: خاموش کردند (فعل ماضی)
اِطِّلاع: خبر، آگاهی، اکتشاف (اسم)
اِطِّلاعات: خبرها، آگاهیها (اسم)
أَطَّلِعُ: اطّلاع پیدا کنم، آگاه شوم (فعل مضارع)
اِطَّلَعَ: خبردار شد، آگاهی یافت، خبریافت، اطلاع حاصل کرد (فعل ماضی)
اِطَّلَعَتْ: خبردار شد، آگاهی یافت، اطلاع حاصل کرد (فعل ماضی)
اِطْلاق: رها کردن، آزاد کردن، باز کردن (اسم)
أَطْلُبُ: می‌جویم (فعل مضارع)

أطْلُبْ: بجوی (فعل امر)
أَطْلِقْ سَبِيلَهَا: رها کن او را، آزاد کن او را (فعل امر)
أطْلَقْتُ: رها کردم، آزاد کردم، ترک کردم (فعل ماضی)
اِطْمَأَنَّ: مطمئن شد، ترسش برطرف شد، آرام شد (فعل ماضی)
اِطْمِينان: تأمین یافتن، آرام شدن. (اسم)
أَطِيعُوا: اطاعت کنید (فعل امر)
أَظَلَّ: سایه افکند، چیره شد، سایه زد، از روشنایی جلوگیری کرد (فعل ماضی)
أظْلَمَ: تاریک شد (فعل ماضی)
أَظُنُّ: گمان می‌کنم، می‌پندارم (فعل مضارع)
أَظَنَنْتَ: آیا می‌پنداری؟ (حرف استفهام + فعل ماضی)
اِظْهار: بیان داشتن، فاش کردن، شناساندن، شرح دادن، اعلام کردن (اسم)
أَظْهَرَ: بیان داشت، فاش کرد، شناساند، اعلام داشت، شرح داد. (فعل ماضی)
أعادَ: برگرداند (فعل ماضی)
اِعادَة: بازگرداندن، تجدید (اسم)
أعاظِم: بزرگتران (اسم) مفرد: اعظم.
أعاقِبُ: کیفر می‌دهم (فعل مضارع)
أعاقِبَهُ: او را کیفر دهم (فعل مضارع)
اِعانَة: کمک کردن، شرکت، همکاری (اسم)
أعْبُدُ: می‌پرستم (فعل مضارع)
أعْبُدُوا: پرستش کنید (فعل امر)
اِعْتِبار: پند گرفتن، رعایت، ملاحظه، (اسم)
اِعتدال: میانه روی، راستی، درستی، ترتیب و نظم، صحّت (اسم)
اِعْتِداء: تجاوز، تعدی، حمله (اسم)

اِعْتِزاز: عزّت نهادن (اسم)
اِعْتَزَمَ: قصد کرد (فعل ماضی)
اِعْتَصِمُوا: درآویزید، چنگ زنید (فعل امر)
اِعْتِقاد: باور، ایمان، عقیده، نظریه (اسم)
اِعْتَقَلَ: بازداشت کرد، توقیف کرد. (فعل ماضی)
أُعْتُقِلَ: زبانش بندآمد، گنگ شد، افسون شد، طلسم شد (فعل ماضی مجهول)
اِعْجاز: عاجز کردن، ناتوان ساختن، فلج کردن (اسم)
أَعْجَبَ: خشنود بود، پسندید، راضی کرد، به شگفتی واداشت (فعل ماضی)
أُعْجِبَ بِهِ: پسندید، مورد پسند واقع شد، مورد تحسین واقع شد (فعل ماضی مجهول)
أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ: خود پسند بود (فعل ماضی مجهول)
أَعْجَبَنِي: مرا به شگفتی واداشت (فعل ماضی)
أَعْجَبَهَا: راضی بود از او، خشنود بود از او. (فعل ماضی)
أَعْجَم، أَعْجَمِيّ: غیر عرب، اجنبی، بیگانه، غریب (اسم)
أَعْداء: دشمنان (اسم) مفرد: عدوّ.
اِعْداد: تهیه کردن، آماده کردن (اسم)
أَعْداد: عددها (اسم) مفرد: عَدَد.
أَعِدُّوا: آماده کنید، مهیا سازید (فعل امر)
أَعْدَل: عادل تر، دادگرتر (اسم)
أَعْدَى: دشمنترین، دشمن‌تر (اسم)
اِعراب: بیان، اظهار، علم نحو، ترکیب کردن جمله (اسم)
أَعْراب: عربها (اسم) مفرد: عَرَب.
أَعْرابِيّ: یک نفر عرب، عرب صحرا نشین (اسم)
أَعْراض: آثار و علائم، آبروها (اسم) مفرد: عِرض.

أغْرِبْه: ترکیب کن آن را (فعل امر)
أعْرَضَ: اجتناب کرد، دورکرد، حذر کرد، روگرداند (فعل ماضی)
اِعْرِفْ: بشناس (فعل امر)
أُعْرِفَ: شناخته شده است (فعل ماضی مجهول)
أعْرَفَ: شناخت (فعل ماضی)
أعْرِفُکَ: می‌شناسم تو را (فعل مضارع)
أعَزّ: عزیز، گرامی، گرامی تر (اسم)
اَعِزّاء: ارجمندان، عزیزان، بزرگواران (اسم) مفرد: عزیز.
أعْشاب: گیاهان (اسم) مفرد: عشب.
اِعْطاء: دادن، بخشیدن، پیشکش کردن، هدیه دادن (اسم)
أعْطاکَ: به تو داد (فعل ماضی)
أعْطاهُمَا: بخشید به آن دو (فعل ماضی)
أعْطِنی: به من بده (فعل امر)
أعْطُوا: بدهید، ببخشید، تقدیم کنید (فعل امر)
أعْطیٰ: داد، بخشید، تقدیم کرد، هدیه کرد (فعل ماضی)
أُعْطِیَ: داده شد، هدیه شد، بخشیده شد. (فعل ماضی مجهول)
أعْطَیْتُ: بخشیدم من، دادم من (فعل ماضی)
أُعْطِیکَ: بخشیده شد به تو (فعل ماضی مجهول)
أعْطَیْنَا: بخشیدیم ما (فعل ماضی)
أعْظَم: بزرگترین (اسم)
أُعْفُ عَنّا: مارا ببخشای (فعل امر + حرف جرّ + اسم)
اِعلام: خبردادن، آگاه کردن، تبلیغ (اسم)
أعلام: پرچم ها، پیشوایان، خواص (اسم) مفرد: عَلَم.
أعْلَمْ: داناتر، عالم تر (اسم)
أعْلَمَ: آگاه کرد (فعل ماضی)
اِعْلَمْ: بدان (فعل امر)
اِعْلَمُوا: بدانید (فعل امر)
أعْلاها(ما أعْلاها): چه بلند مرتبه است!
أعْلیٰ: بالا ترین، بلندترین (اسم)
أعْماق: ته، قعر (اسم) مفرد: عمق.
اِعْمال: عمل کردن، انجام (اسم)
أعْمال: کارها (اسم) مفرد: عمل.
أعْمَق: عمیق تر، ژرف تر (اسم)
اِعْمَلْ: انجام بده، بجاآورید، عمل کنید (فعل امر)
أعْمَلُ: عمل می‌کنم، انجام می‌دهم (فعل مضارع)
اِعْمَلُوا: عمل کنید، بجا آورید (فعل امر)
أعَمّ: شامل تر، عمومی تر (اسم)
أعْمیٰ: نابینا (اسم)
أعِنْ: یاری کن (فعل امر)
أعْواد: چوبها (اسم) مفرد: عود.
أعْوام: سالها (اسم) مفرد: عام.
أعْوان: خدمتگزاران، یاوران (اسم) مفرد: عون.
اِعْوِجاج: خمیدگی، پیچ و خم داشتن (اسم)
أعُودُ: باز می‌گردم (فعل مضارع)
أعُوذُ: پناه می‌برم (فعل مضارع)
أعْوَر: یک چشم (اسم)
أعْهَدُ: عهد می‌کنم (فعل مضارع)
أعْیاد: عیدها (اسم) مفرد: عید.
أعیشُ: زندگی می‌کنم (فعل مضارع)
اِغاثَة: یاری، دستگیری، فریادرسی (اسم)
اِغْبِرار: خاکی بودن (اسم)
اِغْتابَ: غیبت کرد(فعل ماضی)
اِغْتابَکَ: از تو غیبت کرد، پشت‌سر تو بد گویی کرد (فعل ماضی)

اِغْتَابَهُ: از او غیبت کرد (فعل ماضی)
اِغْتَبْتُکَ: از تو بدگویی کردم (فعل ماضی)
اَغْتَسِلُ: غسل کنم (فعل مضارع)
اِغْتیاب: پست سرکسی بدگویی کردن (اسم)
اَغْذِیَة: غذاها، خوراکها (اسم) مفرد: غذا.
اِغْراء: واداشتن، برانگیختن، وادارکردن. (اسم)
اَغْرَقَ: غرق کرد (فعل ماضی)
اَغْرَقْهُم: غرق کرد ایشان را (فعل ماضی)
اَغْزَرُنا عُلُوماً: فراوان‌ترین ما از لحاظ دانش.
اِغْسِلْ: بشوی (فعل امر)
اَغْسِلُ: می‌شویم (فعل مضارع)
اَغْصان: شاخه ها (اسم) مفرد: غصن.
اِغْفال: فروگذاری، غفلت، بی خبری (اسم)
اِغْفِرْ: بیامرز (فعل امر)
اِغْفِرلَنا: بیامرز ما را (فعل امر)
اِغْفِرْلی: بیامرز مرا (فعل امر)
أغْلال: بندها، (اسم) مفرد: غُلّ.
أغْلِبْ: پیروز شو، چیره شو (فعل امر)
اَغْلَبْ: بیشتر، بیشتری، مؤثرتر (اسم)
أغْلُظْ: سخت‌بگیر، درشتی کن (فعل امر)
أغْلیٰ: گرانتر (اسم)
أغْنام: چهار پایان (اسم) مفرد: غنم.
أغْنامِهِم: چار پایانشان (اسم)
أغْناهُمْ: بی نیازترین آنها (اسم)
أغْنیٰ: بی نیاز کرد (فعل ماضی)
آغْنیٰ: بی نیازترین (اسم)
أغْنیاء: ثروتمندان، بی نیازان (اسم) مفرد: غنی.
أغْوِیَنَّهُمْ: گمراه کرد ایشان را، فریفت ایشان را، اغوا کرد آنها را (فعل ماضی)
اِفادَة: سود، فایده، توجه، لطف، التفات (اسم)
اِفاضَة: لبریز شدن، ریزش (اسم)
أفاقَ: بیدار شد، به هوش آمد، بهبود یافت (فعل ماضی)
اِفاقَة: بیدار شدن، به هوش آمدن، بهبود یافتن
اِفْتِتاح: گشایش، آغاز، پیش درآمد (اسم)
اِفْتَتَحَ: آغاز کرد، شروع کرد، تأسیس کرد، دایر کرد، بر پا کرد (فعل ماضی)
أفْتَحُ: باز می‌کنم، آغاز می‌کنم (فعل مضارع)
اِفْتَحْ: بازکن، بگشای (فعل امر)
اِفْتَحوا: بازکنید (فعل امر)
اِفْتِخار: مباهات کردن، بالیدن (اسم)
اِفْتِراس: دریدن صید، شکار کردن (اسم)
اِفْتَرَضَ: واجب کرد (فعل ماضی)
اِفْتَضَحا: رسوایا افتضاح شدند (فعل ماضی)
اَفْراخ: جوجه ها (اسم) مفرد: فَرْخ.
اَفْراد: اشخاص (اسم) مفرد: فرد.
اَفْرَدَ: جدا کرد، مجزا کرد، از هم سوا کرد، کنار گذاشت (فعل ماضی)
أفْرَغَ: خالی کرد، تهی کرد، تخلیه کرد (فعل ماضی)
أفْسَدَ: تباه کرد، فاسد کرد (فعل ماضی)
أفْسَدَتْ: فاسد کرد، خراب کرد، تباه کرد، ویران کرد، از بین برد (فعل ماضی)
أفْسَدُوا: تباه کردند، ویران کردند (فعل ماضی)
اَفْصَح: آشکارتر، روشن‌تر (اسم)
أفْضَل: برتر، برترین (اسم)
اِفْطار: روزه را شکستن (اسم)
الأفْعالُ العَمیاء: اعمال کورکورانه.
اِفْعَلْ: انجام بده (فعل امر)
اِفْعَلوا: انجام دهید (فعل امر)
اُفٍّ: تف، اُف، آه، وای (کلمه‌ای است که هنگام گله و دلتنگی گفته می‌شود).

أُفُق: دورنمای هرچیز، افق (اسم)
أَفْكار: فکرها، اندیشه ها (اسم) مفرد: فکر.
إِفْلاس: ورشکستگی (اسم)
أَفْلام: فیلم ها (اسم)
أَفْلَتَ: از دست رفت، گریخت، فرارکرد. (فعل ماضی)
أَفْلَحَ: رستگار و پیروز شد (فعل ماضی)
أَفْواج: گروهها، دسته ها (اسم) مفرد: فوج.
أَفْواه: دهانها (اسم) مفرد: فم.
أَفْواهِهِمْ: دهانهایشان (اسم)
أَفْوَق: بالا تر، برتر (اسم)
أَفْهام: درکها، فهم ها (اسم) مفرد: فهم.
إِفْهَمْ: بفهم، درک کن (فعل امر)
أَقارِب: نزدیکان (اسم) مفرد: قریب.
أَقالَ: در گذشت، صرف نظر کرد (فعل ماضی)
أَقامَ: برپای داشت، برپای کرد (فعل ماضی)
أَقامَتْ: برپا داشت (فعل ماضی)
أَقامُوا: برپا داشتند (فعل ماضی)
إِقامَة: برپا داشتن، ماندن، سکونت کردن. (اسم)
إِقْبال: روی آوردن، آمدن، نزدیک شدن، فرارسیدن (اسم)
أَقْبَح: زشت‌تر (اسم)
أَقْبَلَ: روی آورد، فرارسید (فعل ماضی)
أَقْبِلْ: روی آور(فعل امر)
أَقْبَلَتْ: نیکبخت شد، سعادتمند شد، دنیا به او روآورد (فعل ماضی)
إِقْتِباس: نقل قول، ذکر، استشهاد، سخن نقل شده (اسم)
إِقْتِداء: تقلید، پیروی، سرمشق قراردادن (اسم)
إِقْتِراف: ارتکاب، انجام دادن (اسم)
إِقْتِران: ازدواج، عروسی، پیوستگی (اسم)

إِقْتَرَبَ: نزدیک شد (فعل ماضی)
إِقْتَرَبَ مِن...: به... نزدیک شد.(فعل ماضی)
إِقْتَرَبَتْ: نزدیک شد (فعل ماضی)
إِقْتَسَمَ: تقسیم کرد (فعل ماضی)
إِقْتِصاد: صرفه جویی، کم خرجی (اسم)
إِقْتِصاديّ: اقتصادی، مربوط به اقتصاد (اسم)
إِقْتَصَدَ: صرفه جویی کرد، قصیده سرود. (فعل ماضی)
إِقْتِضاء: لزوم، ضرورت، احتیاج، ایجاب (اسم)
أَقْدام: گامها، قدمها (اسم) مفرد: قَدَم.
إِقْدام: مبادرت، تهور، بی باکی، شجاعت، (اسم)
أَقْدامَكُمْ: گامهایتان (اسم)
أَقْدِرُ: می‌توانم (فعل مضارع)
أَقْدَمَ: مبادرت کرد، دست بکاری زد.(فعل ماضی)
أَقْدِمْ: جلوبیا، مبادرت ورز (فعل ماضی)
أَقْذار: پلیدیها، ناپاکیها (اسم) مفرد: قَذَر.
إِقْذِفْ: پرتاب کن (فعل امر)
أَقْرَأُ: می‌خوانم (فعل مضارع)
إِقْرَأْ: بخوان (فعل امر)
إِقْرَأْنَ: بخوانید شما زنان (فعل امر)
أَقْرَب: نزدیکتر (اسم)
أَقْرِباء: نزدیکان (اسم) مفرد: قریب.
أَقْرَبُكُمْ: نزدیکترین شما (اسم)
أَقْرَضْتُم: وام دادید، قرض دادید (فعل ماضی)
إِقْرَؤُوا: بخوانید (فعل امر)
أَقْسام: قسمتها، بخشها (اسم) :مفرد: قِسم.
أَقْصىٰ: دورتر (اسم)
أَقْضىٰ: انجام داد، بجاآورد، گذراند. (فعل ماضی)

أَقْضِي: می‌گذرانم (فعل مضارع)
أَقْطار: کشورها، سرزمینها، بخش ها (اسم)
مفرد: قطر.
أَقْطِفُ: بچینم، می‌چینم (فعل مضارع)
أَقْفاص: قفس ها (اسم) مفرد: قفص.
أَقْفَلَ: بست، قفل کرد (فعل ماضی)
أَقْلام: قلمها (اسم) مفرد: قَلَم.
أَقَلّ: کوچکترین (اسم)
أَقَلُّهُنَّ: کوچکترین ایشان (اسم)
أَقَلِّيَّة: بخش کمتر، ضدّاکثریت (اسم)
أَقِمْ: بپادار (فعل امر)
أَقْمار: ماهها (اسم) مفرد: قَمر.
أَقَمْتُ: اقامت کردم، بپاداشتم (فعل ماضی)
أَقَمْتُمْ: اقامت کردید (فعل ماضی)
أَقْمِشَة: پارچه ها. (اسم) مفرد: قماش.
أَقْنِتِي: فرمان برداری کن (فعل امر)
اِقْنَعْ: قانع باش (فعل امر)
أَقْوال: قولها، سخنان (اسم) مفرد: قول.
أَقْواهُمْ: نیرومندترین آنها (اسم)
أَقُولُ: می‌گویم (فعل مضارع)
أَقُومُ: بپا می‌خیزم (فعل مضارع)
أَقْوىٰ: قوی‌تر، نیرومندتر (اسم)
أَقْوِياء: زورمندان (اسم) مفرد: قویّ.
أُقِيمُ: اقامت می‌کنم، بپا می‌دارم. (فعل مضارع)
أَقِيمُوا: بپادارید (فعل امر)
أَكابِر: بزرگان، رجال (اسم) مفرد: اکبر.
أَكْبَر: بزرگتر (اسم)
أَكْتاف: شانه ها (اسم) مفرد: کتف.
أَكْتُبُ: می‌نویسم (فعل مضارع)
أُكْتُبْ: بنویس (فعل امر)
أُكْتُبْنَ: بنویسید شما زنان (فعل امر)

اِكْتَسِ: بپوش (فعل امر)
اِكْتِساب: کسب کردن، استفاده، نفع، سود، تحصیل (اسم)
اِكْتَسَبَ: بدست آورد، استفاده کرد، سود برد، تحصیل کرد (فعل ماضی)
اِكْتَسَبْتُ: بدست آورد (فعل ماضی)
اِكْتَسَبْنَ: کسب کردند (فعل ماضی)
اِكْتَسَبُوا: کسب کردند (فعل ماضی)
اِكْتَسَتْ: (لباس) برتن کرد، پوشید (فعل ماضی)
اِكْتَسىٰ: (لباس) برتن کرد، پوشید (فعل ماضی)
اِكْتَسىٰ بـ...: ...را پوشید (فعل ماضی)
اِكْتِشاف: کشف، خبرگیری، بازدید، جاسوسی، اختراع (اسم)
اِكْتَشَفَ: کشف کرد، یافت، اختراع کرد. (فعل ماضی)
أَكْتَم: پوشاننده‌تر (اسم)
اِكْتَمَلَ: کامل شد، تمام شد (فعل ماضی)
أَكْثَر: بیشتر، زیادتر، (اسم)
أَكْثَرُ أَدَباً: مودبانه تر (اسم)
أَكْثَرُهُمْ: بیشتر آنها (اسم)
أَكْثَرِيَّة: اکثریت، انبوه یا قریب به اتفاق، تودهٔ مردم، بیشتر مردم (اسم)
إِكْرام: گرامی داشتن (اسم)
اِكْراماً: برای احترام (اسم)
اِكْراه: مجبور بودن، ناگزیر ساختن، متوسل به زور شدن (اسم)
أَكْرِمْ: گرامی بدار (فعل امر)
أَكْرَم: کریم‌تر، کریمترین، گرامی ترین (اسم)
أَكْرَمَكُمْ: گرامی ترین شما (اسم)
أَكْرِمْنِي: گرامی بدار مرا (فعل امر)
أَكْفَرَهُ: متهم به بیدینی کرد، تکفیر کرد.

(فعل ماضی + اسم)

اَکْلْ: خوردن (اسم)

اَکَلَ: خورد (فعل ماضی)

اَکَلْتَ: خوردی (فعل ماضی)

اَکَلْتُ: خوردم (فعل ماضی)

اَکَلَکَ: خورد تو را (فعل ماضی + اسم)

اَکَلْتُمْ: خوردید (فعل ماضی)

اَکَلَهُ: خورد آنرا (فعل ماضی + اسم)

اَکَلَه: خوردآنرا (فعل ماضی + اسم)

اِکْلِیل: تاج، تاج گل، حلقه گل (اسم)

اَکْمَل: کامل، تمام (اسم)

اَکْمَلَ: کامل کرد (فعل ماضی)

اَکْمَلْتُ: کامل کردم (فعل ماضی)

اَکُونُ: می‌باشم (فعل مضارع)

اَلا...؟!: آیانه...؟! (حرف + حرف)

اَلا: بدان، آگاه باش (حرف)

اَلْبَاب: خردها، عقل‌ها، مغزها (اسم) مفرد: لُبّ

اِلْتِزام: اجبار، ضرورت، لزوم، تعهد، پیمان، مسئولیت، قول، وعده (اسم)

اِلْتَفَتَ: روی کرد، توجه کرد، مورد توجه قرارداد، در نظر گرفت (فعل ماضی)

اِلْتِقاء: برخورد کردن، ملاقات کردن، یافتن، رسیدن (اسم)

اِلْتَقَطَ: برگرفت (فعل ماضی)

اِلْتَقَطَهُ: برگرفت او را، برگرفت آن را، (فعل ماضی + اسم)

اِلْتَقیٰ: ملاقات کرد ، دید، برخورد کرد، یافت، رسید به (فعل ماضی)

اِلْتَقَتْ: ملاقات کرد، برخورد کرد (فعل ماضی)

اِلْتَقَیْنا: ملاقات کردیم، برخورد کردیم (فعل ماضی)

اِلْتَمَسَ: طلب کرد (فعل ماضی)

اَلْجَأَ: پناه داد (فعل ماضی)

اَلَحَّ: اصرارکرد (فعل ماضی)

اَلْحِقْنِی: ملحق گردان مرا (فعل امر).

اِلْزَمْ: ملازم باش، همراه باش (فعل امر)

اَلْسِنَة: زبانها (اسم) مفرد: لسان.

اَلْطَفَ: لطف کرد (فعل ماضی)

اَلْطَفَکَ: لطف کرد به تو (فعل ماضی + اسم)

اِلْغاء: باطل کردن، منسوخ کردن، (اسم)

اَلْغیٰ: باطل کرد، از بین برد، منحل کرد (فعل ماضی)

اَلْف: هزار (اسم)

اَلْفاظ: لفظها (اسم) مفرد: لفظ.

اَلْقَتْ: افکند، انداخت (فعل ماضی)

اَلْقیٰ: انداخت، افکند (فعل ماضی)

اَلْقِیْه: بیفکن او را (فعل امر + اسم)

اَلْکتْرُونِیَّة: الکترونیکی (اسم)

اَلّا (اَن+لا): اینکه نه... (حرف + حرف)

اَلّا نَعْبُدَ: این که عبادت نکنیم (حرف + فعل نفی)

اِلّا: (= اِن لا) مگر، بجز (حرف شرط + حرف نفی)

اَللَّتان: آن دو که (اسم)

اَلَّتِي: که ـ کسی که (اسم)

اَلَّذِی: که ـ کسی که (اسم)

اَلَّفَ: متحد کرد، اهلی کرد، پرورش داد، الفت داد؛ (فعل ماضی)

اَللاتِي: کسانی که، آنان که (اسم)

اَللَّذانِ: آن دو که (اسم)

اَلَّذین: که، کسانی که (اسم)

اَللّه: خدا، پروردگار (اسم)

اَللّهُمَّ: خدایا، بار پروردگارا! (اسم + حرف)

أَلَم: درد (اسم) جمع: آلام.
اَلَمْ تَسْمَعْ: آیا نشنیدی؟ (حرف + فعل جحد)
اَلْماس: از سنگهای نفیس و گرانبها (اسم)
اَلْواح: لوح ها (اسم) مفرد: لوح.
اَلْوان: رنگها (اسم) مفرد: لون.
اِله: خدا (اسم)
اِلٰهِیّ: خدایی (اسم)
اِلٰهِیَّة: خدایی، مربوط به خدا (اسم)
اِلیٰ: بسوی، به، تا (حرف)
اِلَی آلامام: به پیش، به جلو (حرف + اسم)
اِلیٰ جَوارِ ذٰلِكَ: علاوه بر این (حرف + اسم)
اِلَی اللِّقاء: به امید دیدار (حرف + اسم)
أَلَیْسَ کَذٰلِكَ؟!: این طور نیست؟! چنین نیست؟!
أَلیم: دردناک، سخت، دشوار (اسم)
إِلَیْنا: به ما (حرف + اسم)
اِلَیْهِ: به او، به آن (حرف + اسم)
اِلَیْها: به آن، به سوی آن (حرف + اسم)
أَمْ: یا (حرف عطف)
اَما...: آیانه...؟! (حرف استفهام + حرف نفی)
اَماتَ: کشت، سبب مرگ شد (فعل ماضی)
اَمارات: کلمات رمز، کلمات عبور، اسامی شب، نشانه ها (اسم) مفرد: امارة.
إمارَة: فرمانروائی، امیری (اسم)
اماكِن: جایها، مکانها (اسم) مفرد: مکان.
اِمام: رهبر، پیشوا، زعیم، راهنما (اسم)
أَمام: روبرو، مقابل، پیش رو (اسم)
أَمان: امنیت، آرامش، سلامت، (اسم)
اَمانات: ودیعه ها، سپرده ها (اسم) مفرد: آمانة.
اِمْتَثَلَ: اطاعت کرد، فرمان برد (فعل ماضی)
إِمْتِحان: آزمایش، محک، آزمون (اسم)
اِمْتِداد: پهنا، فضای وسیع، دامنه، حوزه، طول، قلمرو، درازا (اسم)
اِمْتَدَحَ: ستایش کرد، ستود (فعل ماضی)
اِمْتَدَحَه: تمجید کرد از او، او را ستود، تعریف کرد از او (فعل ماضی + اسم)
اِمْتَدَّ: کشیده شد، امتداد یافت، باز شد، منبسط شد، توسعه یافت (فعل ماضی)
اِمْتَصَّ: مکید (فعل ماضی)
اَمْتِعَة: کالاها، متاعها (اسم) مفرد: متاع.
اِمْتَلأَ: پُر شد از، پر بود از (فعل ماضی)
امتلأتْ: پر شد از، پر بود از (فعل ماضی)
اِمْتِناع: سرباز زدن، عدم امکان، رد، (اسم)
اِمْتَنَعَ: سرباز زد، رد کرد (فعل ماضی)
أَمْثال: مَثَل ها، مانندها، نظایر (اسم) مفرد: مثل.
أَمْجَد: بزرگوارتر، عظیم‌تر، با شکوه‌تر، بزرگتر، نامی تر (اسم)
اَمْر: ماده، چیز، موضوع، کار، ربط، مطلب (اسم)
أَمَرَ: فرمان داد، امر کرد (فعل ماضی)
أُمِرَ: دستور داده شد (فعل ماضی مجهول)
اِمْرَء: مرد، شخص (اسم)
اَمَرا: فرمان دادند آندو (فعل ماضی)
أُمِرا: فرمان داده شدند، (فعل ماضی مجهول)
أُمَراء: فرمانروایان (اسم) مفرد: أمیر.
اِمْرَأَة: زن، زوجه، همسر (اسم)
اَمْراض: بیماریها (اسم) مفرد: مرض.
اِمْرَة: حکومت کردن (اسم)
اَمَرَتْ: دستور داد، امرکرد، فرمان داد. (فعل ماضی)
أُمِرْتُ: فرمان داده شدم (فعل ماضی مجهول)
اَمَرْنا: فرمان دادند (فعل ماضی)

أُمِرْنَا: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)
أَمَرْتُمْ: فرمان دادید (فعل ماضی)
أَمَرْتُمَا: دستور دادید، فرمان دادید (فعل ماضی)
أُمِرْتُمَا: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)
أَمَرْتُنَّ: دستوردادید (فعل ماضی)
أُمِرْتُنَّ: دستور داده شدید (فعل ماضی مجهول)
أَمَرْنَ: فرمان دادند (فعل ماضی)
أُمِرْنَ: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)
أَمَرُوا: فرمان دادند آنها (فعل ماضی)
أَمَرَهُمْ: فرمان داد آنها را (فعل ماضی + اسم)
أُمِرْنَا: فرمان داده شدند (فعل ماضی مجهول)
أَمَرْتُمْ: فرمان دادید (فعل ماضی)
أَمَرْتُمَا: دستور دادید، فرمان دادید (فعل ماضی)
أُمِرْتُمَا: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)
أَمَرْتُنَّ: دستوردادید(فعل ماضی)
أُمِرْتُنَّ: دستورداده شدید (فعل ماضی مجهول)
أَمَرْنَ: فرمان دادند (فعل ماضی)
أُمِرْنَ: فرمان داده شدید (فعل ماضی مجهول)
أَمَرْنَا: دستوردادیم (فعل ماضی)
أَمَرُوا: فرمان دادند آنها (فعل ماضی)
أَمَرَهُمْ: فرمان داد آنها را (فعل ماضی + اسم)
أَمْرِيكِيَّة: امریکایی (اسم)
أَمْسِ: دیروز(اسم)
إِمْسَاك: خودداری کردن، بخل، خسّت، (اسم)
إِمْسَحْ: پاک کن (فعل امر)
إِمْسَحُوا: بزدایید، پاک کنید، (فعل امر)
أَمْسَكَ: گرفت، ربود (فعل ماضی)
أَمْسِكْ عَلَيَّ: برایم نگهدار، (فعل + حرف + اسم)
أَمْسَىٰ: شام کرد، روز را به شب رساند (فعل ماضی)
إِمْشِ: راه ببر، به گردش در آور، راه برو. (فعل امر)
أَمْشِي: راه می‌برم، راه می‌روم (فعل مضارع)
إِمْضَاء: انجام دادن، امضاء کردن، به موقع اجرا گذاشتن (اسم)
أَمْضَوْا: گذراندید (فعل ماضی)
أَمْضَىٰ: گذراند (فعل ماضی)
أَمْضِي: بروم، می‌گذرم (فعل مضارع)
أَمْطَار: بارانها (اسم) مفرد: مَطَر.
إِمْكَان: قدرت، طاقت، توانایی، احتمال، نیرو، توان (اسم)
أَمْكَنَ: امکان داشت، ممکن بود، (فعل ماضی)
أَمَل: امید، آرزو (اسم) جمع: آمال.
أَمْلَاح: نمکها (اسم) مفرد: مِلْح.
إِمْلَاق: فقر، تنگدستی، تهیدستی (اسم)
أَمْلَاك: ملک ها، زمینها (اسم) مفرد: ملک.
أَمْلَكَ: مالک ساخت، داراکرد، چیزی را در تصرف کسی قرارداد (فعل ماضی)
أُمَم: ملّتها، نسلها (اسم) مفرد: أُمَّة.
أُمّ: مادر (اسم)
أَمَّا: لیکن، ولی، چیزی که هست،
إِمَّا: یا (حرف عطف)
أُمَّة: مردم، نسل، ملّت، نژاد (اسم)
أُمّ رَأس: فرق سر (اسم + اسم)
أُمِّيّ: بیسواد، درس نخوانده، مربوط و وابسته به مادر (اسم)
أُمِّيَّة: مادری، مادری کردن، جهل، نادانی، بی خبری، بیسوادی (اسم)
أُمَّهَات: مادران (اسم) مفرد: أُمّ.
أَمْن: امنیت، آرامش، عدم خطر، صلح. (اسم)
أَمِنَ: اطمینان پیداکرد، مطمئن شد، بی خطر شد، قابل اعتماد شد (فعل ماضی)

أُمَنَاء: امانتداران (اسم) مفرد: امین.
اِمْنَحْ: ببخش، بده (فعل امر)
اِمْنَحْهُم: به آنان ببخش، بده (فعل امر + اسم)
أُمْنِيَّة: آرزوها، میلها، امیدها (اسم)
أَمْوات: مردگان (اسم) مفرد: میّت.
أَمْواج: موجها (اسم) مفرد: موج.
أَمْوال: مالها (اسم) مفرد: مال.
أُمور: کارها (اسم) مفرد: اَمْر.
أُمَوِيَّة: مربوط به خاندان بنی امیه (اسم)
أُمَوِيّين: اُمویان (اسم)
أَمير: شاهزاده، فرمانده، رئیس، شاهپور (اسم)
أَمين: وفادار، راست کردار، بی خطر، سالم، موثق، قابل اعتماد (اسم)
أَنْ: اینکه، که (حرف)
اِنْ: اگر (حرف)
أَنَا: من (اسم)
اِنَاء: ظرف (اسم)
أَنَا بِخَيرٍ: خوبم (اسم + حرف + اسم)
أُنَاث: دختران، جمع: اُنْثیٰ (اسم)
إنْ أَخَذُوا عَلىٰ يَدَيْهِ: اگر او را از کارش بازدارند.
اِن اَرادَ: اگر اراده کند (حرف شرط + فعل ماضی)
أَنَارَ: روشن کرد (فعل ماضی)
أَنَا سَعِيدٌ بِذٰلِك: من به آن سبب خوشحالم!
أَنَاشيد: سرودها، ترانه ها، آوازها. (اسم) مفرد: اُنْشودَة.
أَنْبَأَ: خبرداد (فعل ماضی)
اِنْبات: رویاندن (اسم)
أَنْبَاهُ: خبرداد او را (فعل ماضی + اسم)
أَنْبَتَ: رویاند (فعل ماضی)
أَنْبَتَتْ: رویاند (فعل ماضی)
أَنْبَتَكُمْ: رویانیده است شما را (فعل ماضی)
أَنْبَتَ لَكُمْ: : رویاند برای شما (فعل ماضی)
اِنْبِسَاط: کش آمدن، خوشحال شدن، خشنود شدن (اسم)
اِنْبَسَطَ: کش آمد، خوشحال شد، قیافه اش ازهم بازشد، خشنود شد (فعل ماضی)
اِنْبَعَثَ: برخاست، برآمد (فعل ماضی)
أَنْبِياء: پیامبران (اسم) مفرد: نبیّ.
أَنْتَ: تو (مذکر/اسم)
أَنْتِ: تو (مؤنث / اسم)
اِنْتاج: تولید، سبب شدن، بوجودآوردن، ایجاد کردن، تهیه و فراهم کردن. (اسم)
اِنْتَبِهُوا: بیدار شوید (فعل امر)
اِنْتَثَرَتْ: پر پر شد، پراکنده شد (فعل ماضی)
أَنْتَجَ: تولید کرد، بوجود آورد، تهیه و فراهم کرد. (فعل ماضی)
أَنْ تَجْتَهِدُوا: اینکه کوشش کنید (فعل مضارع)
أَنْتِجُوا: تولید کنید، بوجود آورید، تهیه و فراهم کنید (فعل امر)
أَنْ تَحْكُمُوا: اینکه داوری کنید (فعل مضارع)
اِنْتَسَبْتَ: انتساب یافتی (فعل ماضی)
إنْتَشَرُوا: منتشر شدند، شایع شده است. (فعل ماضی)
اِنْتِصاب: راست شدگی، منصوب شدن (اسم)
اِنْتِصار: پیروزی، ظفر (اسم)
اِنْتَصَبَ: ایستاد، بر پاخاست (فعل ماضی)
اِنْتَصَرَ: پیروز شد (فعل ماضی)
اِنْتَصَرْتَ: پیروز شدی (فعل ماضی)
اِنْتَصَرْتُ: پیروز شدم، ظفر یافتم (فعل ماضی)
اِنْتِظار: معطل شدن، چشم به راه بودن، صبرکردن، حوصله به خرج دادن (اسم)
اِنْتِظام: نظم، ترتیب، مطابقه با قواعد (اسم)

اَنْتَظِرُ: صبر می‌کنم، توقع دارم (فعل ماضی)
اِنْتِقاد: خرده گیری، عیجویی کردن (اسم)
اِنْتِقال: از جایی به جایی رفتن (اسم)
اِنْتِقام: دادخواهی، تلافی، کینه جویی (اسم)
اِنْتَقَلَ: جابجا شد (فعل ماضی)
اَنْتُمْ: شما (جمع مذکّر/اسم)
اَنْتُما: شما (مثنّیٰ/اسم)
اَنْتُنَّ: شما (جمع مؤنّث/ اسم)
اِنْتِهاء: پایان، خاتمه (اسم)
اِنْتَهیٰ: به پایان رسید، در گذشت، سررسید، منقضی شد، تمام شد، برطرف شد. (فعل ماضی)
اُنْثیٰ: جنس ماده (اسم)
اِنْجاز: برآوردن، انجام دادن (اسم)
اِنْجَحْ: قبول شو، موفق شو (فعل امر)
اِنْجماد: یخ بستن (اسم)
اِنْجیل: کتاب انجیل، مژده، بشارت (اسم)
اِنْحِراف: کجی، گمراهی، غیر طبیعی بودن، سراشیبی، سرازیری (اسم)
اِنْحِصار: محدود شدن، محاصره شدن (اسم)
اِنْحَصَرَ: محدود شد، محاصره شد (فعل ماضی)
اِنْحِطاط: پست شدن، پایین آمدن، سقوط کردن (اسم)
اِنْحِناء: خم شدن، متمایل شدن (اسم)
اِنْحَنیٰ: خم شد، دولا شد (فعل ماضی)
اِنْدَثَرَت: منقرض شد، از میان رفت. (فعل ماضی)
اِنْدِفاع: بسرعت رفتن (اسم)
اِنْدَفَعَ: به سرعت رفت (فعل ماضی)
اِنْدَفَعَتْ: به سرعت رفت (فعل ماضی)
اَنْذَرْتَهُمْ: اخطار کنی به آنها، اعلام خطر کردی به آنها، آگهی دادی به آنها (فعل ماضی + اسم)
اِنْزِعاج: پریشانی (اسم)
اَنْزَلَ: فرستاد (فعل ماضی)
اَنْزِلْ: فروفرست (فعل امر)
اُنْزِلَ: فرستاده شد (فعل ماضی مجهول)
اَنْزَلْنا: فرو فرستادیم (فعل ماضی)
اَنْزَلْناهُ: فرو فرستادیم او را (فعل ماضی + اسم)
اَنْزَلَه: فروفرستاد او را (فعل ماضی + اسم)
اِنْس: انسان، آدمی، بشر، نژاد انسانی (اسم)
اَنْساب: نسبها (اسم) مفرد: نَسَب
اِنْسانُ الثَلْجِيّ: آدم برفی (اسم + اسم)
اِنْسانیّة: بشریّت، انسانیت (اسم)
اِنْسِجام: هارمونی، هماهنگی (اسم)
اِنْسی: آدمی، بشری، مربوط به انسان (اسم)
اَنْسیٰ: به فراموشی انداخت (فعل ماضی)
اَنْشَأَ: آفرید، بوجود آورد، بنا کرد (فعل ماضی)
اِنْ شاءَ الله: به خواست خدا، اگر خدا بخواهد. (حرف + فعل ماضی + اسم)
اُنْشُرْهُ: آنرا پخش کن (فعل امر + اسم)
اُنْشُودَة: سرود، ترانه، آواز (اسم) جمع: أناشید.
اَنْصار: یاران (اسم) مفرد: ناصر.
اِنْصات: گوش دادن، بدقت گوش دادن (اسم)
اِنْصَبَّتْ: ریخته شد (فعل ماضی)
اَنْصِتُوا: خاموش باشید، سکوت کنید و گوش فرادهید (فعل امر)
اَنْصُرُ: یاری می‌کنم (فعل مضارع)
اُنْصُرْ: یاری کن (فعل امر)
اُنْصُرا: یاری کنید شما دو مرد (فعل امر)
اِنْصِراف: صرف نظر کردن، دست کشیدن، رها کردن (اسم)
اِنْصَرَفَ: دست کشید، ول کرد، چشم پوشید

(فعل ماضی)

أُنْصُرْنَ: یاری کنید (فعل امر)

أُنْصُروا: یاری کنید (فعل امر)

أُنْصُري: یاری کن (فعل امر)

اِنْضِباط: مرتب شدن (اسم)

اِنْضَبَطَ: مرتب شد (فعل ماضی)

اِنْضَمَّ: پیوست (فعل ماضی)

اِنْطِباق: برهم نهادن، بسته شدن (اسم)

اِنْطَفَأَ: خاموش شد (فعل ماضی)

اِنْطَفَأَتْ: خاموش شد (فعل ماضی)

اِنْطلاق: رفتن، حرکت کردن (اسم)

اِنْطَلَقَ: بر پا شد، رها شد، شروع شد (فعل ماضی)

اِنْطَلَقَ لِـ: به... پرداخت (فعل ماضی)

إِنْطَلَقَ: رفت، حرکت کرد (فعل ماضی)

اِنْطَوَى: پیچیده شد، نهاده شد (فعل ماضی)

أَنْظار: دیدها، نظرها (اسم) مفرد: نَظَر.

أَنْظُرُ: نگاه می‌کنم (فعل مضارع)

أُنْظُرْ: نگاه کن (فعل امر)

أُنْظُروا: نگاه کنید (فعل امر)

أَنْظَف: پاکیزه‌تر (اسم)

أَنْظِمَتُهُ: تشکیلات آن (اسم + اسم)

أَنْعام: چهار پایان (اسم) مفرد: نَعَم.

اِنْعِتاق: آزاد شدن (اسم)

اِنْعَكَسَ: واژگون شد، وارونه شد. (فعل ماضی)

أَنْعَمْتَ: نعمت دادی، بخشیدی (فعل ماضی)

أَنْعَمَ عَلَى: بخشش کرد، نعمت داد (فعل ماضی)

أَنف: بینی (اسم)

اِنْفاق: بخشیدن (اسم)

اِنْفِتاح: گشودگی، باز شدن (اسم)

اِنْفِجار: احتراق، آتش گیری (اسم)

اِنْفَجَرَ: ترکید، آتش گرفت (فعل ماضی)

اِنْفراد: بی نظیر گشتن، بی مانند شدن، یگانه و یکتا بودن (اسم)

أَنْفَس: گرانبهاترین، گرانبهاتر (اسم)

أَنْفُس: دلها، جانها (اسم) مفرد: نَفس.

أَنْفُسَنا: خودمان (اسم + اسم)

أَنْفُسَكُمْ: جانهایتان (اسم + اسم)

أَنْفَع: سودمندترین (اسم)

اِنْفِعالات: تأثر، عدم مقاومت، تحمّل، بی ارادگی (اسم)

اِنْقادَ: راهنمایی شد، رهبری شد (فعل ماضی)

اِنْقاذ: رهاندن (اسم)

أَنْقَذَ: نجات داد، رهانید (فعل ماضی)

اِنْقِراض: نابود شدن، از بین رفتن، پایان گرفتن (اسم)

اِنْقِضاء: پایان، گذشت، سپری شدن (اسم)

اِنْقَضَتْ: سپری شد، گذشت، تمام شد

اِنْقَضَى: از دست رفت، سپری شد (فعل ماضی)

اِنْقِطاع: جدایی، جدا شدن، بندآمدن (اسم)

اِنْقَطَعَ: بریده شد (فعل ماضی)

اِنْقَلَبَ: دگرگونه شد، تغییر کرد، واژگون شد (فعل ماضی)

اِنْكَبَّ عَلَى: سخت مشغول شد (فعل ماضی)

أَنْكَرُوا: انکار کردند، حاشا کردند، قبول نداشتند، نشناختند (فعل ماضی)

اِنْكِسار: شکستگی، شکست (اسم)

اِنْكَسَرَ: شکست، شکست خورد (فعل ماضی)

اِنْكَسَرَتْ: شکست، شکست خورد (فعل ماضی)

اِنْ كُنْتُمْ اِيّاهُ تَعْبُدُونَ: اگر او را می‌پرستید.

اَنَّ: حتماً، مسلماً، اینکه، همانا (حرف)

اِنَّ: حتماً، مسلّماً، همانا (حرف)

اِنّا: همانا ما (حرف + اسم)

اَنَّکَ: اینکه تو (حرف + اسم)

إِنَّكُمْ (إِنَّ + كم): اینکه شما (حرف + اسم)

اِنَّما: منحصراً، فقط (حرف حصر)

اِنَّنا: همانا ما (حرف + اسم)

اِنَّني: همانا من (حرف + اسم)

اَنّیٰ: هروقت (اسم)

اَنوار: نورها (اسم) مفرد: نور.

اَنْواع: نوعها (اسم) مفرد: نوع.

اَنْهار: جویها، رودخانه ها (اسم) مفرد: نهر.

اَنْهَجَ: آشکار ساخت، توضیح داد، واضح کرد (فعل ماضی)

اِنْهِدام: فروریختن، نابود شدن (اسم)

اَنْهَضَ: بیدارکرد، تهییج کرد (فعل ماضی)

اِنْهَضْ: به جنبش وادارکن، بیدار کن، تهییج کن (فعل امر)

اِنْهَضُوا: بر پادارید، بیدار کنید، تهییج کنید، تحریک کنید (فعل امر)

اَنْ یَحِلَّ: که وارد شود (فعل مضارع)

اَنْ یُدْرِکَ: که درک کند (فعل مضارع)

اَنْ یَزُولَ: اینکه زایل شود (فعل مضارع)

اَنیس: همدم، معاشر (اسم)

اَنَ یَقْضِیا: که بگذرانند (فعل مضارع)

اَنْ لا تَعْمَلَ: که انجام ندهی (فعل مضارع)

اَهالي: ساکنان (اسم) مفرد: اهل.

اَهانَ: اهانت کرد، خوار شمرد، فحش داد. (فعل ماضی)

اِهْتَدیٰ: هدایت یافت، بطریق هدایت افتاد. (فعل ماضی)

اِهْتِزاز: به جنبش درآمدن، به حرکت درآمدن. (اسم)

اِهْتِزازات: تکانها، لرزشها، تکان خوردنها. (اسم)

اِهْتَزَّ: به جنبش درآمد (فعل ماضی)

اِهْتَزَّتْ: به جنبش درآمد، به حرکت درآمد. (فعل ماضی)

اِهْتِمام: نگرانی، رنج و زحمت، التفات و عنایت، توجّه و اعتنا (اسم)

اُهْجُرْ: دوری کن (فعل امر)

اَهْداف: هدفها (اسم) مفرد: هَدَف.

اِهْدِنا: ما را هدایت کن (فعل امر)

اَهْرُبُ: می‌گریزم، فرار می‌کنم (فعل مضارع)

اُهْرُبْ: بگریز، فرارکن (فعل امر)

اَهْل: خانواده، خویشاوندان، نزدیکان (اسم)

اَهْلاً وَسَهْلاً: خوش آمدید (اسم + اسم)

اَهْلَکْنا: نابود کردیم (فعل ماضی)

اَهْلِکُوا: نابود کنید (فعل امر)

اِهْمال: فروگذاشتن (اسم)

اَهَمّ: مهمترین (اسم)

اَهَمِّیَّة: اهمیّت(اسم)

اَهْواء: خواسته ها، خواهشها (اسم) مفرد: هوا.

اَهْوَن: آسانتر، روان، ملایم (اسم)

اَوْ: یا، مگر اینکه، بجز اینکه (حرف)

اَوامِر: فرمانها دستورها (اسم) مفرد: امر.

اَوان: موقع، دوره، زمان، موسم، فصل (اسم)

اَواني: ظرفها (اسم)

اُوتُوا: داده شدند (فعل ماضی مجهول)

اُوتِيَ: داده شد (فعل ماضی مجهول)

اُوتِيتُمْ: داده شدید (فعل ماضی مجهول)

اَوْثان: بتها (اسم) مفرد: وثن.

اَوْجَبَ: موظف ساخت، ملزم کرد، تکلیف کرد (فعل ماضی)

اَوْجَدَ: ایجاد کرد، آفرید، بوجودآورد

(فعل ماضی)

أَوْجِدْ: ایجاد کن، بوجود آور (فعل امر)

أَوْجَدْتُ: یافتم (فعل ماضی)

أَوْحىٰ: وحی کرد (فعل ماضی)

أَوْدَعَ: وداع کرد، خدا حافظی کرد (فعل ماضی)

أَوْدِيَة: دره ها، گردنه ها (اسم) مفرد: وادی.

أَوْراق: برگها (اسم) مفرد: وَرَق.

أَوْرَثَتْ: موجب گردید (فعل ماضی)

أَوْرَثَنا: ارث داد ما را (فعل ماضی)

أُورُوبّا: اروپا، فرنگستان (اسم)

أُورُوبِيّ: اروپایی، فرنگی (اسم)

أَوْزان: وزنها (اسم) مفرد: وَزْن.

أَوْسَط: وسط، میان، میانه (اسم)

أَوْسَع: وسیع تر، گشادتر، بزرگتر (اسم)

أَوْصانا: سفارش کرد ما را (فعل ماضی)

أَوْصَلَ: رساند (فعل ماضی)

أَوْصَلَ: انتقال داد، برد، همراه رفت، رهبری کرد (فعل ماضی)

أَوْصىٰ: سفارش کرد (فعل ماضی)

أَوصِياء: سفارش شدگان (اسم) مفرد: وصیّ.

أَوْضَحَ: شرح داد، تفسیر کرد، روشن کرد، آشکارکرد (فعل ماضی)

أَوْطان: وطنها، سرزمینها (اسم) مفرد: وطن.

أَوْعَدَ: وعده داد (فعل ماضی)

أَوْفِ: وفا کن (فعل امر)

أَوْفُوا: وفا کنید، اندازه دهید (فعل امر)

أَوْفِياء: باوفایان، وفاداران (اسم) مفرد: وفی.

أَوْقات: زمانها، وقتها (اسم) مفرد: وقت.

أَوْقَدَ: روشن کرد (فعل ماضی)

أَوْقَفَ: متوقف کرد (فعل ماضی)

أَوْقِفُوا: متوقف کنید (فعل امر)

أُكسيد: زنگ، زنگار (اسم)

أَوْلاد: پسران (اسم) مفرد: وَلَد.

أُولٰئِک: آنها، آنان (اسم)

أُولُوا: صاحبان، دارندگان (اسم)

أُولُوا الأَلْباب: خردمندان، صاحبان خرد.

أُولىٰ: این جهان، دنیا، آغاز (اسم)

أُولي: صاحبان، دارندگان (اسم)

أَوْلِيَاء: یاران، دوستان (اسم) مفرد: ولی.

أَوْلَوِيَّة: مقدّم بودن (اسم)

أَوَّل: اوّل، آغاز (اسم)

أَيْ: یعنی (اسم)

إِي: بلی، قبل از قسم بکار می‌رود (حرف جواب)

إِيتاء: دادن از روی میل (اسم)

إِيثار: رجحان دادن، برتری دادن، مقدم داشتن دیگری برخود، از خودگذشتگی (اسم)

ایجاب: ناگزیر بودن، اثبات، ضدنفی (اسم)

ایجابِيَّة: مثبت، ضد منفی (اسم)

ایجاد: آفرینش، خلقت، تولید (اسم)

ایجاز: اختصار، خلاصه گویی، کوتاه کردن سخن (اسم)

ایحاء: القاء، تلقین، اظهار عقیده، نظریه. (اسم)

أَيُحِبُّ: آیا دوست می‌دارید (دارد)؟ (حرف استفهام + (فعل مضارع)

أَيْد: قوّت، قدرت (اسم)

إِيداع: امانت سپاری، امانت گذاری (اسم)

أَيْدي: دستها (اسم) مفرد: ید.

أَيْدِيَكُم: دستهاتان (اسم)

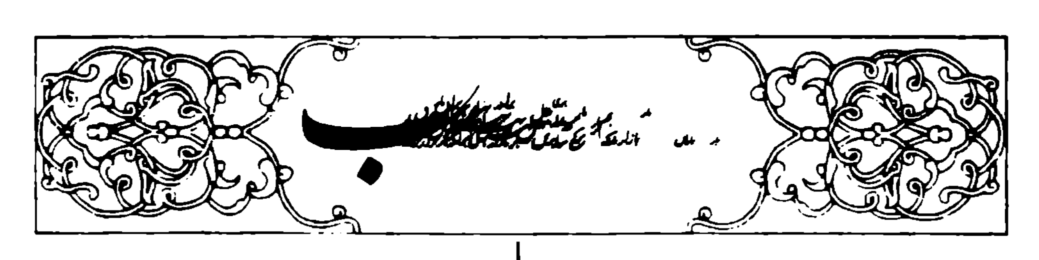
إِيذاء: آزار، اذیت (اسم)

ایراد: درآمد، نقل، ایراد، ارائه، معرّفی، وارد کردن (اسم)

إِيرانِيّ: ایرانی (اسم)

ایسار: آسان کردن (اسم)
أَیْسَر: آسانتر (اسم)
ایصاء: امر، فرمان، حکم، سفارش (اسم)
ایصال: انتقال، ارسال، ارتباط (اسم)
أَیْضاً: همچنین، نیز (اسم)
ایعاد: وعده دادن، تهدید (اسم)
ایفاء: وفا کردن، پرداخت، انجام (اسم)
ایقاظ: تحریک کردن، بیدار کردن، ترساندن، اخطار کردن (اسم)
ایقان: اطمینان، یقین، قطع، مسلّم دانستن (اسم)
أَیْقَظَ: بیدارکرد (فعل ماضی)
أَیْقَظْتُ: بیدار شدم، بیدار کردم (فعل ماضی)
أَیْقَظَتْنی: بیدار کرد مرا (فعل ماضی)
أَیْقَنَ: یقین کرد، یقین داشت (فعل ماضی)
اَیْقَنْتُ: یقین کردم (فعل ماضی)
اَیْقَنْتُما: یقین کردید (فعل ماضی)
ایلاف: انس گرفتن، مأنوس شدن (اسم)
ایمان: باور، عقیده، گرایش (اسم)
اَیْمَنْ: (سمت) راست (اسم)
أَیْنَ: کجا؟ (اسم)
أَیْنَما: هرجا (اسم)
اَیُّ: کدام، کدامیک از؟ (اسم)

اِیّاکَ: ترا، برحذرباش، زنهار (اسم/ برای مذکر)
اِیّاکِ: ترا، برحذر باش، زنهار (اسم/ برای مؤنث)
اِیّاکُم: شمارا (اسم)
اِیّا کُمَا: شما دو نفر را (اسم)
اِیّاکُنَّ: شما را (اسم)
اَیّام: روزها، (اسم) مفرد: یَوْم.
اِیّانا: ما را (اسم)
اِیّاهُ: او را (اسم)
اِیّاها: او را (اسم)
اِیّاهُمْ: آنها را، ایشان را (اسم)
إیّاهُما: آندورا (اسم)
إیّاهُنَّ: آنان را (اسم)
إیّایَ: مرا (اسم)
أَیَّتُهَا: ای (حرف ندا)
أَیَّدَ: نیرومند کرد (فعل ماضی)
أَیُّهَا: ای (حرف ندا.)
أَیُّها الانسان: (ایّها + انسان) ای انسان.
أَیُّهَا: کدامیک از آنها؟ (اسم + اسم)
أَیُّهَا المُشْتَکِی: ای شکایت کننده (حرف ندا + اسم)
أَیُّهُم: کدامیک از ایشان؟ (اسم + اسم)
أَیُّهُما: کدامیک از آندو؟ (اسم + اسم)



بـ : به، با، به وسیلهٔ (حرف)
بائِسین: بینوایان، بیچارگان (اسم)
بئر: چاه (اسم)
بِئْسَ: بد است (فعل ذمّ)
بائع: فروشنده (اسم)
بائع البطاقات: بلیط فروش (اسم)
بائعُ الجوال: دستفروش (اسم)
باب: در (اسم)
باتَ: شد، گردید (فعل ماضی)
باِجْماع، بِالاِجْماع: به اتفاق آراء (حرف + اسم)
باحِث: محقّق، پژوهنده (اسم)
باحِثینَ: محققین، پژوهندگان (اسم)
بادَرَ: پیشدستی کرد، شتاب کرد. (فعل ماضی)
بادِئ: آغاز (اسم)
بادي: بیابانی، مسافر (اسم)
بارِحَة: دیشب (اسم)
بارِد: سرد، خنک (اسم)
بارّ: نیک، خوب (اسم) جمع: أبرار.
بارِزین: برجستگان (اسم) مفرد: بارز.
بارَکَ الله فیک: بارک الله به تو، خدا خیرت دهد؛ خیرببینی!

بارود: باروت (اسم)
بارِي: آفریدگار، خالق (اسم)
بَأس: عذاب، سختی (اسم)
باسِط: گسترنده (اسم)
باسِل: سلحشور، دلیر (اسم)
بِالسَّهَر: در بی خوابی (حرف + اسم)
باص: اتوبوس (اسم)
باطِل: دروغ، غیر حقیقی، بی ارزش. (اسم)
باطن: درون، راز، پنهان (اسم)
باعَ: فروخت (فعل ماضی)
باغی: متمرد و تجاوز کار (اسم)
باغِیَیْنِ: دو نفر متمّرد و تجاوز کار (اسم)
باقٍ: باقی (مانده)، مستمر، دائم (اسم)
باقات: دسته های گل (اسم)
باقه: دستهٔ گل (اسم)
باقِر: شکافنده (اسم)
باقی: پایدار، مستمر (اسم)
باقیات: پایدار (اسم)
باکي: گریه کننده، نوحه گر، عزادار(اسم)
باکِیَتان: دو زن نوحه گر، دو زن مرثیه خوان

(اسم)

بال: خاطر، فکر، خیال (اسم)

بالیٰ: توجه کرد، اعتنا کرد (فعل ماضی)

باهِرَة: آشکار، روشن، درخشان (اسم)

بِأیدیهِمْ: در دستشان است، نزدشان است، به دستهای ایشان. (حرف + اسم + اسم)

بِتْرُول: نفت (اسم)

بَتُول: دوشیزه، (مجازاً) پاکدامن، پاک (اسم)

بِثَمَنِهِ: باپول آن (حرف + اسم + اسم)

بِجُمْعِ یَدِه: با مشت خود (حرف + اسم + اسم + اسم)

بِجَناحَیْنِ: با دو بال (حرف + اسم)

بِجَهلک: به نادانیت (حرف + اسم + اسم)

بِحار: دریاها (اسم) مفرد: بحر.

بَحْث: پژوهش، تحقیق، کندوکار. (اسم)

بَحَثْتُ: کاویدم، تحقیق کردم (فعل ماضی)

بَحَثَ عن: به دنبالِ... گشت. (فعل ماضی)

بَحّار: کشتیبان، ناخدا، ملاّح (اسم)

بِحِدَّة: به شدّت (حرف + اسم)

بَحْر: دریا (اسم) جمع: بحار.

بَحْرُالْمُتَوَسِّط: دریای مدیترانه.

بِحَیْثُ: بطوری که (حرف + اسم)

بُحَیْرَة: دریاچه (اسم)

بَخٍ بَخٍ: آفرین، به به، احسنت.

بَخْس: پایین، پست، ارزان (اسم)

بُخْل: خست، خسیس بودن (اسم)

بَخِلَ: بخل ورزید (فعل ماضی)

بُخَلاء: بخیلان، خسیسان (اسم)

بَخیل: ممسک، خسیس، مال اندوز (اسم)

بَدَأ: آغاز شد، آغاز کرد، آغاز کند. (فعل ماضی)

بَدَأ: به نظر رسید (فعل ماضی)

بَدَأتْ: ظاهر شد، پدید گشت (فعل ماضی)

بَدَألَكَ: بنظر تو رسید (فعل ماضی + حرف + اسم)

بَدَأ یَفْعَلُ: شروع به انجام دادن کرد (فعل ماضی + فعل مضارع)

بَدایَة: آغاز، ابتدا(اسم)

بُدّ: گریز، چاره (اسم)

بَدَّلَ: عوض کرد (فعل ماضی)

بَدْر: ماه شب چهارده، ماه تمام (اسم)

بِدْعَة: عقیده تازه برخلاف دین (اسم)

بِدِقَّة: با دقّت (حرف + اسم)

بَدَل: به جای (اسم)

بَدَلَهُ: تغییرداد آن را، تبدیل کرد آن را (فعل ماضی + اسم)

بَدَن: تن، بدن، تنه (اسم)

بَدْو: صحرانشین، صحرا (اسم)

بُدُور: ماههای شب چهاردهم، ماه تمام (اسم) مفرد: بدر.

بدون: بی (حرف + اسم)

بَدیع: تازه، نو (اسم)

بَدیهة: فراست، دریافت ناگهانی، حس پیش از وقوع (اسم)

بَدیهِیّ: حقیقی، آشکار، از خود پیدا (اسم)

بَذَّرَ: نا مشروع خرج کرد، حیف و میل کرد (فعل ماضی)

بَذَلَ: بکار گرفت (فعل ماضی)

بَراءَة: بیزاری، دوری (اسم)

بَرامِج: برنامه ها (اسم) مفرد: مفرد: برنامج.

بُرْتَقالَة: یک پرتقال (اسم)

بُرْجُ الْمطار: ایستگاه فرودگاه (اسم + اسم)

بَرْد: سرما (اسم)

بَرّ: خشکی (اسم)

بِرّ: نیکوکاری، نیکی (اسم)
بُرّ: گندم (اسم)
بَرّاقَة: درخشنده، تابنده (اسم)
بَرَرَة: نیکان، خوبان (اسم) مفرد: بارّ.
بَرْزَخ: حدّفاصل، عالم پس از مرگ تا روزقیامت (اسم)
بِرْسیم: یُنجه، یونجه (اسم)
بَرق: آذرخش، برق، تلگراف (اسم)
بَرَکات: نعمتها، برکات (اسم)
بُرْکان: کوه آتشفشان (اسم)
بُرکانیین: کوههای آتشفشان (اسم)
بَرَکَة: نعمت، برکت (اسم)
بِرْکَة: حوض، آبگیر (اسم)
بَرْنامَج: برنامه (اسم)
بُروج: قلعه ها، دژها (اسم) مفرد: بُرج.
بُرُودَة: سرما، سردی، خنکی (اسم)
بُرُوز: برآمدگی، پیش آمدگی، برجستگی، (اسم)
بُرْهان: مدرک، دلیل (اسم)
بَرِیءْ: بیگناه، بی تقصیر، معاف (اسم)
بَساتِین: بوستانها (اسم) مفرد: بُستان.
بُسْتان: بوستان (اسم) جمع: بَساتین.
بَسْط: گسترش، سرور، شادی، انتشار (اسم)
بِسْم: بنام (حرف + اسم)
بِشارَة: نوید، مژده (اسم)
بِشِدَّة: با شدّت (حرف + اسم)
بَشَر: انسان (اسم)
بِشَرِیعَتِهِ: با شریعت خود (حرف + اسم + اسم)
بَشَرِیَّة: نژاد انسان، نوع بشر (اسم)
بَشِّرْ: مژده ده (فعل امر)
بَشَّرَ: مژده داد (فعل ماضی)

بَصائِر: بینشها (اسم) مفرد: بصیرة.
بَصَر: بینایی، دید چشم، سو، تمیز (اسم)
بَصَرَتْ: نگاه کرد، دید، نگریست (فعل ماضی)
بَصیر: بینا (اسم)
بَصیص: تابش، درخشش (اسم)
بَضائِع: کالاها (اسم) مفرد: بضاعة.
بِضْعَة: چند، عددی مبهم. بین سه تا نه (اسم)
بَطِرَ: متکبّرانه ناسپاسی کرد (فعل ماضی)
بَطِرَتْ مَعِیشَتَها: در زندگی خود طغیان نمود (فعل ماضی + اسم + اسم)
بَطَّة: مرغابی (اسم)
بَطَلْ: قهرمان (اسم) جمع: أبْطال.
بَطْن: شکم (اسم) جمع: بُطُون.
بُطُولَة: قهرمانی (اسم)
بَطِيءْ: سست، شل، آهسته، تنبل (اسم)
بَطیئاً: به آهستگی، به کندی (اسم)
بِعْ: بخر، خریداری کن (فعل امر)
بَعَثَ: فرستاد، برانگیخت (فعل ماضی)
بُعِثَ: فرستاده شد، برانگیخته شد (فعل ماضی مجهول)
بِعْثَة: هیأت اعزامی، برانگیختن (اسم)
بَعْثَرَ: زیرو روکرد و پراکنده نمود (فعل ماضی)
بَعَثْناها: فرستادیم آنرا، برانگیختیم آنرا. (فعل ماضی + اسم)
بَعْثِیِّین: بعثی ها (اسم)
بُعْد: فاصله، دوری (اسم) جمع: أبْعاد.
بَعْد: هنوز، دیگر، آینده (اسم)
بَعُدَ: دور شد (فعل ماضی)
بَعْدَ قَلیلٍ: پس از اندکی (اسم + اسم)
بَعْدَما: پس از اینکه (اسم + اسم)
بَعْض: یکی، بعضی (اسم)

بَعُوضَة: پشه (اسم)
بَعید: دور، فاصله دار (اسم)
بُعَیْدُ الظهر: اندکی پس از ظهر (اسم + اسم)
بِعَیْنَیْن: با دو چشم (حرف + اسم)
بَغْتَةً: ناگهانی، بی خبر، غفلةً (اسم)
بَغْلَة: استر، قاطر (اسم)
بَغْی: تجاوز وستم، بیداد (اسم)
بِفَرْعَیْه: با دو شاخهٔ آن (حرف + اسم)
بِفَضْلِ: به برکت (حرف + اسم)
بَقاء: دوام، استمرار، بجاماندن (اسم)
بِقَدرِ: به اندازهٔ احتیاج و لازم (حرف + اسم)
بَقَر: گاونر (اسم)
بَقَرَة: ماده گاو (اسم)
بُقْعَة: جا، محل (اسم) جمع: بقاع.
بَقّال: سبزی فروش، خواروبار فروش (اسم)
بِقَوْلِه: به گفتارش (حرف + اسم + اسم)
بَقِیَ: باقی ماند (فعل ماضی)
بَقِیَتْ: باقی ماند (فعل ماضی)
بَقِیَّة: قسمت باقیمانده (اسم)
بُکاء: گریه، زاری، شیون، افغان. (اسم)
بَکَتْ: سخت گریست، با سوزگریه کرد. (فعل ماضی)
بَکَوا: سخت گریستند (فعل ماضی)
بَکیٰ: گریه کرد، گریست (فعل ماضی)
بَکَیْتُ: گریستم (فعل ماضی)
بَل: بلکه، لیکن، امّا (حرف عطف)
بَلاء: دچار ساختن، مبتلا کردن، آزمایش (اسم)
بِلا: بدون.
بِلا ثَمَر: بدون میوه، بی ثمر.
بِلا ثَمَنٍ: بدون بها، بی بها.
بِلاد: کشور، شهرها، سرزمین (اسم) مفرد: بَلَد.
بِلادُنا: کشورما (اسم + اسم)
بِلادی: سرزمین من (اسم + اسم)
بلادی: سرزمین من (اسم + اسم)
بَلاغ: پیغام رسانی (اسم)
بَلاغَة: رسایی در گفتار (اسم)
بُلْبُل: بلبل، هَزار (اسم)
بَلَد: سرزمین، کشور، شهر (اسم) جمع: بلْدان.
بَلْدَة: شهر (اسم)
بَلَغَ: رسید (فعل ماضی)
بَلَغَ الرُّشْدُ: به سن رشد برسد (فعل ماضی + اسم)
بَلَغَتْ: رسید (فعل ماضی)
بَلَّغَ: ابلاغ کرد (فعل ماضی)
بَلُّوط: درخت یا چوب بلوط (اسم)
بُلوغ: رسیدن، رشد کردن (اسم)
بَلیٰ: آری! چرا (حرف جواب)
بَلِیَّة: بلا، گرفتاری (اسم)
بِمَ؟: چه؟ به چه؟ (حرف + اسم)
بِما: به آنچه (حرف + اسم)
بِناء: ساختن، سازندگی (اسم)
بَنات: دختران، عروسکها (اسم) مفرد: بنت.
بَنادِق: تفنگها (اسم) مفرد: بُنْدُق.
بَنایات: ساختمانها (اسم)
بَنایاتٌ حُکُومیَّة: ساختمانهای دولتی. (اسم + اسم)
بِنایَة: ساختمان، عمارت (اسم)
بِنْت: دختر (اسم) جمع: بَنات.
بُنْدُقُ الصَّیْد: تفنگ شکار (اسم + اسم)
بُنْدُقِیَّة: تفنگ (اسم)
بِنَظَراتِهِ: بانگاههای خود (حرف + اسم + اسم)
بَنَفْسَجی: بنفش (اسم)
بُنّ: میوه و درخت قهوه (اسم)

بَنّاء: سازنده، استاد بنّا (اسم)

بَنىٰ: ساخت (فعل ماضی)

بَنِي: پسران، فرزندان (اسم)

بَنين: فرزندان (اسم) مفرد: اِبن.

بُنَيَّ: پسرک من (اسم + اسم)

بِهِ: به آن (حرف + اسم)

بِها: به آن (حرف + اسم)

بَهائِم: چار پایان (اسم) مفرد: بهيمة.

بَهْجَة: زيبايي، شادی (اسم)

بواسِطَة: بواسطه (حرف + اسم)

بُؤْس: بدبختی، بینوایی (اسم)

بُوم: جغد (اسم)

بَوّاب: دربان (اسم)

بَيان: تعریف، گزارش، توصیف، اعلامیه (اسم)

بِيئَة: محیط (اسم)

بَيْت: خانه (اسم) جمع: بُيُوت.

بَيْتُ الحَرام: کعبه، خانه خدا (اسم + اسم)

بَيْداء: بیابان (اسم)

بِئْر: چاه (اسم)

بِيزَنْطِيّين: استانبولی ها، مربوط به استانبولی ها (اسم)

بَيْض: تخم مرغ ها (اسم) مفرد: بيضة.

بَيْضاء: سفیدی، روشنی (اسم)

بَيْع: فروش (اسم)

بَيْعَة: عمل فروش (اسم)

بَيْنَ: از وسط، میان، در میان (اسم)

بين النهرين: بین النهرین، بین دو نهر (اسم + اسم)

بَيْنَ جَنْبَيْه: میان دو پهلوی او (اسم + اسم)

بَيْنَ يَدَی: پیشاپیشِ.... (اسم + اسم + اسم)

بُيُوت: خانه ها (اسم) مفرد: بَيت.

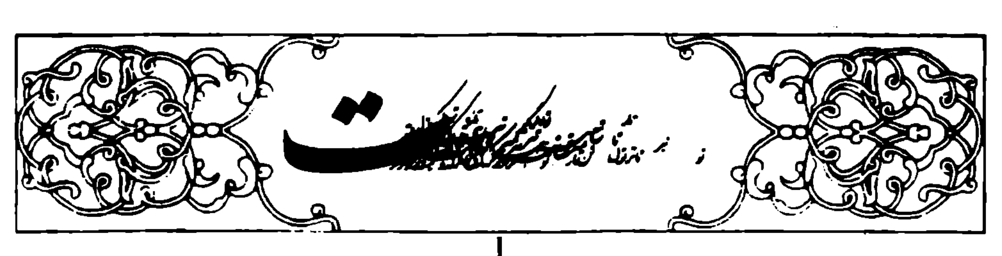
بِيُولوجيَّة: بیولوژی (اسم)

بَيِّنْ: آشکارکن (فعل امر)

بَيِّن: آشکار (اسم)

بَيِّنات: امور روشن و واضح (اسم)

بَيَّنُوا: شرح دادند (فعل ماضی)



تائِبٌ: توبه کننده، پشیمان (اسم)

تائه: سرگردان (اسم)

تابَ: پشیمان شد از، توبه کرد (فعل ماضی)

تابَعَ: پیروی کرد (فعل ماضی)

تابَ عَلی: توبهٔ.... را پذیرفت (فعل ماضی)

تابُوا: توبه کردند (فعل ماضی)

تابوت: صندوق (اسم)

تَأتي: می‌آید (فعل مضارع)

تَأْثیر: نتیجه، اثر، نفوذ، سودمند (اسم)

تَأَخَّرَ: عقب ماند، تأخیر کرد (فعل ماضی)

تَأَخَّرَ عَنِ الموعِدِ: سرقراردیرآمد.

تَأخُذُه: می‌گیرد آن را (فعل مضارع)

تَأَدَّبَ: درس خواند، آموخت، فراگرفت (فعل ماضی)

تَأْدیب: آموختن، تربیت کردن، تعلیم دادن (اسم)

تَأدِيَة: پرداخت، ادا، واریزی، تسویه (اسم)

تارَةً: یک بار (اسم)

تاريخِيَّة: تاریخی (اسم)

تَأَسَّفَ: افسوس خورد، تأسف داشت (فعل ماضی)

تَأَسُّف: غم، اندوه، غصّه، حزن (اسم)

تاسِع، تاسِعة: نهم، نهمین (اسم)

تَأْسیس: بنگاه، مؤسسه، بنگاه خیریه (اسم)

تافِه: چیز کم ارزش، کم بها (اسم)

تَأْكُلُ: می‌خورند (فعل مضارع)

تَأْكُلوا (أنْ): می‌خورید (فعل مضارع مجزوم)

تَأْكيد: تأیید، تصدیق، ابرام (اسم)

تَأَلَّفَ: پیوند داد (فعل ماضی)

تَأَلُّف: پیوند (اسم)

تَأَلَّمَ: بدردآمد، ناراحت شد (فعل ماضی)

تالِي، تالِية: در پی آن، بعد از آن (اسم)

تَأْليف: آموختن ورام کردن حیوان، نگارش وگردآوری (اسم)

تَأْمُرُ: امر می‌کند آن یک زن (فعل مضارع)

تَأْمُرانِ: امر می‌کنید (فعل مضارع)

تَأْمُرْنَ: امر می‌کنید شما زنان (فعل مضارع)

تَأْمُرُونَ: امر می‌کنید (فعل مضارع)

تَأْمُرِينَ: امرمی‌کنی تویک زن (فعل مضارع)

تَأَمُّل: خوب اندیشیدن (اسم)

تَأَمُّلِيَّة: اندیشمندانه (اسم)

تامّ: کامل (اسم)

تَأَنّی: دقت و تأمّل (اسم)
تأنیث: به صورت مؤنث درآوردن (اسم)
تأیید: کمک، پشتیبانی (اسم)
تَبارَکَ: بزرگ است (فعل ماضی)
تَبارَکَ اللهُ: پاک و منزه است خدای (برای تحسین و تعجّب).
تَبایُن: اختلاف، فرق، ناجوری (اسم)
تَبحَثُ: جستجو می‌کند، تحقیق می‌کنی (فعل مضارع)
تَبحَثانِ: جستجو می‌کنند، تحقیق می‌کنند (فعل مضارع)
تَبحَثینَ: می‌کاوی (فعل مضارع)
تَبَخُّر: بخار شدن، پراکنده شدن بوی چیزی (اسم)
تُبَدِّلُ: عوض می‌کند، تغییر می‌دهی (فعل مضارع)
تَبرُزُ: بارزو آشکار می‌شود (فعل مضارع)
تَبرِّی: بیزاری جستن (اسم)
تَبسُطُ: پهن می‌کند، توسعه می‌دهد، پراکنده می‌کند (فعل مضارع)
تَبصُرُ: می‌بینی (فعل مضارع)
تَبِعَ: دنبال کرد (فعل ماضی)
تُبعَثونَ: برانگیخته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)
تَبعُدُ: دور می‌کند (فعل مضارع)
تَبغُضُ: نفرت داری، دشمن می‌داری (فعل مضارع)
تَبلُغُ: می‌رسی، می‌رسد (فعل مضارع)
تَبَلوُر: بلورین شدن، شبیه بلور شدن (اسم)
تَبیعُ: می‌فروشی (فعل مضارع)
تَبَیَّنَ: آشکار شد (فعل ماضی)
تُبَیِّنانِ: بیان می‌کنید (فعل مضارع)
تَتابُع: پشت سرهم، پی در پی، پیاپی (اسم)
تَتَألَّمُ: درد می‌کشی (فعل مضارع)
تَتَبایَنُ: تفاوت و اختلاف دارد (فعل مضارع)
تَتَّبِعُ: پیروی می‌کند (فعل مضارع)
تَتَّخِذُ: انتخاب می‌کند، اتخاذ می‌کند (فعل مضارع)
تَتَّضِحُ: واضح می‌شود، آشکار می‌شود (فعل مضارع)
تَتَّقوا (إنْ...): اگر تقوا پیشه کنید (فعل مضارع)
تَتَّهِمُ: نسبت می‌دهد، نسبت می‌دهی (فعل مضارع)
تَتَجاوَزُ: دست اندازی می‌کند، تعدی می‌کند (فعل مضارع)
تَتَجَنَّبُ: دوری می‌کند (فعل مضارع)
تَتَحَرَّرُ: آزاد می‌کند (فعل مضارع)
تَتَحَرَّکُ: حرکت می‌کند (فعل مضارع)
تَتَحَقَّقُ: تحقق پیدا می‌کند، به وقوع می‌پیوندد (فعل مضارع)
تَتَحَیَّرُ: حیرت می‌کنی (فعل مضارع)
تَتَحَیَّزُ: جانبداری می‌کند، طرفداری می‌کند. (فعل مضارع)
تَتَراءَی: منعکس می‌شود (فعل مضارع)
تَتَرقّی: بالا می‌رود (فعل مضارع)
تَترُکُ: ترک می‌کند، ترک می‌کنی (فعل مضارع)
تَتَسَلَّحُ: مسلّح می‌شود (فعل مضارع)
تَتَطایَرُ: پراکنده می‌شود (فعل مضارع)
تَتَعارَفُ: آشنا می‌شود، آشنا می‌شوی، (فعل مضارع)
تَتَعاوَنُ: تعاون می‌کند، همکاری می‌کند (فعل مضارع)
تَتَفَتَّحُ: شکفته می‌شود، باز می‌شود (فعل مضارع)
تَتَقَدَّمُ: پیش می‌رود (فعل مضارع)
تُتقِنُ: محکم کنی (فعل مضارع)
تَتَقَیَّدُ: مقید می‌شود (فعل مضارع)

تَتَکَلَّلُ اعمالها بِالنَّجاحِ: عمل به آن به پیروزی می‌رسد (فعل مضارع)
تَتَکَلَّمُ: صحبت می‌کند، سخن می‌گوید (فعل مضارع)
تَتْلُوا: می‌خواند (فعل مضارع)
تَتَمَنّیٰ: آرزو می‌کند (فعل مضارع)
تَتَوَلَّدُ: تولّد یابد (فعل مضارع)
تَثَبُّتْ: دقت کردن، تأمّل کردن (اسم)
تَجادَلُوا: مجادله کردند، مبارزه کردند (فعل ماضی)
تَجارب: تجربه‌ها (اسم) مفرد: تَجْربة.
تِجارَة: بازرگانی، دادوستد (اسم)
تَجانَسَ: همجنس شدند، همانند شدند (فعل ماضی)
تَجانُس: همجنس بودن، سنخیّت، همانندی، یکی بودن (اسم)
تِجاه: در مقابل، روبروی (اسم)
تُجاهِدُونَ: پیکار می‌کنند (فعل مضارع)
تَجاهُل: خود را به نادانی زدن (اسم)
تُجِبُ: جواب می‌دهی (فعل مضارع)
تَجْتَهِدُ: کوشش می‌کند، کوشش می‌کنی (فعل مضارع)
تَجْتَهِدوا: کوشش می‌کنید (فعل مضارع مجزوم)
تَجِدُ: می‌یابی (فعل مضارع)
تَجِدوهُ: می‌یابید آن را (فعل مضارع)
تَجْرِبَة: آزمون، آزمایش (اسم)
تَجْری: روان می‌شود، جاری می‌شود (فعل مضارع)
تَجَسَّسَ: پرس وجو کرد (فعل ماضی)
تَجَسَّسُوا: پرس وجو کردند، خبرجویی کردند (فعل ماضی)
تَجْسِیْد: مجسّم کردن (اسم)
تجسیمُ الذّات: تجسّم وجود (اسم)
تَجْعَلُ: قرار می‌دهد، می‌گذاری (فعل مضارع)
تَجْلِبُ: جلب می‌کند (فعل مضارع)
تَجْلِسُ: می‌نشینی (فعل مضارع)
تَجْلِسْنَ: می‌نشینند (فعل ماضی)
تجلّی: آشکار شدن، روشن شدن (اسم)
تَجَلَّتْ: آشکار شد، روشن شد. (فعل ماضی)
تَجْمَدُ: خشک می‌شود (فعل مضارع)
تَجَمُّع: گردهمایی، جمع شدن (اسم)
تَجَمُّل: زیباگرایی (اسم)
تَجْمیع: جمع کردن (اسم)
تَجَنُّبْ: اجتناب کردن، دوری کردن (اسم)
تَجْوید: خوب ساختن، نیکو انجام دادن، بهتر کردن، بهبود دادن (اسم)
تُجِیبُ: جواب دهی، جواب می‌دهی (فعل مضارع)
تَحالُف: پیمان (اسم)
تُحِبُّ: دوست می‌داری (فعل مضارع)
تَحَبَّبَ اِلی: اظهار دوستی کرد (فعل مضارع)
تُحِبُّونَ: دوست دارید (فعل مضارع)
تُحِبِّینَ: دوست می‌داری (فعل مضارع)
تَحْت: پایین، زیر (اسم)
تَحْتاجُ: نیازمند می‌شود (فعل مضارع)
تَحْتَوِی: دربر می‌گیرد (فعل مضارع)
تَحَدَّثَ: حرف زد، سخن گفت (فعل ماضی)
تَحَدَّثَ اِلیه: با او سخن گفت.
تَحَدَّثوا: حرف زدند (فعل ماضی)
تَحَرَّرَ: آزاد شد (فعل ماضی)
تَحَرُّرْ: آزاد شدن (اسم)
تَحَرُّزْ: پرهیز و خویشتن داری، جلوگیری (اسم)
تَحْرُسُ: نگه می‌داری، محافظت می‌کند

(فعل مضارع)
تَحَرَّکَ: به حرکت درآمد (فعل ماضی)
تَحَرُّک: به حرکت آمدن، حرکت داشتن (اسم)
تَحَرَّکَتْ: به حرکت درآمد (فعل ماضی)
تَحَرّیٰ: به جستجو پرداخت، رسیدگی کرد (فعل ماضی)
تَحْرُسانِ: نگه می‌دارد، نگه می‌دارید (فعل مضارع)
تَحْریر: آزادکردن، آزادسازی (اسم)
تَحْریک: به حرکت درآوردن (اسم)
تَحَزَّنَ: اندوهگین شد، غمناک شد (فعل ماضی)
تَحْسَبُ: گمان می‌کنی (فعل مضارع)
تَحْسَبَنَّ (لا...): هرگز گمان مبر (فعل نهی)
تُحِسُّ: احساس می‌کنی (فعل مضارع)
تَحْسین: تشویق، بهترکردن، اصلاح کردن (اسم)
تَحْصُدُ: درو می‌کنی، می‌دروی (فعل مضارع)
تُحَصِّلُ: به دست می‌آورد (فعل مضارع)
تَحْصیل: به دست آوردن، فراگرفتن (اسم)
تَحْضُرُ: حاضر می‌شود، حاضر می‌شوی (فعل مضارع)
تَحْضُرانِ: حاضر می‌شوند، حاضر می‌شوید (فعل مضارع)
تَحْضُرُونَ: حاضر می‌شوید (فعل ماضی)
تَحْضُرینَ: حاضر می‌شوی (فعل مضارع)
تَحْطیم: خرد کردن، درهم شکستن (اسم)
تُحَف: هدیه ها، پیشکش ها (اسم) مفرد: تُحْفة.
تَحْفَظُ: حفظ می‌کند، نگه می‌دارد (فعل مضارع)
تَحْفَظُنا: حفظ می‌کند ما را (فعل مضارع)
تُحْفَة: نفیس، هدیه، پیشکش (اسم) جمع: تُحَف.
تحقیر: کوچک کردن (اسم)
تَحْقیق: پژوهش، کندوکاو، آزمایش، رسیدگی، بازجویی (اسم)
تَحَکُّم: زورگویی، استبداد، حکومت ظالمانه (اسم)
تَحْکُمُوا (اَنْ): داوری و حکومت کنید
تَحْلِبُ: می‌دوشد (فعل مضارع)
تَحِلُّ: فرود می‌آید (فعل مضارع)
تَحِلّانِ: فرود می‌آیند (فعل مضارع)
تَحَلَّمْ: بردبار باش (فعل امر)
تَحْلِلْنَ: فرود می‌آیید (فعل مضارع)
تَحِلُّونَ: فرود می‌آیید (فعل مضارع)
تَحَلّیٰ: آراسته شد، زینت شد (فعل مضارع)
تَحِلّینَ: فرود می‌آیی (فعل مضارع)
تَحْمِلُ: حمل می‌کنی، می‌بری (فعل مضارع)
تَحَمُّل: حمل کردن، بردباری، شکیبایی (اسم)
تَحَنَّنْ: مهربانی کن (فعل امر)
تَحْیا: زندگی می‌کند، زندگی می‌کنی (فعل مضارع)
تَحِیَّة: سلام و درود گفتن (اسم)
تَحَوُّل: دگرگونی (اسم)
تُخاطِبُ: سخن بگویی، مخاطبه می‌کنی (فعل مضارع)
تَخاطُب: مورد خطاب قراردادن، گفتگو (اسم)
تَخافُ: می‌ترسی (فعل مضارع)
تَخافُونَ: می‌ترسید (فعل مضارع)
تُخالِفُ: مخالفت می‌کند (فعل مضارع)
تَخْتَفِي: پنهان می‌شود (فعل مضارع)
تَخْجَلُ: خجالت می‌کشد، خجالت می‌کشی (فعل مضارع)
تَخْرُجُ: خارج می‌شوی (فعل مضارع)
یَخْرُجْنَ: خارج می‌شوند (فعل مضارع)
تُخْرَجُونَ: بیرون آورده می‌شوید (فعل مضارع)

تَخَرَّجَ: فارغ التحصیل شد، با سواد شد، تربیت شد (فعل ماضی)

تَخْشیٰ: می‌ترسد (فعل مضارع)

تَخْشَوْنَ: می‌ترسید (فعل مضارع)

تَخْشَیْنَ: می‌ترسید (فعل مضارع)

تَخْضَرُّ: سبز می‌شود (فعل مضارع)

تَخْطُرُ: بخاطر می‌آید، خطور می‌کند (فعل مضارع)

تَخْفِضُ: پایین می‌آید، پایین می‌آیی (فعل مضارع)

تَخَلُّف: عقب ماندگی (اسم)

تَخَلُّق: خود را به اخلاق کسی آراستن (اسم)

تَخَلُّل: در خلال چیزی قراردادن، نفوذ کردن، رخنه کردن (اسم)

تَخَلَّلَ: رخنه کرد، نفوذ کرد (فعل ماضی)

تَخَیَّلَ: تصوّر کرد، پنداشت (فعل ماضی)

تَخَیَّرْ: برگزین، انتخاب کن (فعل امر)

تَدابیر: تدبیرها، عاقبت اندیشی ها (اسم) مفرد: تدبیر.

تَداعیٰ: همدرد شد (فعل ماضی)

تَدْبیر: اداره کردن، فراهم سازی، پایان نگری، عاقبت اندیشی (اسم)

تَدْخُلُ: داخل می‌شوی (فعل مضارع)

تَدَخُّل: دخالت کردن (اسم)

تَدْخُلانِ: داخل می‌شوید، داخل می‌شوند (فعل مضارع)

تَدْخُلْنَ: داخل می‌شوید (فعل مضارع)

تَدْخُلُونَ: داخل می‌شوید (فعل مضارع)

تَدْخُلِینَ: داخل می‌شوی (فعل مضارع)

تَدَّعی: ادّعا می‌کنی (فعل مضارع)

تَدْرُسُ: درس می‌دهد، درس می‌دهی (فعل مضارع)

تُدْرِکُ: درک می‌کند، درک می‌کنی (فعل مضارع)

تدریب: تمرین، ورزیدگی، مهارت افزایی (اسم)

تَدْعُو: می‌خواند، می‌خوانی (فعل مضارع)

تَدْعُوانِ: می‌خوانند، می‌خوانید (فعل مضارع)

تَدْعُونَ: می‌خوانید (فعل مضارع)

تَدْعِینَ: می‌خوانی (فعل مضارع)

تَدَفَّقَ: ریزان شد، روان شد (فعل ماضی)

تَدَفُّق: روان شدن، ریزش، فوران کردن، ریختن (اسم)

تَدَفَّقَتْ: ریخت، جاری شد (فعل ماضی)

تَدْفیق: ریختن، روان شدن، فوران کردن (اسم)

تَدُلُّ: دلالت می‌کند (فعل مضارع)

تُدَمَّرُ: نابود می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَدْمیر: نابود کردن (اسم)

تَدَنُّس: آلودگی، آلوده شدن (اسم)

تَدُورُ: می‌گردد، دور می‌زند (فعل مضارع)

تَدْوین: مدوّن کردن (اسم)

تَدَیُّن: دینداری، دیانت (اسم)

تَذْکِرَة: بلیط، یادداشت، شناسنامه (اسم)

تَذَکَّرَ: به یاد آورد (فعل ماضی)

تَذَکُّر: به یادآوردن، یادآوری (اسم)

تَذَکَّرْتُ: بیادآوردم (فعل ماضی)

تَذَکَّرُونَ: متذکر می‌شوید (فعل مضارع)

تَذَلُّل: خوار شدن (اسم)

تَذُوبُ: ذوب می‌شود (فعل مضارع)

تَذُوقُ: می‌چشد، می‌چشی (فعل مضارع)

تَذْهَبُ: می‌روی، می‌رود (فعل مضارع)

تَذْهَبانِ: می‌روند (فعل مضارع)

تَذْهَبُ بِـ: می‌بری، از بین می‌بری (فعل مضارع)

تَذْهَبْنَ: می‌روید (فعل مضارع)

تَذْهَبُونَ: می‌روید (فعل مضارع)

تَذْهَبِينَ: می‌روی (فعل مضارع)
تُراب: خاک (اسم)
تَراحَمَ: به یکدیگر مهربانی کردند، (فعل ماضی)
تَراحُم: به یکدیگر محبت کردن (اسم)
تَراكَمَ: انباشته شد (فعل ماضی)
تَراه: می‌بینی آن را (فعل مضارع + ا سم)
تَربِيَة: پرورش دادن (اسم)
تَرْتاحُ: خشنود شود، راضی شود (فعل مضارع)
تَرتيب: مرتب کردن، تنظیم، تهیه کردن، آماده کردن (اسم)
تَرْجِعُ: باز می‌گردد، باز می‌گردی (فعل مضارع)
تَرْجِعانِ: باز می‌گردند، باز می‌گردید (فعل مضارع)
تَرْجِعِين: باز می‌گردی (فعل مضارع)
تَرْجِمْ: ترجمه کن، برگردان (فعل امر)
تَرْجَمَ: ترجمه کرد (فعل ماضی)
تَرْجِمُوا: برگردانید، ترجمه کنید (فعل امر)
تَرْجَمُوا: برمی‌گردانند، ترجمه می‌کنند (فعل مضارع مجزوم)
تَرْجِمي: ترجمه کن، برگردان (فعل امر)
تَرْجَمَة: برگرداندن (از زبانی به زبان دیگر) ترجمه، شرح حال (اسم)
تَرْحَمُنا: رحم می‌کنی به ما (فعل مضارع)
تُرْحَمُونَ: مورد رحم واقع شوید (فعل مضارع مجهول)
تَرْسُمَا (لَمْ...): رسم نکردید (فعل جحد)
تَرشُدُوا (أنْ...): راهنمایی شوید (فعل مضارع)
تَرْضَوْنَ: خشنود می‌گردند، خشنود می‌گردید (فعل مضارع)
تَرْضىٰ: خشنود گردی، خشنود می‌گردی (فعل مضارع)
تَرْضَيانِ: خشنود می‌گردند، خشنود می‌گردید (فعل مضارع)
تَرْضَيْنَ: خشنود می‌گردید (فعل مضارع)
تُرَغِّبُ: رغبت ایجاد می‌کند، به میل می‌آورد (فعل مضارع)
تَرْغيب: واداشتن، تشویق (اسم)
تَرْفُضُ: رد می‌کند، رد می‌کنی (فعل مضارع)
تُرْفَعُ: بالا برده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَرْفَعُ: بالا می‌برد (فعل مضارع)
تَرْفَعُهُ: بالا می‌برد او را (فعل مضارع + اسم)
تَرْقُبُني (كانَت...): از من مراقبت می‌کرد (فعل مضارع)
تَرَقّىٰ: پیشرفت کرد، ترقی کرد (فعل ماضی)
تَرَقّي: پیشرفت، ترقی (اسم)
تَرْقي: پیشرفت می‌کند (فعل مضارع)
تَرْقِيَة: ترفیع، پیشرفت، ترقی (اسم)
تَرَكَ: ترک کرد، (فعل ماضی)
تُرِكَ: رها شد (فعل ماضی مجهول)
تَرْك: رها کردن، صرفنظر کردن، واگذاردن (اسم)
تَرَكْتُ: ترک کردم (فعل ماضی)
تَرَكَتْ: ترک کرد، رها کرد (فعل ماضی)
تَرَكْتُنَّ: ترک کردید، رها کردید (فعل ماضی)
تَرْكَنُوا (لا ...): اعتماد مکنید (فعل نهی)
تَرُومُ: می‌خواهد، طلب می‌کند (فعل مضارع)
تُرْهِبُونَ: می‌ترسانید (فعل مضارع)
تَرَیٰ: می‌بینی، نگاه می‌کنی (فعل مضارع)
تُرِيدُ: می‌خواهی (فعل مضارع)
تُرِيدُونَ: می‌خواهید (فعل مضارع)
تُرِينا: به ما نشان می‌دهد (فعل مضارع)
تَزَحْزَحُ: تکان می‌خورد، می‌لرزد (فعل مضارع)
تَزِرُ: بار می‌کشد، گناه می‌کند (فعل مضارع)
تَزْرَعُ: می‌کاری، می‌کارد (فعل مضارع)

تَزْعُمُ: می‌پنداری، ادّعا می‌کنی (فعل مضارع)
تَزَعُّم: زعامت را به عهده گرفتن (اسم)
تَزَعَّمَ: پیشوایی را به عهده گرفت (فعل ماضی)
تُزِغْ(لا ...): برنگردان، منحرف نکن (فعل نهی)
تَزْکِیَة: پاک کردن (اسم)
تَزَلْزُل: سست شدن، لرزان شدن (اسم)
تزویج: وصلت کردن، ازدواج (اسم)
تَزِیدُ: افزون می‌شود (فعل مضارع)
تُزَیِّنُ: آراسته می‌شود (فعل مضارع)
تَزَیَّنَ: آراسته شد (فعل ماضی)
تَزَیَّنَتْ: آراسته گردید (فعل ماضی)
تُزَیِّنَنا: مارا زینت دهد (فعل مضارع)
تُسافِرُ: مسافرت کنی (فعل مضارع)
تُسافِرْنَ: مسافرت کنید (فعل مضارع)
تُساقُ: رانده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَساقَطَ: پی در پی به پایین افتاد (فعل ماضی)
تَسْأَلُ: می‌پرسد، می‌پرسی (فعل مضارع)
تَسْأَلانِ: می‌پرسند آندو (فعل مضارع)
تُسْأَلُونَ: پرسیده می‌شوید، مورد سئوال واقع می‌شوید (فعل مضارع مجهول)
تَسْأَلُونَ: می‌پرسند آنها (فعل مضارع)
تَسْأَلْهُ: از او بپرسی (فعل مضارع)
تَسْأَلِینَ: می‌پرسی (فعل مضارع)
تَسْأَلْنَ: می‌پرسید شما (فعل مضارع)
تَساوِي: تساوی، مساوات، برابری، همانندی (اسم)
تَسبیح: پاک و منزه گردانیدن (اسم)
تَسْتَحْیِي: شرم داری، حیا می‌کنی (فعل مضارع)
تَسْتَرِیحُ: راحت می‌شوی، استراحت می‌کنی (فعل مضارع)
تَسْتَشِیرُ: مشورت می‌کنی، رایزنی می‌کند (فعل مضارع)
تَسْتَشِیرُونَ: رایزنی می‌کنید، مشورت می‌کنید (فعل مضارع)
تَسْتَطِیعُ: می‌توانی، قدرت داری (فعل مضارع)
تَسْتَطِیعانِ: می‌توانید شما دو نفر (فعل مضارع)
تَسْتَعْجِلُ: عجله کنی، عجله می‌کنی (فعل مضارع)
تَسْتَعِیدُ: برمی‌گرداند (فعل مضارع)
تَسْتَعِینُ: یاری می‌جویی (فعل مضارع)
تَسْتَغْرِقُ: گرفتار می‌کند، تمام وقتش را می‌گیرد (فعل مضارع)
تَسْجِیل: ضبط، ثبت (اسم)
تَسْخِیر: مطیع کردن، رام کردن (اسم)
تَسَرُّع: عجله کردن، شتابزدگی (اسم)
تُسْرِعُ: شتاب کنی (فعل مضارع)
تُسْرِفُوا(لا ...): اسراف نکنید (فعل نهی)
تُسْرَقُ: دزدیده شود (فعل مضارع مجهول)
تَسْرِیع: شتاب، عجله، تندی (اسم)
تِسْعَ، تِسْعَة: نُه (اسم)
تَسْعَدُوا: سعادتمند می‌شوید (فعل مضارع)
تِسعَ عَشْر، تِسْعَة عشرة: نوزده (اسم)
تَسْعِمِئَة: نُهصد (اسم)
تِسْعُونَ، تِسْعِین: نود (اسم)
تَسْکُنُ: ساکن می‌شود، ساکن می‌شوی (فعل مضارع)
تَسَلْسُل: پیاپی بودن، دنبال هم آمدن (اسم)
تَسَلُّط: چیرگی، نفوذ، سلطه، غلبه، حکومت، اختیار (اسم)
تَسَلَّطُوا: شکست دادند، غلبه کردند (فعل ماضی)
تَسْلَمُ یَدُکَ: دستت درد نکند (فعل مضارع)
تُسَلِّي: آرامش می‌دهد، تسلی می‌دهد (فعل مضارع)

تَسَلِّينا: تسلی می‌دهد ما را، آرامش دهد (فعل مضارع + اسم)
تَسْلِيَة: آرامش بخشیدن (اسم)
تَسْلِيط: مسلّط ساختن، غلبه، نفوذ (اسم)
تَسْلِيم: قبول، رضایت، پذیرفتن، اعطاء (اسم)
تَسْمَحُ: اجازه می‌دهد، اجازه می‌دهی (فعل مضارع)
تَسْمَحِينَ: اجازه می‌دهی (فعل مضارع)
تَسْمَعُ: می‌شنوی (فعل مضارع)
تَسْمِيَة: نامگذاری، اسم گذاری (اسم)
تَسِيرُ: سیر می‌کند، حرکت می‌کند (فعل مضارع)
تَسِيرانِ: حرکت می‌کنند، سیر می‌کنند (فعل مضارع)
تَسِيرُونَ: حرکت می‌کنند، سیر می‌کنند (فعل مضارع)
تَسِيرِينَ: حرکت می‌کنی، سیر می‌کنی (فعل مضارع)
تُسَيْطِرُ: مسلّط می‌شود، کنترل می‌نماید (فعل مضارع)
تَشاءُ: می‌خواهی، می‌خواهد (فعل مضارع)
تَشارُك: شراکت (اسم)
تَشارَكَ: شرکت کرد، شرکت جست، شریک شد (فعل ماضی)
تَشاوَرَ: مشورت کرد، رایزنی کرد (فعل ماضی)
تُشاهَدُ: دیده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تُشاهِدِينَ: می‌بینی، مشاهده می‌کنی (فعل مضارع)
تَشْبِيه: همانند کردن، مقایسه (اسم)
تَشْتَرِينَ: می‌خری (فعل مضارع)
تَشْتَهِي: آرزوداری، می‌خواهی (فعل مضارع)
تَشْدُو: می‌سراید، نغمه سرایی می‌کند (فعل مضارع)
تَشْدُو بِالغِناء: سرودخوانی می‌کند.

تَشْرَبُ: می‌نوشد، می‌نوشی (فعل مضارع)
تَشَرَّفَ: صاحب قدر و منزلت شد (فعل ماضی)
تَشْكُرُ: شکر می‌کند، شکر می‌کنی (فعل مضارع)
تَشْكُرُ اللّه: شکر می‌کنی خدارا (فعل مضارع+ اسم)
تَشْكيل: شکل دادن، گوناگون کردن، إعراب گذاری، سازمان (اسم)
تَشْمُلُ: شامل می‌شود (فعل مضارع)
تَشْوِيق: به شوق آوردن، ترغیب (اسم)
تُشِيرُ: اشاره می‌کند، نشان می‌دهد (فعل مضارع)
تُصابُ: گرفتار می‌شود، دچار می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَصادُف: برخورد، تصادم، اتفاق نا گوار (اسم)
تَصادُم: تصادف، برخوردنا گوار (اسم)
تَصْدَحُ: ترنّم می‌کند (فعل مضارع)
تَصْدُرُ: منتشر می‌شود (فعل مضارع)
تُصَدَّرُ: صادر می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَصَدَّقَ: صدقه داد (فعل ماضی)
تَصَدّیٰ: به عهده گرفت (فعل ماضی)
تَصَدّیٰ لِـ...: مبادرت کرد به...
تَصْدِيق: پذیرفتن، تصویب، تأیید (اسم)
تَصْعِيد: بالا بردن، بالارفتن (اسم)
تَصْغُرُ: کوچک می‌شود، کوچک می‌شوی (فعل مضارع)
تَصِفُ: وصف می‌کند، وصف می‌کنی (فعل مضارع)
تَصِفانِ: وصف می‌کنند، وصف می‌کنید (فعل مضارع)
تَصَفَّحَ: مطالعه کرد، ورق زد (فعل ماضی)
تَصَفَّحَ الوُجوه: با دقت در چهره‌ها نگاه کرد. (فعل ماضی + اسم)

تَصِفْنَ: وصف می‌کنید (فعل مضارع)
تَصِفُونَ: وصف می‌کنید (فعل مضارع)
تَصِفِينَ: وصف می‌کنی (فعل مضارع)
تَصْفِيَة: پالودن، پالایش (اسم)
تَصِلُ: می‌رسی (فعل مضارع)
تَصْنَعُ: می‌سازی (فعل مضارع)
تُصْنَعُ: ساخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَصْنَعُونَ: می‌سازند (فعل مضارع)
تَصُونُ: حفظ می‌کند (فعل مضارع)
تَصَوُّر: پندار، گمان (اسم)
تَصَوُّرات: پندارها (اسم) مفرد: تصوّر.
تَصْوِير: عکاسی، عکس‌برداری، نقاشی کردن، ترسیم (اسم)
تَضادّ: تبایُن، ضدّیت، مخالفت (اسم)
تَضْحَكُ: می‌خندد، می‌خندی (فعل مضارع)
تَضْحَكِينَ: می‌خندی (فعل مضارع)
تَضْحِيات: فداکاریها (اسم)
تَضْرِبُ: می‌زند، می‌زنی (فعل مضارع)
تَضَرُّع: زاری، عجزولابه (اسم)
تَضَعُ: می‌زاید، می‌گذارد (فعل مضارع)
تَضِلُّ: گمراه می‌کند، گمراه می‌کنی (فعل مضارع)
تَضْمَنُ: ضمانت می‌کند (فعل مضارع)
تُطاعُ: فرمانت برده شود، فرمان ترا برند (فعل مضارع مجهول)
تَطْبَخُ: می‌پزد، می‌پزی (فعل مضارع)
تَطْبيق: توافق، سازش، اجراء (اسم)
تَطْرَحُ: طرح می‌کند (فعل مضارع)
تَطْلُبُ: طلب کنی، طلب می‌کنی (فعل مضارع)
تَطَلَّعُوا: آگاه شدند (فعل ماضی)
تَطْمَعُ: طمع می‌کند، حرص می‌ورزد (فعل مضارع)
تَطَوُّر: دگرگونی (اسم)

تَطَهَّرَ: پاک شد (فعل ماضی)
تَطْهير: پاک کردن، پاک شدن (اسم)
تَطيبُ: خوش می‌گرداند (فعل مضارع)
تَطيرُ: پرواز می‌کند (فعل مضارع)
تَظاهَرَ: تظاهر کرد، نشان داد (فعل ماضی)
تُظْهِرُ: نشان می‌دهد، نشان می‌دهی (فعل مضارع)
تَعارُف: آشنایی، یکدیگر را شناختن. (اسم)
تَعارَفَ: با یکدیگر آشنا شدند، (فعل ماضی)
تَعاطُف: با یکدیگر مهربانی کردن (اسم)
تَعاطَى: اقدام کرد، مبادرت کرد، استعمال کرد (فعل ماضی)
تَعالَ: بیا (اسم فعل)
تَعالَوا: بیایید (اسم فعل)
تَعالِي: برتر، بلند مقام (اسم)
تَعالَى: بالارفت، بزرگ است، بلند مرتبه است (فعل ماضی)
تَعاليم: آموزشها (اسم)مفرد: تعلیم.
تَعانَقَ: معانقه کردند، یکدیگر را در آغوش گرفتند (فعل ماضی)
تَعانُق: یکدیگر را در آغوش گرفتن (اسم)
تَعاوَنُوا: همکاری کنید، یکدیگر را یاری کنید (فعل امر)
تَعاوُنِيَّة: تعاونی، مربوط به همکاری (اسم)
تَعِبَ: رنجور شد، خسته شد (فعل ماضی)
تَعَب: خستگی، رنج (اسم)
تَعَبَّدَتْ: عبادت کرد، به عبادت پرداخت (فعل ماضی)
تُعَبَّرُ: تعبیر می‌شود، تفسیر می‌شود (فعل مضارع)
تَعْبُدُ: می‌پرستد، می‌پرستی (فعل مضارع)
تَعْبُدُونَ: می‌پرستید (فعل مضارع)
تَعْتَرِفُ: می‌شناسد، می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعَجَّبُ: تعجب می‌کند، تعجب می‌کنی (فعل مضارع)

تَعَجَّبانِ: تعجب می‌کنند، تعجب می‌کنید (فعل مضارع)

تَعَجَّبُونَ: تعجب می‌کنید (فعل مضارع)

تَعَجُّب: شگفتی (اسم)

تَعْجَلُ: می‌شتابد، می‌شتابی (فعل مضارع)

تَعْجَلانِ: می‌شتابند، می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعْجَلْنَ: می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعْجَلُونَ: می‌شتابید (فعل مضارع)

تَعْجيل: شتاب (اسم)

تَعُدُّ: می‌شماری، می‌شمارد (فعل مضارع)

تَعَدُّد: فراوانی، زیادی (اسم)

ر ُ مُم: بشماری آنها را (فعل مضارع)

تَعَدّی: تخلّف، تجاوز، حمله، تعرّض (اسم)

تَعْذيب: شکنجه، آزاردادن (اسم)

تَعَرَّفَ: آشنا شد (فعل ماضی)

تُعْرَفُ: شناخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَعْرِفُ: می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعْرِفْنَ: می‌شناسید (فعل مضارع)

تَعْرِفُني: می‌شناسی مرا (فعل مضارع)

تَعْرِفُونَ: می‌شناسید (فعل مضارع)

تَعْرِفُونَني: می‌شناسید مرا (فعل مضارع)

تَعْرِفينَ: می‌شناسی (فعل مضارع)

تَعْريف: شناساندن، معرفی کردن (اسم)

تَعَزُّز: عزیز شدن (اسم)

تُعَزِّيُ: تسلیت بگوید (فعل مضارع)

التَّعَصُّبُ الجَهول: تعصّب بی پایه و از روی نادانی (اسم + اسم)

تَعْظيم: بزرگداشت، بزرگ داشتن، سلامِ نظامی (اسم)

تَعْفُو: عفو می‌کنی، عفو می‌کند (فعل مضارع)

تَعقِلُونَ: فکر می‌کنید (فعل مضارع)

تَعْقيدات: پیچیدگی ها (اسم)

تَعْلَمُ: می‌آموزد، می‌آموزی (فعل مضارع)

تَعَلَّمْ: بیاموز (فعل امر)

تَعَلُّم: یادگیری (اسم)

تَعَلَّمْتَ: فراگرفتی (فعل ماضی)

تَعَلَّمْتُ: فراگرفتم (فعل ماضی)

تَعَلَّمْنَ: فراگرفتند (فعل ماضی)

تَعَلَّمُوا: فراگرفتند (فعل ماضی)

تَعِلّة: بهانه تراشی، علت غیر واقعی (اسم)

تَعْلُوا: مرتفع می‌باشد (فعل مضارع)

تَعْليم: آموختن، یاد دادن (اسم)

تَعْمَلُ: کار می‌کند، کار می‌کنی (فعل مضارع)

تَعْمَلُونَ: کار می‌کنید، انجام می‌دهید (فعل مضارع)

تُعَمَّرُ: آباد می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تَعْني: قصد می‌کند، قصد می‌کنی (فعل مضارع)

تَعِيبُ: عیب می‌گذاری، عیب می‌دانی (فعل مضارع)

تَعيشُ: زندگی می‌کنی (فعل مضارع)

تُعَيِّنُ: تعیین می‌کند (فعل مضارع)

تَغاضیٰ: چشم پوشی کرد، غفلت کرد (فعل ماضی)

تَغافُل: غفلت ورزیدن، بی خبری (اسم)

تَغَذّیٰ: تغذیه کرد (فعل ماضی)

تَغْذِيَة: غذا دادن (اسم)

تَغْريد: آواز، نغمه سرایی (اسم)

تَغْسِلُ: غسل می‌کند، غسل می‌کنی (فعل مضارع)

تَغْسِلُونَ: غسل می‌کنید (فعل مضارع)

تَغَلُّب: چیرگی، غالب شدن (اسم)

تَغَنّیٰ: آواز خواند، با آواز زمزمه کرد

(فعل ماضی)
تَغیبُ: غیبت می‌کند (فعل مضارع)
تَغْییر: دگرگون کردن (اسم)
تَغَیُّر: دگرگون شدن (اسم)
تَغَیَّرَتْ: دگرگون شد (فعل ماضی)
تَفاخَرَ: اظهار فخر کرد، فخر فروشی کرد (فعل ماضی)
تَفاخُر: بریکدیگر فخر کردن (اسم)
تَفاخَروُا: افتخار کردند، مباهات کردند (فعل ماضی)
تَفاقَرَ: اظهار فقر و تنگدستی کرد (فعل ماضی)
تَفاهُم: همدیگررا درک کردن، تفاهم (اسم)
تَفاهَمَ: با همدیگر تفاهم کردند (فعل ماضی)
تَفَتَّحَ: باز شد (فعل ماضی)
تَفَتُّحُ الْأَزْهار: بازشدن گلها (اسم + اسم)
تَفَتَّحَتْ: بازشد، شکفته شد (فعل ماضی)
تَفْتِکُ: از بین می‌برد (فعل مضارع)
تَفَجَّرَ: پدیدار شد، درخشید (فعل ماضی)
تَفَجُّر: جاری شدن، روان شدن، ریزش (اسم)
تَفَجَّرَتْ: جاری شد، روان شد، فوران کرد(فعل ماضی)
تَفْجیر: انفجار، ریزش (اسم)
تَفْرَحُ: شاد می‌شود، شاد می‌شوی (فعل مضارع)
تَفْرَحینَ: شاد می‌شوی (فعل مضارع)
تَفَرَّجَ: باز شد، جدا شد، تماشا کرد، برطرف شد (فعل ماضی)
تَفَرَّغَ: وقت خود را صرف کرد (فعل ماضی)
تَفَرُّق: پراکنده شدن (اسم)
تَفْرِضُ: واجب می‌گرداند (فعل مضارع)
تَفَرْعُن: تکبر، خودبزرگ‌بینی (اسم)
تَفْرِقَة: پراکندگی، پراکنده شدن (اسم)
تَفْریط: ضایع کردن، کوتاهی کردن (اسم)
تَفْریق: جدایی، پراکندن، فرق گذاشتن، تبعیض (اسم)
تَفْسیر: آشکار کردن، روشن کردن (اسم)
تَفَضَّلْ: بفرمایید، لطفاً، بی زحمت (اسم)
تَفْضیل: برتری دادن، طرفداری، ترجیح دادن (اسم)
تَفْعَلُ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)
تَفْعَلانِ: انجام می‌دهند (فعل مضارع)
تَفْعَلْنَ: انجام می‌دهید (فعل مضارع)
تَفْعَلُوا (أَنْ): انجام می دهید (فعل مضارع)
تَفْعَلُونَ: انجام می‌دهید (فعل مضارع)
تَفْعَلِي (أَنْ): انجام می دهی (فعل مضارع)
تُفّاح: سیب (اسم)
تُفّاحَة: یک سیب (اسم)
تَفَقَّهُوا: بفهمید، دریابید (فعل امر)
تَفَکُّر: اندیشیدن (اسم)
تَفَکَّرُوا: بیندیشید (فعل امر)
تَفُوزُوا (أَنْ): موفق می شوید، موفق شوید (اسم)
تَفْویض: اختیاردادن (اسم)
تَفْهَمُ: می فهمد، می فهمی (فعل مضارع)
تَفْهیم: فهماندن (اسم)
تَقاتُل: با یکدیگر جنگیدن (اسم)
تَقاتَلَ: با یکدیگر جنگیدند (فعل ماضی)
تَقاتَلُوا: همدیگر را کشتند، کشت و کشتار کردند (اسم)
تُقارِنُ: مقایسه می‌کند (فعل مضارع)
تُقارِنُوا: مقایسه می‌کنید (فعل مضارع)
تَقاطُع: برخورد، یکدیگر را قطع کردن (اسم)
تُقالُ: گفته می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تُقالانِ: گفته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

تُقالُونَ: گفته می‌شوند (فعل مضارع مجهول)
تُقالينَ: گفته می‌شوی (فعل مضارع مجهول)
تُقامُ: بر پا می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تُقَبِّحُ: قبیح می‌شمارد، قبیح می‌شماری (فعل مضارع)
تَقَبَّلْ: قبول کن، بپذیر (فعل امر)
تَقَبُّل: پذیرفتن، قبول کردن (اسم)
تَقْتَرِبُ: نزدیک می‌شود (فعل مضارع)
تَقْتُلُ: به قتل می‌رساند، می‌کشد (فعل مضارع)
تَقْتُلوا (أنْ): می‌کشید (فعل مضارع مجزوم)
تَقْتيل: کشتن، کشتار (اسم)
تُقَدِّرُ: قدردانی می‌کند (فعل مضارع)
تُقَدِّرُونَ: قدردانی می‌کنند (فعل مضارع)
تُقَدَّسَ (لَنْ...): مورد عنایت خداوند قرار نمی‌گیرد (فعل مضارع مجهول)
تَقَدَّمَ: پیشرفت کرد، پیش رفت (فعل ماضی)
تَقَدُّم: پیشرفت (اسم)
تَقَدَّمْتَ: پیش رفتی (فعل ماضی)
تَقَدَّمْتُما: پیش رفتید (فعل ماضی)
تَقْدير: قدردانی، سرنوشت (اسم)
تَقْديس: تطهیر، عادل شمردن، وقف کردن، اختصاص دادن (اسم)
تَقْرَأُ: می‌خواند، می‌خوانی (فعل مضارع)
تُقْرَأُ: خوانده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَقَرُّب: نزدیکی (اسم)
تَقَرُّ عَيْنُها: چشم او را روشن می‌کند (فعل مضارع)
تُقْرَعُ: کوبیده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَقْريباً: تقریباً (اسم)
تَقَعُ: قرار دارد، واقع است (فعل مضارع)
تَقْعُدُ: می‌نشینی، می‌نشیند (فعل مضارع)
تَقِفُ: می ایستی، می ایستد (فعل مضارع)

تَقُلْ (لَمْ...): نگفته ای، نگفته است (فعل جحد)
تَقَلَّبَ: تغییر یافت، واژگون شد (فعل ماضی)
تَقُلْنَ: می‌گویید (فعل مضارع)
تَقُولُ: می‌گوید، می‌گویی (فعل مضارع)
تَقُولانِ: می‌گویند، می‌گویید (فعل مضارع)
تَقُولُونَ: می‌گویید (فعل مضارع)
تَقُولينَ: می‌گویی (فعل مضارع)
تَقُومُ: بپا می‌خیزد (فعل مضارع)
تُقَوِّمُ: اصلاح می‌کند، درست می‌کند (فعل مضارع)
تَقْوىٰ: پرهیزکاری (اسم)
تَقْوِيَة: نیرومند ساختن، استحکام (اسم)
تَقْويم: درست کردن، از بین بردن کجی (اسم)
تُقيمُ: اقامت می‌کند (فعل مضارع)
تَقَيُّد: گردن نهادن، مقیّد بودن (اسم)
تَكاثُر: افزایش، ازدیاد (اسم)
تَكامُل: کامل شدن، تمام شدن (اسم)
تَكَبُّر: بزرگی فروختن، نخوت، غرور (اسم)
تَكَبَّرَ: تکبّر کرد، بزرگی فروخت (فعل ماضی)
تَكْبير: بزرگ کردن (اسم)
تَكْتُبُ: می‌نویسد، می‌نویسی (فعل مضارع)
تَكْتُبانِ: می‌نویسند، می‌نویسید (فعل مضارع)
تَكْتُبْنَ: می‌نویسید (فعل مضارع)
تُكْتَسَبُ: به دست می‌آید (فعل مضارع)
تَكْثُرُ: زیاد می‌شود (فعل مضارع)
تِكْرار: مکرّر کردن (اسم)
تُكْرِمينَ: گرامی می‌داری (فعل مضارع)
تَكْرَهُوا: نفرت دارید، بیزارید (فعل مضارع)
تَكْريم: بزرگداشتن، بزرگداشت (اسم)
تَكْسِبُ: کسب می‌کنی (فعل مضارع)
تُكْسَبُ: کسب می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَكْسَلُ: کاهلی می‌ورزی، تنبلی می‌کنی

(فعل مضارع)
تَکَلُّف: به رنج انداختن (اسم)
تَکَلَّمَ: سخن گفت (فعل مضارع)
تَکَلُّم: سخن گفتن (اسم)
تَکَلَّمْتُ: سخن گفتم (فعل ماضی)
تَکْلیم: سخن گفتن (اسم)
تَکُنْ: می‌باشی (فعل مضارع مجزوم)
تِکْنولوجیا: تکنولوژی (اسم)
تَکُونُ: باشی، می‌باشد (فعل مضارع)
تَکُونُوا: می‌باشند، می‌باشید (فعل مضارع)
تَکَوُّن: آفرینش، آفریدن، ایجاد (اسم)
تَکْوین: خلقت، ایجاد، پیدایش (اسم)
تَلا: ازپی آمد، گفت، گزارش داد، برشمرد (فعل ماضی)
تَلازُم: همراهی (اسم)
تَلازَمَ: با یکدیگر همراه شدند (فعل ماضی)
تَلاعِبُ: بازی می‌کند (فعل مضارع)
تَلاعُب: بازی کردن، بازیچه قرار دادن (اسم)
تَلاقیٰ: برخورد کرد (فعل ماضی)
تُلاقِي: ملاقات کنی (فعل مضارع)
تَلاقِي: برخورد، ملاقات (اسم)
تَلامِذَة: دانش آموزان (اسم) مفرد: تِلمیذ.
تَلامِیذ: دانش آموزان (اسم) مفرد: تِلمیذ.
تلاوَة: خواندن (اسم)
تَلْبَسُ: می پوشد، می پوشی (فعل مضارع)
تَلْبَسینَ: می پوشی (فعل مضارع)
تَلبیس: لباس پوشاندن، اظهارخلاف (اسم)
تَلْتَقِي: ملاقات می‌کند (فعل مضارع)
تَلِدُ: می‌زاید (فعل مضارع)
تَلْزَمِ الصَّمت: سکوت می‌کند (فعل مضارع + اسم)
تَلْعَبُ: بازی می‌کند (فعل مضارع)
تَلْعَبُوا: بازی می‌کنید (فعل مضارع مجزوم)
تَلْعَقُ: می چشی، می لیسی (فعل مضارع)
تَلَف: ضرر، خسارت، زیان، لطمه، آسیب (اسم)
تَلَفُّظ: ادا کردن، تلفّظ (اسم)
تِلْقائي: خودبخود، خودکار، اتوماتیک (اسم)
تِلْكَ: آن (اسم)
تَلّ: تپه (اسم)
تِلمیذ: محصّل، شاگرد (اسم)
تَلَوُّث: آلودگی (اسم)
تَلْهِيَة: بیهودگی (اسم)
تُلِیَتْ: خوانده شد، تلاوت شود (فعل ماضی مجهول)
تَمارُض: خود را به بیماری زدن (اسم)
تَمارَضْ: خود را به بیماری بزن (فعل امر)
تَماسیح: تمساح ها، تیره ای از سوسماران (اسم) مفرد: تمساح.
تَمام: پایان (اسم)
تَمایَلَ: تلوتلو خورد، گیج خورد، نوسان داشت (فعل ماضی)
تَمایُل: رغبت، میل، نوسان، گیج خوردن (اسم)
تَمَتُّع: برخوردار شدن، بهره‌مند شدن (اسم)
تَمَتَّعَ: برخوردار شد، سودبرد، لذت برد (فعل ماضی)
تِمْثال: مجسمه، مانکن (اسم)
تُمَدُّ: کشیده می‌شود، کشیده می‌شوی (فعل مضارع)
تَمْر: خرما (اسم)
تَمُرُّ: می‌گذرد، عبور می‌کند (فعل مضارع)
تَمْرین: تکلیف، ورزش، مرور، تکرار (اسم)
تَمَسُّك: چنگ زدن، پیوستن، چسبیدن، دستاویز قرار دادن (اسم)

تَمَسَّحَ: شستشو کرد (فعل ماضی)
تَمشی: راه می‌رود، گردش می‌کند، همراهی می‌کند (فعل مضارع)
تَمَعُّن: ژرف‌نگری، تعمّق (اسم)
تَملأُ: پر می‌کند (فعل مضارع)
تَمَلُّق: چاپلوسی (اسم)
تَمَلُّك: مالکیت، صاحب‌شدن (اسم)
تَمَلَّكَ: مالک شد، صاحب شد (فعل ماضی)
تَمَّ: انجام پذیرفت، صورت گرفت (فعل ماضی)
تَمّار: خرما فروش (اسم)
تَمْنَعُ: باز می‌دارد (فعل مضارع)
تَمَنّي: آرزو، خواهش، میل (اسم)
تَمَنّى: آرزو کرد (فعل ماضی)
تَمَنَّيتُ: آرزو کردم (فعل ماضی)
تَمهید: زمینه‌سازی، مقدّمه، هموار ساختن، آماده کردن (اسم)
تَمییز: تشخیص دادن (اسم)
تَنافِي: منافات، عدم توافق، مُباینت (اسم)
تَنالُوا (لَنْ...): هرگز نمی‌رسید، هرگز به دست نمی‌آورید (فعل مضارع)
تَنامُ: می‌خوابد، می‌خوابی (فعل مضارع)
تَنامانِ: می‌خوابند، می‌خوابی (فعل مضارع)
تَنامُونَ: می‌خوابید (فعل مضارع)
تَنامينَ: می‌خوابی (فعل مضارع)
تَناوُل: خوردن، گرفتن، دریافت کردن، وصول کردن، پذیرفتن (اسم)
تَناهِي: محدودیت (اسم)
تَنْتَشِرُ: منتشر می‌شود (فعل مضارع)
تَنْتَصِرُ: پیروز می‌شوی (فعل مضارع)
تُنْجيكُم: نجات می‌دهد شما را (فعل مضارع)
تَنْدَمُوا: پشیمان می‌شوید (فعل مضارع)
تَنَزُّه: گردش، تفریح (اسم)
تَنْزِلُ: فرود می‌آید، فرود می‌آیی (فعل مضارع)
تَنْزيل: فرودآوردن، وحی (اسم)
تَنْزيه: ازبدی دور کردن، پاک داشتن (اسم)
تَنْساه: آنرا فراموش کنی (فعل مضارع)
تُنْسَبُ: نسبت داده می‌شوی (فعل مضارع مجهول)
تَنْسَوْن: فراموش می‌کنید (فعل مضارع)
تُنْسينا: ما را به‌فراموشی وا می‌دارد (فعل مضارع)
تَنْشَأُ: نمو می‌کند (فعل مضارع)
تَنْشُرُ: منتشر می‌شود (فعل مضارع)
تَنْشِئَة: نمو کردن (اسم)
تَنْصَحُني: مرا راهنمایی می‌کنی (فعل مضارع)
تَنْصُرُ: یاری می‌کند، یاری می‌کنی (فعل مضارع)
تَنْصُرانِ: یاری می‌کنید، یاری می‌کنند (فعل مضارع)
تَنْصُرْنَ: یاری می‌کنید (فعل م...)
تَنْصُرُنا: یاری می‌کنی ما را (فعل مضـ ـع)
تَنْصُرُوا (إنْ...): اگر یاری کنید (فعل مضارع)
تَنْصُرُونَ: یاری می‌کنید (فعل مضارع)
تَنْصُرينَ: یاری می‌کنی (فعل مضارع)
تَنْطِقْنَ: سخن می‌گویید (فعل مضارع)
تَنْطَلِقُ: می‌رود، رهسپار می‌شود، شکفته می‌شود (فعل مضارع)
تَنْظُرُ: می‌نگرد (فعل مضارع)
تَنْظيمْ: ترتیب، سازمان‌دادن (اسم)
تَنَعُّم: خوشگذرانی، در رفاه و آسایش بودن، برخوردار بودن، زندگی آسوده داشتن (اسم)
تَنَعَّمَ: متنعم بود یا شد، خوشگذرانی کرد، در رفاه و آسایش بود (فعل ماضی)
تَنْعَقِدُ: تشکیل می‌شود (فعل مضارع)
تَنْفَجِرُ: بیرون می‌ریزد، سرازیر می‌شود، می‌ترکد

(فعل مضارع)
تَنْفَعُ: سود می‌دهد (فعل مضارع)
تَنْفَعُنا: به‌ما سود می‌دهد (فعل مضارع)
تَنَفَّسَ: نفس کشید، بردمید (فعل ماضی)
تُنْفِقُوا (حَتّی...): مگر انفاق کنید (فعل مضارع)
تَنْفِيذ: جاری کردن، امضاء کردن (اسم)
تَنْقَسِمُ: تقسیم می‌شود (فعل مضارع)
تَنْقَضي: انجام می‌یابد، اجراء می‌شود، سپری می‌شود، می‌گذرد (فعل مضارع)
تُنْقَلُ: جابجا می‌شود (فعل مضارع)
تَنْمِيَة: نمو کردن (اسم)
تَنْوِير: روشن کردن (اسم)
تَنْهَضُ: ازجا برمی‌خیزد، قیام می‌کنی، دست بکار می‌شود (فعل مضارع)
تَنْهَضانِ: ازجا برمی‌خیزند، قیام می‌کنند (فعل مضارع)
تَنْهَوْنَ: بازمی‌دارید (فعل مضارع)
تُنيرُ: روشن می‌کنی، حل می‌کنی (فعل مضارع)
تَوّاب: بسیار توبه پذیر (اسم)
تَوادُّ: دوستی کردن، مهربانی (اسم)
تَوارىٰ: پنهان شد (فعل ماضی)
تَواريخ: تاریخها، زمانها (اسم) مفرد: تاریخ.
تَوازُن: تعادل (اسم)
تَواصَوْا: سفارش می‌کنند
تَواصِي: به‌یکدیگر سفارش کردن (اسم)
تَواضُع: فروتنی، افتادگی (اسم)
تَواضَعَ: فروتنی کرد (فعل ماضی)
تَواضَعُوا: فروتنی کردند (فعل ماضی)
تَوافُق: موافقت، یکدلی، پیمان (اسم)
تَوالىٰ: پیاپی درآمد، توالی داشت، پشت سرهم انجام گرفت (فعل ماضی)

تَوْأَم: همزاد، همراه (اسم)
تَوْأَمان: دوهمزاد، دوقلو (اسم)
تَوْبَة: بازگشت، پشیمانی (اسم)
تُؤَثِّرُ: اثر می‌کند (فعل مضارع)
تُؤَثِّرُونَ: اثر می‌کنند (فعل مضارع)
تُوَجِّهُ: متوجه می‌سازد (فعل مضارع)
تَوَجَّهْ: روی کن (فعل امر)
تَوَجُّه: روی کردن (اسم)
تَوَجَّهْنا: روی می‌کنیم (فعل ماضی)
تُوجَدُ: یافت می‌شود (فعل مضارع مجهول)
تَوَحَّشَ: وحشی شد (فعل ماضی)
تَوحيد: یکی کردن، متحدکردن، اعتقاد به‌یگانگی خدا (اسم)
تُؤَخِّرُ: به تأخیر می اندازی (فعل مضارع)
تَوَدُّد: دوستی، محبت (اسم)
تُؤَدُّوا: رد کنید، برگردانید (فعل مضارع)
تُؤَدُّوا: رد کنید، برگردانید (فعل مضارع)
تَوَدُّونَ: دوست می‌دارید (فعل مضارع)
تُؤْذُوا: اذیت می‌کنید (فعل مضارع)
تُؤْذُونَني: اذیت می‌کنید مرا (فعل مضارع)
تَوراة: عهدعتیق، پیمان کهن، أسفار پنجگانهٔ حضرت موسی (اسم)
تَوزيع: تقسیم کردن، بخش کردن، اعطاء کردن (اسم)
تَوَسُّع: وسعت‌یافتن (اسم)
تَوَسَّلَ: التماس کرد، نزدیک شد (فعل ماضی)
تَوَسُّل: التماس، درخواست، تقاضا، لابه (اسم)
تَوَسَّلْنا: درخواست می‌کنیم، التماس می‌کنیم، تقرّب می‌جوییم (فعل ماضی)
تَوسِعَة: گسترش دادن (اسم)
تُوَسْوِسُ: وسوسه می‌کند، وسوسه می‌کنی

(فعل مضارع)

تَوْسیع: وسعت دادن، گسترش (اسم)

تُوصَفُ: وصف می‌شود (فعل مضارع مجهول)

تُوصَفانِ: وصف می‌شوند (فعل مضارع مجهول)

تُوصَفْنَ: وصف می‌شوید (فعل مضارع مجهول)

تُوصَفُونَ: وصف می‌شوید (فعل مضارع مجهول)

تُوصَفينَ: وصف می‌شوی (فعل مضارع مجهول)

تَوْصِيَة: سفارش کردن، سفارش (اسم)

تَوْضيح: روشن کردن، ظاهر کردن (اسم)

تُوعَدُونَ: وعده می‌کنید (فعل مضارع)

تُوُفِّيَ: وفات کرد، مُرد (فعل ماضی مجهول)

تَوَفَّنَا: ما را بمیران (فعل امر+اسم)

تَوَفّیٰ: میراند (فعل ماضی)

تَوْفیر: صرفه جویی کردن، اندوختن، پس انداز کردن (اسم)

تَوْفيق: سازش دادن، تطبیق، کامیابی، موفقیت، آسایش (اسم)

تَوَقَّفَ: متوقف شد، بازایستاد (فعل ماضی)

تَوْقیت: زمان‌بندی (اسم)

تَوْقیع: امضاء کردن (اسم)

تَوَكُّل: اعتماد و تکیه کردن (اسم)

تَوَكَّلْتُ: توکل کردم (فعل ماضی)

تَوَلّیٰ: دوست داشت (فعل ماضی)

تَوَلّي: دوستی، محبت (اسم)

تَوْلید: به وجود آوردن، تولید کردن (اسم)

تُؤَمِّلُ: آرزو دارد، امید دارد (فعل مضارع)

تُـؤْمِـنُ: ایـمـان مـی‌آورد، ایـمـان مـی‌آوری (فعل مضارع)

تُؤْمِنُوا (لَمْ ...): ایمان نیاوردید (فعل حجد)

تُؤْمِنُونَ: ایمان می‌آورید (فعل مضارع)

تَوّاب: توبه کننده، بازگشت کننده (اسم)

تَهاوُن: سستی، تنبلی، تحقیر، سهل انگاری، کوچک شماری (اسم)

تهجير: به مهاجرت وادار کردن (اسم)

تَهَدَّمَ: ویران شد (فعل ماضی)

تَهْدُونَ: هدایت می‌کنید (فعل مضارع)

تَـهْـدِی: هـدایت‌می‌کـنـد، هـدایـت مـی‌کـنـی (فعل مضارع)

تَـهْـذیب: پـاک گـردانـیدن، پـاکـیزگـی اخلاق (اسم)

تَهْرُبُ: می‌گریزی، فرار می‌کنی (فعل مضارع)

تَهِنُ: سستی می‌کنی (فعل مضارع)

تَهَوُّر: بی باکی (اسم)

تَهْویٰ: می‌خواهی (فعل مضارع)

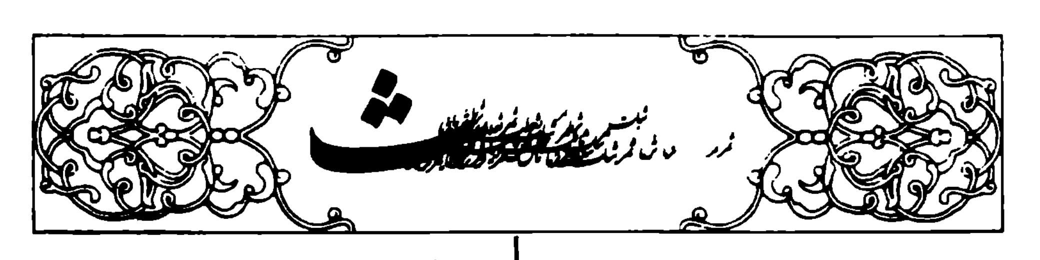
تَهیمُ: گردش می‌کند (فعل مضارع)

تَهْیِئَة: مـهـیا کردن، آماده کـردن، تـهـیه و تدارک کردن (اسم)

تَـيَسَّـرَ: مـیـسـر شـد، دسـت داد، آمـاده شود (فعل ماضی)

تَيَسُّر: آماده شدن، دست‌دادن (اسم)

تین: انجیر (اسم)



ثائِر: انقلابی، شورشی (اسم)

ثائِرین: انقلابیون، شورشیان (اسم) مفرد: ثائر.

ثابت: پابرجا، استوار (اسم)

ثارَ: به خشم آمد، برانگیخته شد (فعل ماضی)

ثارَ: قیام کرد، انقلاب کرد، بپا خواست (فعل ماضی)

ثاقِب: تیزبین (اسم)

ثاقِبُ الأفکار: اندیشه های تیزبین (اسم)

ثالِث، ثالثة: سوم (اسم)

ثالثَ عشر: سیزدهم (اسم)

ثالِثُ والثَّلاثُون: سی وسه (اسم)

ثالِثَة و الثَّلاثِین: سی وسه (اسم)

ثالِثُ والعِشرُون: بیست وسه (اسم)

ثامِن، ثامِنه: هشت، هشتم (اسم)

ثامِن عَشَر: هیجده (اسم)

ثانَوِیّ: دومی (اسم)

الثانِي: دوم (اسم)

ثانی عَشَر، ثانیة عَشَر: دوازدهم (اسم)

ثانِیَة: دوباره، دیگربار (اسم)

ثَبَّتَ: ثبت کرد، استوار و پابرجا کرد (فعل ماضی)

ثَبَتَتْ: نوشت، ثبت کرد (فعل ماضی)

ثُبوت: پابرجا بودن، پایداری (اسم)

ثَرثار: پرگوی، یاوه گوی (اسم)

ثَرثَرَة: پرگویی، یاوه گویی (اسم)

ثَروات: منابع (اسم) مفرد: ثروت.

ثَرواتُ الطَّبیعیّة: منابع طبیعی (اسم)

ثَروَة: منبع، دارایی (اسم)

ثَرِیٰ: زمین حاصلخیز (اسم)

ثُعبان: مار (اسم)

ثَعلَب: روباه (اسم)

ثِق: اعتماد کن (فعل امر)

ثَقافِیَّة: فرهنگی (اسم)

ثَقْب: روزن، سوراخ (اسم)

ثَقِفَ: یافت، دست یافت، دانا بود (فعل ماضی)

ثَقَّلْتُ: سنگینی کردم (فعل ماضی)

ثِقَة: اطمینان (اسم)

ثَقیل: سنگین (اسم)

ثَلاث، ثَلاثَة: سه (اسم)

ثَلاثاء: روز سه شنبه (اسم)

ثَلاثَةَ عَشَر: سیزده (اسم)

ثَلاثَة و الثلاثین: سی وسوم (اسم)

ثَلاث عَشْرَة: سیزده (اسم)

ثَلاثُمِائة: سیصد (اسم)

ثَلاثُون، ثَلاثين: سی (اسم)

ثُلاثِيّ، ثُلاثِيَّة: سه حرفی، سه تایی (اسم)

ثُلُثَي: دوسوم (اسم)

ثَلْج: برف (اسم)

ثَلْجِيّ: برفی (اسم)

ثُلِمَ: رخنه ایجاد شد، شکاف ایجاد شد (فعل ماضی مجهول)

ثُلْمَة: شکاف، تَرَک (اسم)

ثُلُوج: برفها (اسم) مفرد: ثلج.

ثِمار: میوه‌ها (اسم) مفرد: ثَمَر.

ثَماني، ثَمانِية: هشت (اسم)

ثَمانون، ثَمانين: هشتاد (اسم)

ثَمَر: میوه (اسم)

ثَمَرَة: میوه، نتیجه (اسم)

ثَمَرَةُ التَّعَب: دسترنج (اسم+اسم)

ثُمَّ: سپس، بعداً، پس از آن (حرف عطف)

ثَمَّ: آنجا (اسم)

ثَمَن: قیمت، بها (اسم)

ثَمَنُ البَخْس: بهای کم، ارزان (اسم+اسم)

ثَمِين: گرانبها، باارزش (اسم)

ثَواب: مزد، پاداش (اسم)

ثَوان: ثانیه‌ها (اسم) مفرد: ثانیة.

ثَوْب: جامه، لباس (اسم) جمع: ثیاب.

ثَوْر: گاونر (اسم)

ثَوْرات: انقلابها، جنبش‌ها (اسم)

ثَوْرَة: انقلاب، فوران، انفجار (اسم)

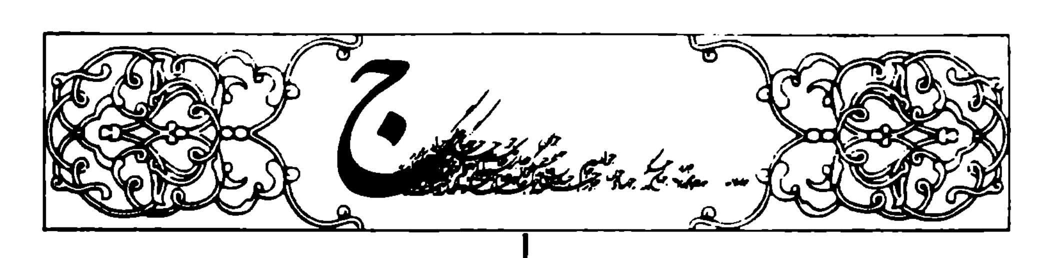
ثَوريّ: انقلابی (اسم)

ثَوْرِيَّة: إنقلابی (اسم)

ثَوَّرَ: برانگیخت، به هیجان درآورد، تحریک کرد (فعل ماضی)

ثَوَّرَتْ: برانگیخت، به هیجان آورد، تحریک کرد (فعل ماضی)

ثِياب: جامه‌ها، پیراهنها (اسم) مفرد: ثوب.



جَاءَ: آمد، بیاید (فعل ماضی)

جاءَتْ: آمد، بیاید (فعل ماضی)

جِئْتُ: آمدم (فعل ماضی)

جاءَتْني: به‌نزد من آمد (فعل ماضی)

جائِر: ستمکار (اسم)

جائِزَة: پاداش (اسم)

جائِع: گرسنه (اسم)

جاءَنا: به‌نزد ما آمدند (فعل ماضی)

جاءَني: به‌نزد من آمد (فعل ماضی)

جادِلْهُمْ: مجادله کن با ایشان، گفتگو کن با ایشان (فعل امر + اسم)

جاذِبَة: جاذبه (اسم)

جار: همسایه (اسم) جمع: جیران.

جارٍ: جاری (اسم)

جارىٰ: کنارآمد، با... راه آمد (فعل ماضی)

جاعَ: گرسنه شد (فعل ماضی)

جاعَتْ: گرسنه شد (فعل ماضی)

جاعِلُوه: قرار دهنده‌ایم او را (اسم+اسم)

جالِس: نشسته (اسم)

جامِع: مسجد بزرگ (اسم).

جامِعات: دانشگاهها (اسم) مفرد: جامعه.

جامِعَة: دانشگاه (اسم)

جانِب: کنار، پهلو (اسم) جمع: جوانب.

جاني: جنایتکار (اسم)

جاهَدَ: پیکار کرد، مبارزه کرد (فعل ماضی)

جاهِدْ: پیکار کن، مبارزه کن (فعل امر)

جاهِدَة: کوشنده (اسم)

جاهَدُوا: مجاهده کردند، جهاد کردند (فعل ماضی)

جاهِدي: مبارزه کن، پیکار کن (فعل امر)

جاهِل: نادان (اسم) جمع: جُهّال.

جاهِليّ، جاهِليّة: نادانی، بی خبری (اسم)

جاوِزْهُ: از آن بگذر (فعل امر+اسم)

جاؤُوا بِـ...: آوردند (فعل ماضی)

جاؤُوا: آمدند (فعل ماضی)

جايز: روا، شایسته، درخور (اسم)

جِبال: کوهها (اسم) مفرد: جَبَل.

جَبّار: جبران کننده، زورگو (اسم)

جَبْر: اِکراه، اضطرار، ناچاری (اسم)

جَبَل: کوه (اسم) جمع: جِبال.

جُبْن: ترس (اسم)

جَبْهَة: پیشانی (اسم)

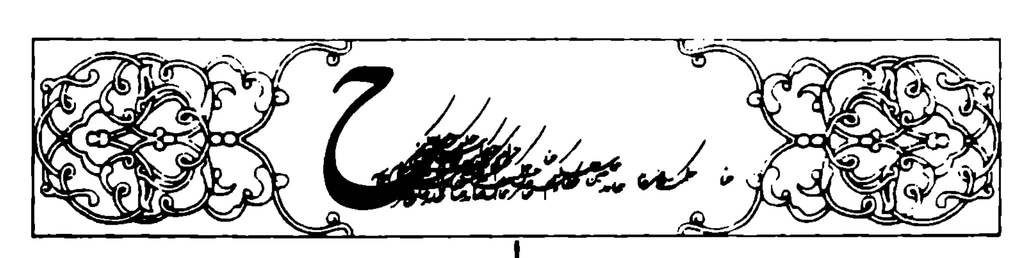
جَبَهات: پیشانی ها (اسم)
جُثَّة: بدن، جسد (اسم)
جُثَّتِه: بدن او (اسم+اسم)
جُثْمان: پیکر، نعش، جسد (اسم)
جُحْر: لانهٔ حشرات، سوراخ (اسم)
جَحیم: دوزخ، آتش بزرگ (اسم)
جِدار: دیوار (اسم)
جِدّ: کوشش، جدی بودن (اسم)
جَدَّ: کوشید (فعل ماضی)
جِدّاً: خیلی، جدّی (اسم)
جَدَّة: مادربزرگ (اسم)
جَدَّدَ: احیا کرد، نوکرد، بازسازی کرد (فعل ماضی)
اَلْجَدْوَلُ الزَّمَنی: جدول زمان‌بندی شده.
جَدید: تازه، نو (اسم)
جَدیر: شایسته، درخور (اسم)
جَذَبَ: کشید (فعل ماضی)
جَذْب: کشش (اسم)
جَذَبَتْ: کشید (اسم)
جِذْع: تنه، تنه درخت یا انسان یا حیوان (اسم) جمع: جُذوع.
جِذْلان: شادمان، خوشحال (اسم)
جُذوَة: آتش، اخگر (اسم)
جُذُور: ریشه ها (اسم) مفرد: جِذْر.
جَرائِد: روزنامه ها، مجلات (اسم) مفرد: جریده.
جَرائِم: گناهان (اسم) مفرد: جُرْم.
جُرأة: جسارت، گستاخی (اسم)
جَراثیم: میکربها (اسم) مفرد: جرثومة.
جَراحیّ: جَرّاحی (اسم)
جُرْح: زخم، بریدگی (اسم)
جَرَّ: کشید (فعل ماضی)
جَرّاح: جرّاح (اسم)
جَرَّة: کوزهٔ سفالی، سبو (اسم)
جَرَّدَ اَلسَّیف: شمشیر از نیام برکشید (فعل ماضی)
جَرَس: زنگ (اسم)
جِرْم: تنه، بدنه (اسم) جمع: أجرام.
جَرَی: رفت، جریان یافت، رخ داد (فعل ماضی)
جَرْی: جریان، روان (اسم)
جَرَیان: روان، جریان (اسم)
جَریدَتَین: دو روزنامه (اسم)
جَریمة: گناه، جنایت (اسم)
جُزء: بخش، قسمت، قطعه، تکّه (اسم) جمع أجزاء.
جَزاء: پاداش (اسم)
جَزائِر: جزیره ها (اسم) مفرد: جزیرة.
جَزاكَ اللهُ خیراً: خدا خیرت دهد (فعل ماضی)
جَزَع: بی تابی (اسم)
جَزَی الله: پاداش دهد خدا (فعل ماضی)
جَزیرَة: جزیره (اسم) جمع: جزائر.
جَزیل: بسیار، فراوان (اسم)
جَسَد: تن، جسم، پیکر (اسم) جمع: أجساد.
جِسْر: پُل (اسم)
جِسم: تن، بدن (اسم) جمع: أجسام.
جَعَلَ: وادار ساخت، قرارداد (فعل ماضی)
جَعَلا: قرار دادند آن دو (فعل ماضی)
جَعَلْتَ: قرار دادی (فعل ماضی)
جَعَلْتُ: قرار دادم (فعل ماضی)
جَعَلْتِ: قرار دادی (فعل ماضی)
جَعَلْتَني: قرار دادی مرا (فعل ماضی)
جَعَلْتَهُ: قرار دادی آن را (فعل ماضی)
جَعَلَكَ: قرار داد تورا (فعل ماضی)
جَعَلْنا: قرار دادیم (فعل ماضی).

جَعَلْناكَ : قرار دادیم تو را (فعل ماضی)
جَعَلْناكُمْ: قرار دادیم شما را (فعل ماضی)
جَعَلَهُ: قرار داد او را (فعل ماضی)
جَعَلَها: قرار داد آن را (فعل ماضی)
جَعَلَهُمْ: قرار داد آنها را (فعل ماضی)
جُغْرافِيَّة: جغرافی (اسم)
جَفَّ: خشک شد، خشک می‌شود (فعل ماضی)
جَفَّتْ: خشک شد (فعل ماضی)
جَفْن: پلکِ چشم (اسم) جمع: أجْفان.
جَفَوْتَ: جفا کردی (فعل ماضی)
جَلاء: آوارگی، ترک وطن (اسم)
جَلابیب: چادرها (اسم) مفرد: جلباب.
جَلابيبُهُنَّ: چادرهایشان (اسم + اسم)
جَلال، جلالة: شکوه (اسم)
جَلْب: کشیدن (اسم)
جَلْدَة: تازیانه (اسم)
جَلَسَ: نشست (فعل ماضی)
جَلَسا: نشستند آن دو (فعل ماضی)
جُلَساء : همنشینان (اسم) : مفرد: جَلیس.
جُلَسائِهِ: همنشینانش (اسم)
جَلَسْتُ: نشستم (فعل ماضی)
جَلْسَة: جلسه (اسم)
جَلَسْنَ: نشستند آنها (فعل ماضی)
جَلَّ: بزرگ است (فعل ماضی)
جَلّاد: دژخیم، پوست فروش (اسم)
جَلِي: آشکار (اسم)
جُلوس: نشستن (اسم)
جَليس: همنشین (اسم) جمع: جُلَساء.
جُمادی الاول: نام پنجمین ماه از ماههای عربی (اسم)
جَماعَة: گروه، دسته (اسم)

جَمال: زیبایی، خوبی (اسم)
جَماهير: توده های مردم (اسم)
جُمِعَ: جمع شد (فعل ماضی مجهول)
جَمْع: گردآوردن (اسم)
جُمُعَة: جمعه، آدینه (اسم)
جَمَعُوا: فراهم شدند (فعل ماضی)
جَمعِيَّة: گروه، عدّهٔ بسیار (اسم)
جُمَل: جمله ها (اسم) مفرد: جمله.
جَمَل: شتر (اسم)
جَمَّة: زیاد، گیس مصنوعی (اسم)
جَمَّلَ: زینت کرد، آرایش داد، آراست (فعل ماضی)
جُمْهُورِيَّة: جمهوری (اسم)
جَميع: همگی (اسم)
جَميل: زیبا، خوب (اسم)
جَميلَة: زیبا، خوب (اسم)
جِنائِيَّة: جنائی (اسم)
جَناح: بال (اسم)
جِنايَة: جنایت، گناه (اسم)
جَنْب: پهلو، کِنار (اسم) جمع: جَوانِب.
جُنُب: دور (اسم)
جِنْح: بال (اسم)
جُنْد: لشکر (اسم) جمع: جُنود.
جُنْدُب: ملخ (اسم)
جُنْدِيّ: سرباز (اسم)
جُنْدِيّ المَجْهُول: سرباز گمنام (اسم)
جِنْس: نوع (اسم) جمع: أجناس.
جِنّ: ناپیدا (اسم) جمع: جانّ.
جَنّات: باغها (اسم) مفرد: جَنّة.
جَنَّة: باغ، بهشت (اسم)
جُنَّة: سپر (اسم)

جَنوب: مقابل شمال (اسم)
جُنُوب: پهلوها، کنارها (اسم) مفرد: جَنب.
جُنُود: لشکریان، سربازان (اسم) مفرد: جُند.
جُنون: شوریدگی، دیوانگی (اسم)
جُنونيّ، جنونيّة: دیوانگی (اسم)
جَنیٰ: درو کرد، چید (فعل ماضی)
جَنیٰ الذَّنب: مرتکب گناه شد (فعل ماضی)
جَنین: ناپیدا (اسم)
جَوائِز: جایزه‌ها (اسم) مفرد: جایزه.
جَواب: پاسخ (اسم)
جَواد: اسب نیکو (اسم)
جِوار: کنار، همسایگی (اسم)
جَوامِع: مساجد (اسم) مفرد: جامع.
جُود: بخشش (اسم)
جَوْدَة: نیکی، خوبی (اسم)
جَوْر: ستم (اسم)
جُوع: گرسنگی (اسم)
جَوْعان: گرسنه (اسم)
جَوْف: میان، درون، شکم (اسم)
جَوَلان: گردش، دوره گردی (اسم)
جَوْلَة اِسْتِطلاَعِية: گردش علمی (اسم)
جَوّ: فضای بین آسمان و زمین، هوا (اسم)
جَوّال: دوره گرد (اسم)
جَوِّيّة: هوایی (اسم)
جَوْهَريّ: ذاتی، واقعی، جواهرفروش (اسم)

جِهات: سمت‌ها (اسم) مفرد: سمت.
الجِهاتُ السِّتّ: جهات ششگانه (اسم)
جِهاد: پیکار، نبرد (اسم)
جِهاز: دستگاه (اسم) جمع: أجْهِزة.
جِهازُ البَصَر: دستگاه بینایی (اسم)
جَهَدَ: کوشید (فعل ماضی)
جُهْد: کوشش، تلاش، نیرو (اسم) جمع: جُهُود.
جَهْر: آشکار، بلند حرف زدن (اسم)
جَهْل: نادانی (اسم)
جَهِلَ: ندانست (فعل ماضی)
جُهَلاء: نادانان (اسم) مفرد: جاهِل.
جِهَة: سمت (اسم)
جَهَنَّم: دوزخ (اسم)
جُهُود: کوششها (اسم) مفرد: جُهد.
جَهُول: بسیار نادان (اسم)
جُهّال: نادانان (اسم) مفرد: جاهل.
جَيْب: گریبان (اسم)
جیران: همسایگان (اسم) مفرد: جار.
جَيْش: ارتش (اسم) جمع: جُيُوش.
جَيشُنا: ارتش ما (اسم)
جِيل: اهل یک زمان، نسل (اسم)
جِيلاً بَعدَ جِيل: نسل به نسل (اسم)
جَيِّد: خوب، نیکو (اسم)
جَيِّداً: به خوبی (اسم)



حائِر: سرگشته، سرگردان (اسم)

حاجِب: دربان، ابرو (اسم)

حاجِبَيْن: دو ابرو (اسم)

حاجَة: نیاز (اسم) جمع: حَوائِج.

حاجِز: مانع، سدّ (اسم)

حادِث: واقعه (اسم)

حادِثَة: رخداد، واقعه (اسم)

حادَّ: مخالفت کرد (فعل ماضی)

حادّةُ ٱلْبَصَر: تیزبین (اسم)

حادی عشر: یازدهم (اسم)

حادِي و الثَّلاثُون: سی و یک (اسم)

حادِي وٱلعِشْرُون: بیست و یک (اسم)

حاذِق: ماهر (اسم)

حارَّة: گرمسیر (اسم)

حارِس: نگهبان (اسم) جمع: حَرَس.

حازِم: هوشیار، زیرک (اسم)

حاسِبَة: محاسب (اسم)

حاشا: غیراز، بجز، به استثنای (حرف جر)

حاشِيَة: اطرافیان (اسم)

حاصِلٌ عَلیٰ: به دست آورنده

حاضِر: شهری، ساکن شهر (اسم)

حافِظَة: حافظه (اسم)

حافَظَ عَلَی...: را بطور مداوم انجام داد و مراعات کرد و حفظ نمود (فعل ماضی)

حافِظُوا: مواظبت کنید (فعل امر)

حاکِم: فرمانروا، امیر (اسم) جَمع: حُکّام.

حاکِمِيَّة: حکومت، فرمانروایی (اسم)

حاکیٰ: خود را شبیه ساخت، تقلید کرد (فعل ماضی)

حالَ: جدایی افکند (فعل ماضی)

حالَة: حالت، چگونگی (اسم)

حالُكَ: حال شما (اسم)

حامِل: آبستن (اسم)

حامِیُ ٱلهَدَف: دروازه‌بان (اسم)

حانُوت: مغازه (اسم)

حاوَلَ: سعی کرد (فعل ماضی)

حِبال: طنابها، بندها (اسم) مفرد: حَبْل.

حَبّ: دانه، هسته (اسم) جمع: حُبُوب.

حُبّ: دوست داشتن (اسم)

حَبَّذا: چه خوب است (فعل مدح)

حَبْل: بند، ریسمان، (اسم) جمع: حِبال.

حُبُوب: دانه ها (اسم) مفرد: حَبّ.

حَبیب: دوست، عزیز (اسم)
حَتم: تصمیم نهایی و قطعی (اسم)
حَتّیٰ: تا اینکه (حرف)
حَتّی یَزُولا: تا اینکه نابود شود.
حَثَّ: برانگیخت (فعل ماضی)
حِجاب: پرده، پوشش (اسم)
حجابُ الحاجِز: پردهٔ دیافراگم (اسم)
حَجّ: آهنگ، قصد (اسم)
حُجّاب: دربانان (اسم) مفرد: حاجِب.
حَجّار: سنگتراش (اسم)
حُجَّة: برهان، دلیل (اسم) جمع: حُجَج.
حَجَر: سنگ (اسم) جمع: أحْجار.
حَجْم: فضا (اسم) جمع: أحجام.
حَدائِق: باغها (اسم) مفرد: حدیقه.
حَدائِق الْحَیَوان: باغهای وحش (اسم)
حَدَث: جوان، نونهال (اسم)
حَدَثَ: به وجود آمد (فعل ماضی)
حَدّ: مرز، مجازات شرعی (اسم) جمع: حُدود.
حَدّاد: آهنگر (اسم)
حَدَّثَ: نقل کرد، روایت کرد (فعل ماضی)
حَدِّثْنا: به ما خبر ده (فعل امر)
حَدَّدَ: محدود کرد، تعیین کرد، منحصر کرد، شناساند، مشخص کرد (فعل ماضی)
حُدُوث: به وجود آوردن، پدید آوردن (اسم)
حُدُود: مرزها (اسم) مفرد: حَدّ.
حُدُودُ الطَبیعِیَّة: مرزهای طبیعی. (اسم)
حَدیث: تازه، سخن گفتن (اسم)
حَدید: آهن (اسم)
حَدیدیَّة: آهنی (اسم)
حَدیقَة: باغ، باغچه (اسم) جمع: حدائق.
حَدیقَة العامَّة: پارک شهر (اسم)

حِذاء: کفش (اسم)
حَذَر: احتیاط، پرهیز (اسم)
حَذْف: انداختن (اسم)
حِراثَة: کشاورزی (اسم)
حَرارَة: گرما، دما (اسم)
حَراسَة: نگهبانی، حفاظت (اسم)
حَرام: ممنوع، آنچه بی حرمتی به آن ممنوع است (اسم)
حَرْب: جنگ (اسم) جمع: حُروب.
حَربِیّة: جنگی (اسم)
حَرَثَ: شخم زد (فعل ماضی)
حَرَثُوا: شخم زدند (فعل ماضی)
حُرّ: آزادمرد (اسم) جمع: أحْرار.
حَرَّر: آزاد ساخت (فعل ماضی)
حَرَسَ: پاسداری کرد، پاسبانی کرد (فعل ماضی)
حَرَس: پاسداران (اسم) مفرد: حارس.
حَرَس الثَّوْرَة: پاسداران انقلاب (اسم)
حَرَسُ الثَوریّ: پاسداران انقلابی (اسم)
حِرْص: آز (اسم)
حَرَصَ: به شدت علاقمند بود، به شدت میل داشت (فعل ماضی)
حَرَّضَ: برانگیخت (فعل ماضی)
حِرَف: پیشه ها، کارها (اسم) مفرد: حِرفه.
حِرْفَة: پیشه، کار (اسم)
حَرَقَ: سوخت، سوزاند (فعل ماضی)
حَرَّكَ: به حرکت درآورد (فعل ماضی)
حَرَمَ: محروم کرد (فعل ماضی)
حُرِمَ: محروم ماند (فعل ماضی مجهول)
حَرَمُ الأمن: حرم امن (اسم)
حِرمان: ناکامی، محرومیت (اسم)

حَرَّمْنا: ممنوع کردیم (فعل ماضی)
حُرْمَة: تقدّس، مصونیت، حالت تحریم (اسم)
حَرَمَیْن: دوحرم (اسم)
حُرُوب: جنگها (اسم) مفرد: حَرْب.
حُرُوف: حرفها (اسم) مفرد: حرف.
حُرِیَّة: آزادی، آزادگی (اسم)
حَریر: ابریشم، پرنیان (اسم)
حَریص: آزمند (اسم)
حَریق: آتش (اسم)
حِزام: کمربند (اسم)
حِزامُ النّاسِف: کمربند انفجاری (اسم)
حِزْب: گروه، دسته (اسم) جمع: آحزاب.
حُزْن: اندوه، غم (اسم)
حَزِنَ: غمگین شد، اندوهگین شد (فعل ماضی)
حَزِنَتْ: غمگین شد (فعل ماضی)
حَزِنْتُ: اندوهگین شدم (فعل ماضی)
حِساب: حساب (اسم)
حَسَبَ: حساب کرد (فعل ماضی)
حَسِبَ: پنداشت (فعل ماضی)
حَسْبُ: طبق، کافی، فقط (اسم)
حَسَب: بزرگی، شرافت ذاتی (اسم)
حَسْبُنا: ما را کافی است (اسم+اسم)
حِسّ: حس (اسم) جمع: حواس.
حَسّاس: حساس (اسم)
حُسْن: خوبی (اسم)
حَسَن: خوب، نیکو (اسم)
حَسُنَ: نیکو شد (فعل ماضی)
حَسَنات: کارهای نیک (اسم)
حَسُنَتْ: نیکو شد (فعل ماضی)
حَسَنَة: نیکو (اسم)
حَسُود: حسود (اسم)

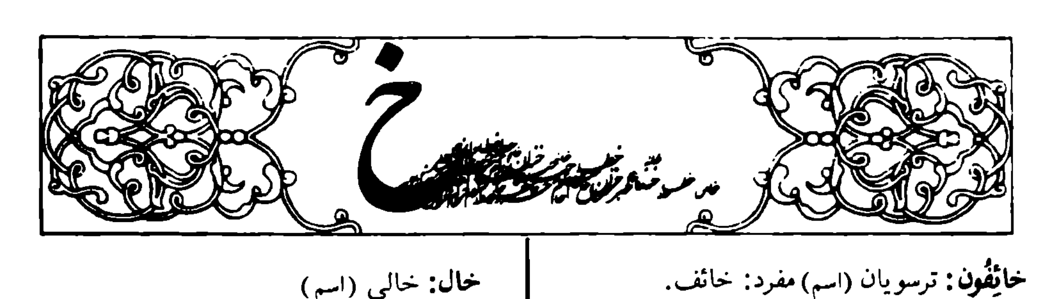
حَشَرات: حشره‌ها (اسم) مفرد: حشرة.
حَشیش: گیاه خشک (اسم)
حِصان: اسب نر (اسم)
حَصانَةٌ دُبلوماسیَّة: مصونیت سیاسی (اسم+اسم)
حَصاة: سنگریزه (اسم)
حَصَدَ: درو کرد، چید، برداشت (اسم)
حَصَّلَ: بدست آورد (فعل ماضی)
حَصَلَتْ: دست یافت (فعل ماضی)
حَصَلَ عَلیٰ ...: را بدست آورد (فعل ماضی + حرف جر)
حَصُنَ: دارای استحکامات بود (فعل ماضی)
حِصْن: قلعه، دژ (اسم) جمع: حُصُون.
حَصیٰ: با سنگ زد (فعل ماضی)
حَصیر: زندان، بازداشتگاه (اسم)
حِضارَة: تمدّن (اسم)
حَضَرَ: حاضر شد (فعل ماضی)
حَضَرَتْ: حاضر شد (فعل ماضی)
حَضْرَة: حضور، پیشگاه، پیش، نزد (اسم)
حَضَرُوا: حاضر شدند (فعل ماضی)
حَضَرَهُ الْمَوتُ: مرگ به سراغش آمد (فعل ماضی)
حَضّ: ترغیب، اصرار، واداری (اسم)
حُضّار: حاضران (اسم) مفرد: حاضر.
حِضْن: بر، آغوش (اسم)
حُضُور: ضدغیاب، حاضر بودن (اسم)
حَطَب: هیزم (اسم)
حَطّاب: هیزم‌شکن (اسم)
حَطَّتْ: فرود آمد (فعل ماضی)
حظّ: بهره، شانس (اسم)
حَفَرَ: کَنْد، منقّش کرد (فعل ماضی)
حُفْرَة: سوراخ (اسم)
حَفِظَ: حفظ کرد، یاد گرفت (فعل ماضی)

حِفْظ: یاد گرفتن، حفظ کردن (اسم)
حَفِظَتْ: یاد گرفت، حفظ کرد (فعل ماضی)
حُفِظَتْ: یاد داده شد (فعل ماضی +مجهول)
حَفِظْتَ: یاد گرفتی، حفظ کردی (فعل ماضی)
حَفّار: کَننده، حفر کننده (اسم)
حَفّارُ ٱلْقُبور: گورکن (اسم+اسم)
حَفْل: مراسم، جشن (اسم)
حُفُول: جشنها (اسم) مفرد: حَفْل.
حَقائِق: حقیقت ها (اسم) مفرد: حقیقت.
حَقارَة: پستی، ناچیزی، فرومایگی، خواری (اسم)
حَقَّ جِهادِهِ: آنچنانکه شایسته جهاد در راه اوست.
حِقْل: دشت، چراگاه (اسم)
حَقُود: حسود، پرکینه (اسم)
حُقُوق: دستمزد، حق ها (اسم) مفرد: حقّ.
حُقُول: دشتها، چراگاهها (اسم) مفرد: حِقْل.
حَقيبَة: ساک، جامه دان (اسم)
حَقير: خُرد، خوار (اسم)
حَقيقَة: حقیقت (اسم)
حِکايَة: حکایت، داستان (اسم)
حَکَتْ: حکایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی)
حُکّام: حکمرانان (اسم) مفرد: حاکم.
حُکْم: فرمان (اسم) جمع: أحکام.
حُکِمَ: فرمان داده شد، حکم شد (فعل ماضی مجهول)
حِکَم: حکمت ها (اسم) مفرد: حِکمَة.
حُکَماء: دانشمندان (اسم) مفرد: حکیم.
حِکْمَة: دانش، فلسفه (اسم)
حِکْمَةُ الإلهيّة: تدبیر خداوندی (اسم+اسم)
حَکَمْتُمْ: داوری کردید (فعل ماضی)

حُکُومَة: داوری، فرمانروایی (اسم)
حُکُوميّة: حکومتی، دولتی (اسم)
حُکِيَ: حکایت کرد، نقل کرد (فعل ماضی مجهول)
حَکَيْتُ: حکایت کردم (فعل ماضی)
حَکَيْتُما: حکایت کردید (فعل ماضی)
حَکيم: بسیار دانا، دانشمند (اسم)
حَکيمَة: بسیار دانا، دانشمند (اسم)
حَلال: جایز، غیرممنوع (اسم)
حَلاوَة: شیرینی (اسم)
حَلْق: تراشیدن (اسم)
حَلَّ: حلال بود (فعل ماضی)
حَلَّ: جایگزین شد، وارد شد (فعل ماضی)
حُلَل: لباسهای نو (اسم) مفرد: حُلّة.
حَلاّ: جایگزین شدند آن دو، وارد شدند (فعل ماضی)
حَلاّق: آرایشگر (اسم)
حَلَّتْ: وارد شد (فعل ماضی)
حَلَلْتَ: وارد شدی (فعل ماضی)
حُلَّتانِ: دو لباس نو (اسم)
حَلَلْتُمْ: وارد شدید (فعل ماضی)
حَلَلْتُما: وارد شدید شما (فعل ماضی)
حَلَلْتُنَّ: وارد شد شما زنان (فعل ماضی)
حَلَلْنَ: وارد شدند (فعل ماضی)
حَلَلْنا: وارد شدیم (فعل ماضی)
حِلّوا: وارد شوید (فعل امر)
حِلّي: وارد شو (فعل امر)
حُلْم: خواب دیدن، رؤیا (اسم) جمع: أحلام.
حِلْم: بردباری، شکیبایی (اسم)
حُلْوَة: شیرینی (اسم)
حَلْوىٰ: شیرینی (اسم)

حَلیب: شیر (اسم)
حَلیمْ: بردبار (اسم)
حَمْ: برادرشوهر (اسم)
حَمائِم: کبوتران (اسم) مفرد: حَمامَة.
حِمار: خر، الاغ (اسم)
حَماسَة: با حرارت و هیجان، حماسه (اسم)
حَماسیَّة: حماسی (اسم)
حَماقَة: نادانی (اسم)
حَمام، حَمامَة: کبوتر (اسم) مفرد حَمائِم.
حَمَتْ: حمایت کرد (فعل ماضی)
حَمْد: ستایش، ثنا (اسم)
حَمِدَ: ستود (فعل ماضی)
حَمِدْتُ: ستودم (فعل ماضی)
حَمْراء: سرخ (اسم)
حُمرَة: سرخی، قرمزی (اسم)
حَمَلَ: برداشت (فعل ماضی)
حَمَلْتُمْ: برداشتید (فعل ماضی)
حَمَلَتْنا: برداشت ما را (فعل ماضی)
حَمَلْتَهُ: برداشتی آن را (فعل ماضی)
حَمَلْنَا: برداشتیم (فعل ماضی)
حَمَلُوا: برداشتند (فعل ماضی)
حُمَم: گدازه های آتشفشانی (اسم) مفرد: حُمَّة.
حُمِّلُوا: حمل کردند، برداشتند (فعل ماضی)
حُمَّی: تب (اسم)
حَمید: ستوده، ستایش شده (اسم)
حَمیر: الاغها، خران (اسم) مفرد: حِمار.
حَنان: مهر، مهربانی، دل رحمی (اسم)

حَنَی: رحم کرد، به حالش رقّت کرد (فعل ماضی)
حَنیف: حق گرا، مسلمان پاک، آنکه به راه راست باشد (اسم)
حَوادِث: پیشامدها (اسم) مفرد: حادثه.
حواریّون: دوستان و یاران ویژهٔ حضرت عیسی (اسم)
حَوْض: حوض (اسم)
حَوْل: اطراف، پیرامون (اسم) جمع: اَحوال.
حَوْلَها: پیرامون آن (اسم)
حَوِّلْ: بگردان، تغییر ده (فعل امر)
حَیاة: زندگی (اسم)
حَیْثُ: جایی که، هرطور (اسم)
حَیْثُما: هرجا که (اسم)
حَیْرَة: سرگشتگی (اسم)
حَیْری: سرگردان (اسم)
حیلَة: زیرکی، نیرنگ، چاره جویی (اسم)
حیْن: هنگامی که (اسم)
حینَئِذٍ: در آن هنگام، درآن موقع، [در اصل (حینَ اِذکانَ کذا) بوده است]
حینَما: وقتی که (اسم)
حَیَوان: حیوان (اسم)
حیوانیَّة: حیوانی (اسم)
حَیوة: زندگی (اسم)
حَیّ: زنده (اسم)
حَیَّا: خوش آمد گفت (فعل ماضی)
حَیّاکَ اللهُ: زنده باشی (فعل ماضی)
حَیَّة: مار (اسم)



خائِفُون: ترسویان (اسم) مفرد: خائف.

خائِن: خیانتکار (اسم)

خابَرَ: خبرداد (فعل ماضی)

خاتَم: آخرین (اسم)

خادِم: خدمتکار (اسم) جمع: خُدّام.

خارِج: بیرون، بیرون آورنده (اسم)

خارِق: فوق العاده (اسم)

خازِن: نگهبان (اسم) جمع: خَزَنَة.

خاسِر: زیانکار (اسم)

خاشِع: فروتن (اسم)

خاصّ: ویژه، اختصاصی (اسم)

خاضَ: غوطه ور شد، وارد شد (فعل ماضی)

خاطِئُون، خاطِئِین: خطا کاران (اسم)

خاطَبَ: خطاب کرد (فعل ماضی)

خاطِبْهُ: با او سخن بگوی (فعل امر)

خاطَبَهُم: خطاب به ایشان کرد (فعل ماضی)

خافَ: ترسید (فعل ماضی)

خافَتْ: ترسید (فعل ماضی)

خافِقَة: آرام (اسم)

خافَتا: ترسیدند آن دو (فعل ماضی)

خافَ عَلَیه: نگرانش بود (فعل ماضی)

خال: خالی (اسم)

خالٌ: دایی (اسم)

خالَة: خاله (اسم)

خالِد: همیشگی، جاودان (اسم)

خالِدِین: جاودانگان (اسم)

خالِق: آفریدگار، آفریننده (اسم)

خالَقْنا: خلق کرد ما را، آفرید ما را (فعل ماضی)

خالِيَ الحَبِيب: دایی جانم (اسم + اسم)

خامِس، خامِسَة: پنجم (اسم)

خامِسَ عَشَر: پانزدهم (اسم)

خامِسُ والثَّلاثُون: سی وپنجم (اسم)

خانَ: خیانت کرد (فعل ماضی)

خانِق: خفه کننده، کشنده (اسم)

خَبائِث: پلیدها (اسم)

خَبّاز: نانوا (اسم)

خَبَر: خبر (اسم) جمع: اَخبار.

خِبْرَة: مطلع، باخبر، آگاه (اسم)

خُبْز: نان (اسم)

خَبَطَ: (درب) را زد، کوبید (فعل ماضی)

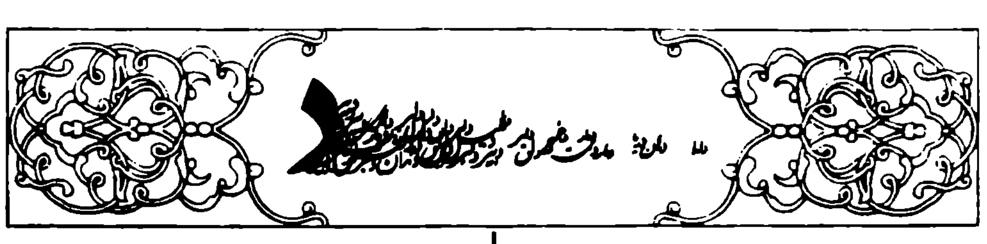
خَبِیث: پلید، ناپاک (اسم)

خَبِیر: کاردان، کارشناس (اسم)

خَتَمَ: ختم کرد، پایان داد (فعل ماضی)
خَجِل: شرمنده (اسم)
خِداع: فریب دادن، مکر (اسم)
خِداعُ آلبَصَر: خطای باصره (اسم)
خَدّ: رُخسار، گونه (اسم)
خَدّاع: حیله گر (اسم)
خَدْش: خراش (اسم)
خِدْمَة: خدمت، کار، نوکری، وظیفه (اسم)
خُذْ: بگیر (فعل امر)
خَذَلَ: به خواری واگذاشت (فعل ماضی)
خَراب: ویران (اسم)
خَراج: مالیّات (اسم)
خَرِبَ: خراب شد، به حال خرابی افتاد (فعل ماضی)
خَرَجَ: بیرون شد، خارج شد (فعل ماضی)
خَرَجْتَ: خارج شدی (فعل ماضی)
خَرَجْتُ: خارج شدم (فعل ماضی)
خَرَجْنَ: خارج شدند (فعل ماضی)
خَرَجْنا: خارج شدیم (فعل ماضی)
خَرَجُوا: بیرون رفتند، خارج شدند (فعل ماضی)
خُرْطُوم: خرطوم، لولهٔ پلاستیکی برای آب پاش (اسم)
خَرَقَ: شکافت (فعل ماضی)
خَرَقَهُ: شکافت آن را (فعل ماضی)
خُرُوج: بیرون رفتن، خارج شدن (اسم)
خَرُوف: برهٔ نر (اسم)
خَرِيطَة: نقشهٔ جغرافیا (اسم)
خَرِيف: پاییز (اسم)
خَزْن: ذخیره، جمع آوری، احتکار (اسم)
خَزَنَة: نگهبانان (اسم) مفرد: خازن.
خَسِرَ: زیان دید (فعل ماضی)
خُسْر: زیان (اسم)
خَشَب: چوب (اسم)
خَشَبِيَّة: چوبی (اسم)
خَشَعَ: فروتنی و خشوع کرد (فعل ماضی)
خَشَعَتْ: فروتنی کرد (فعل ماضی)
خَشَعْنا: فروتنی کردیم (فعل ماضی)
خَشِن: خشِن، زبر، سخت (اسم)
خُشُوع: فروتنی، افتادگی (اسم)
خُشُونَة: تندی، سرسختی (اسم)
خَشِيَ: ترسید (فعل ماضی)
خَشْيَة: بیم، ترس (اسم)
خِصال: صفات، خویها (اسم) مفرد: خَصلة.
خَصائِل: عادتها، خویها (اسم) مفرد: خَصلة.
خَصَّ: اختصاص داد، مخصوص قرار داد (فعل ماضی)
خَصْلَة: خوی، صفت (اسم) جمع: خِصال.
خَصْم: رقیب، دشمن (اسم)
خَضْراء: سبز، سرسبز (اسم)
خَضْرَاوات: تره‌بار، سبزیها (اسم) مفرد: خُضْرَة
خُضْرَة: سبزی (اسم)
خُضُوع: فروتنی، افتادگی (اسم)
خَطاء: اشتباه (اسم)
خِطابَة: سخنرانی (اسم)
خَطايا: اشتباهات (اسم) مفرد: خطیئة.
خُطَباء: سخنوران، سخنگویان (اسم) مفرد: خطیب.
خَطَبَتْ: سخنرانی کرد (فعل ماضی)
خُطْبَة: سخنرانی (اسم)
خُطْبَتانِ: دو سخنرانی (اسم)
خُطْبَتَها: سخنرانیش (اسم)
خَطَر: بیم، شدّت (اسم)

خَطَّ: نوشت (فعل ماضی)
خَطّ اَلوَصل: راه ارتباطی (اسم)
خَطُّ اَلمِسمارِی: خط میخی (اسم)
خَطّاء: اشتباه کنندگان (اسم)
خَطَّطَتْ: نقشه کشید (فعل ماضی)
خَطَّیَ: به اشتباه انداخت (فعل ماضی)
خُطُوب: پیش‌آمدهای ناگوار (اسم)
خُطورَة: اهمیّت، شدّت (اسم)
خُطُوط: خطها (اسم) مفرد: خطّ.
خَطیئَة: گناه، اشتباه (اسم) جمع: خَطایا.
خَطیب: سخنگو، سخنور، سخنران (اسم)
خَطیر: پرخطر، خطرناک، بزرگ (اسم)
خِفْتُ: ترسیدم (فعل ماضی)
خَفَضَ: فرود آورد، پایین آورد (فعل ماضی)
خَفّاق: پروبال زننده (اسم)
خَفِیَ: ناپدید شد، غایب شد (فعل ماضی)
خَفیف: سبک، اندک (اسم)
خُلاصَة: خلاصه، موجز (اسم)
خَلافَة: جانشینی (اسم)
خِلال: میان (اسم)
خَلَتْ: خالی شد (فعل ماضی)
خَلع: عزل (اسم)
خَلَف: جانشین (اسم)
خَلْف: پشت سر (اسم)
خُلَفاء: جانشینان (اسم) مفرد: خلیفه.
خَلَقَ: آفرید (فعل ماضی)
خُلْق: خوی (اسم)
خُلِقَ: آفریده شد (فعل ماضی مجهول)
خَلْق: آفریدن، آفرینش (اسم)
خُلِقَتْ: آفریده شد (فعل ماضی مجهول)
خُلْقِكَ: خلق و خوی تو (اسم)

خَلَقْنا: آفریدیم (فعل ماضی)
خَلَقْناكُم: آفریدیم شما را (فعل ماضی)
خَلَقَهُنَّ: آفرید آنها را (فعل ماضی)
خَلِّ: رها کن (فعل امر)
خَلّاق: بسیار خلق کننده (اسم)
خَلّاقِیَّة: آفرینندگی، ابداع (اسم)
خَلیفَه: جانشین (اسم)
خَلیل: دوست (اسم)
خَمس، خَمسَه: پنج (اسم)
خَمسَةَ عَشَر، خَمسَ عَشْرَة: پانزده (اسم)
خَمسِمِائَة: پانصد (اسم)
خَمسَ وَ خَمسِمِائَة: پانصد وپنج (اسم)
خَمسین: پنجاه (اسم)
خَمسِین وَاَربَعمِائَة: چهارصدو پنجاه (اسم)
خَنازِیر: خوکها (اسم) مفرد: خنزیر.
خُوْص: لیف خُرما (اسم)
خُوْف: ترس (اسم)
خیار: خوبان، نیکان (اسم) مفرد: خیر.
خیاطَة: دوزندگی (اسم)
خَیال: اندیشه، فکر (اسم)
خَیالِیَّة: تخیّلی (اسم)
خیام: خیمه‌ها، چادرها (اسم)
خیانَة: خیانت، ناجوانمردی (اسم)
خَیْر: بهتر، خوب (اسم)
خَیْط: رشته، نخ (اسم)
خَیْل: اسبها (اسم) جمع: خُیُول.
خَیْمَة: چادر (اسم) جمع: خیام.
خَیمَتُنا: چادر ما (اسم)
خُیُول: گله های اسب (اسم) مفرد: خَیل.
خُیُوط الشَّمسْ: روشنایی آفتاب (اسم+اسم)
خَیّاط: دوزنده (اسم)



داء: مرض، درد (اسم)

دائبين: همیشه (اسم)

دائم: همیشه (اسم)

داخِل: وارد، واردشونده (اسم)

دارَ: دور زد، چرخید، گشت (فعل ماضی)

دار: خانه (اسم)

دارَتْ: دورزد (فعل ماضی)

دارِیٰ: به‌نرمی و ملاطفت رفتار کرد (فعل ماضی)

داسَ: لگدکوب کرد (فعل ماضی)

داعَ: دعوت کرد، خواند (فعل ماضی)

دا عي: خواننده، دعوت کننده (اسم)

دافَعَ: دفاع کرد (فعل ماضی)

دافَعُوا: دفاع کردند (فعل ماضی)

دافِعُوا: دفاع کنید (فعل امر)

دافِئٌ: گرم (اسم)

دالّ: راهنما، دلالت کننده (اسم)

دامَ: ادامه یافت، ادامه یابد (فعل ماضی)

دامَتْ: ادامه یافت، ادامه یابد (فعل ماضی)

دامیّ: خونین (اسم)

داوَمَ عَلَیه: ادامه دارد، بطور مداوم انجام داد (فعل ماضی)

داهَنُوا: چاپلوسی کردند، تملق ورزیدند (فعل ماضی)

دُبّاء: کدو (اسم)

دبّابَة: تانک (اسم)

دَبّاغ: پوست‌فروش (اسم)

دَثَرَ: پاک شد، از بین رفت (فعل ماضی)

دَجاجَة: مرغ (اسم)

دَجَتْ: تاریک شد، تاریک شود (فعل ماضی)

دُجیٰ: تاریکی (اسم)

دُجْیَة: تاریکی، سیاهی (اسم)

دَجیّتِها: ظلمت آن (اسم+اسم)

دَحَضَ: از بین برد، رد کرد (فعل ماضی)

دُخان: دود (اسم)

دَخَلَ: وارد شد، داخل شد (فعل ماضی)

دَخَلا: وارد شدند آن دو (فعل ماضی)

دَخَلْتُ: داخل شدم (فعل ماضی)

دَخَلَتْ: وارد شد (فعل ماضی)

دَخَلَتا: وارد شدند آن دو (فعل ماضی)

دَخَلْتُم: وارد شدید (فعل ماضی)

دَخَلْتُما: وارد شدید شما (فعل ماضی)

دَخَلْتُنَّ: وارد شدید (فعل ماضی)

دَخَلْنَ: وارد شدند (فعل ماضی)

دَخَلْنَا: وارد شدیم (فعل ماضی)

دَخَلُوا: وارد شدند (فعل ماضی)

دُخُول: وارد شدن (اسم)

دُرّ: گوهر، مروارید (اسم) جمع: دُرَر

دِراسَة: یادگیری، درس خواندن (اسم)

دِراسِيّ: تحصیلی (اسم)

دِراسِيَّة: تحصیلی (اسم)

دَراهِم: درهم ها، پولهای نقره (اسم) مفرد: دِرهَم

دَرَجَة: رتبه، نمره (اسم)

دَرَجَةُ النَّجاح: نمره قبولی (اسم+اسم)

دُرَر: گوهرها، مرواریدها (اسم) مفرد: دُرّ

دُرَّة: گوهر، مروارید (اسم)

دَرَسَ: درس خواند، آموخت (فعل ماضی)

دَرْس: آموختن، درس خواندن (اسم)

دُرُوس: درس‌ها، خواندنی ها (اسم) مفرد: درس

دَرَسَ علی: تلمذ نمود، شاگردی کرد (فعل ماضی)

دُسْتُور: قانون اساسی (اسم)

دُسْتُورِيّ: قانونی، به‌موجب قانون (اسم)

دِرْهَم: پول نقره (اسم) جمع: دَراهیم

دَرىٰ: آگاه شد، دانست (فعل ماضی)

دَعْ: واگذار، رها کن (فعل امر)

دَعا: دعوت کرد، دعا کرد، خواند (فعل ماضی)

دُعاء: خواندن، دعوت کردن (اسم)

دَعاكَ : خواند ترا (فعل ماضی)

دعانا: خواند ما را (فعل ماضی)

دَعانِي: خواند مرا (فعل ماضی)

دَعاوِي: دعوىٰ ها، ادّعاها (اسم) مفرد: دعوی

دَعاهُ: خواند او را (فعل ماضی)

دَعَتْ: خواند (فعل ماضی)

دَعَتا: خواندند آن دو (فعل ماضی)

دَعَتْكَ: خواند تو را (فعل ماضی)

دَعَوا: خواندند (فعل ماضی)

دَعَوْتُ: دعوت کردم، خواندم (فعل ماضی)

دَعْوَة: خواندن، دعوت کردن (فعل ماضی)

دَعَوتُم: خواندید، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوتُما: خواندید، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوتُنَّ: خواندید شما، دعوت کردید (فعل ماضی)

دَعَوْنَ: دعوت کردند، خواندند (فعل ماضی)

دَعَوْنا: دعوت کردیم، خواندیم (فعل ماضی)

دَعْوَى: مرافعه، دادخواهی (اسم)

دُعِيَ: خوانده شد، دعوت شد (فعل ماضی مجهول)

دُعِيت: خوانده شدی دعوت شدی (فعل ماضی مجهول)

دِفْء: گرما، حرارت مطبوع (اسم)

دَفاتِر: دفترها (اسم) مفرد: دَفتر

دِفاع: دفاع کردن (اسم)

دَفتر: دفتر، نامه (اسم) جمع: دَفاتِر

دَفَعَ: دفع کرد، پرداخت (فعل ماضی)

دَفع: دفع کردن (اسم)

دَفّ: دایره زنگی (اسم)

دَفَقَ: ریخت، ریزان کرد (فعل ماضی)

دَفَنَ: در زیر خاک کرد، دفن کرد (فعل ماضی)

دَقائِق: دقیقه ها (اسم) مفرد: دقیقه

دُقَّ: زده شد، کوبیده شد (فعل ماضی)

دَقّاتُ اَلقَلْب: ضربان قلب، تپش قلب (اسم)

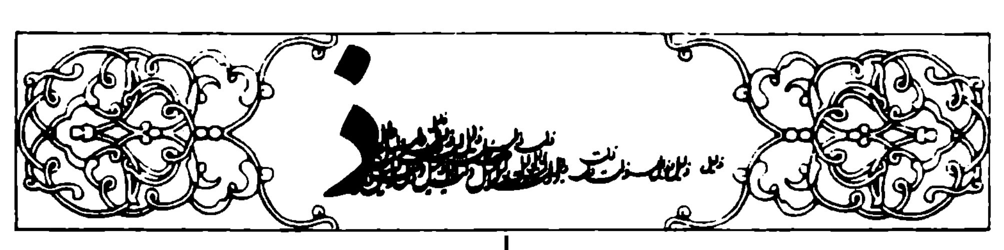
دِقَّت: ریزبینی، توجه (اسم)

دَقَّقَ: سائید، نرم کرد، گرد کرد (فعل ماضی)

دَقيق: لطیف و نکته‌باریک، آرد (اسم)

دَقِيقَة: آرد، لطیفه، نکته باریک (اسم)

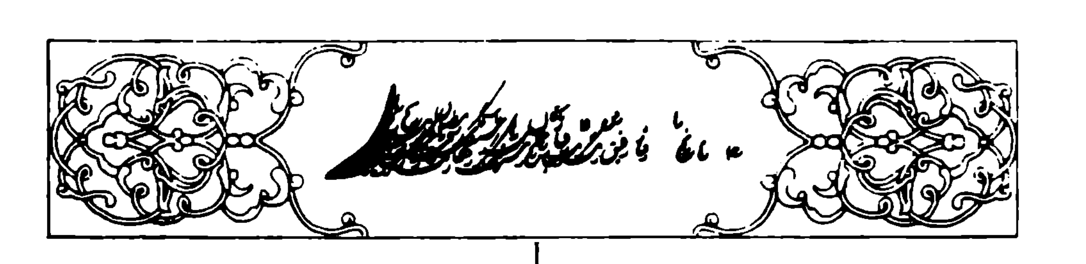
دُکّان: مغازه، فروشگاه (اسم)
دَلائِل: بِرهان، دلیل ها (اسم) مفرد: دلیل.
دَلَّ: راهنمایی کرد (فعل ماضی)
دَلّال: راهنما، دلالت کننده (اسم)
دُلَّ علی: نشان بده (فعل امر)
دَلّوا: راهنمایی کردند (فعل ماضی)
دَلیل: راهنما (اسم)
دِماء: خونها (اسم) مفرد: دَمّ.
دَمْع، دَمْعَة: اشک (اسم)
دَمّ: خون (اسم) جمع: دِمَاء.
دَمَّرَ: هلاک کرد، ویران کرد (فعل ماضی)
دُمُوع: اشکها (اسم) مفرد: دَمْع.
دَنامِن: نزدیک شد به ... (فعل ماضی)
دَنانیر: دینارها (اسم) مفرد: دینار.
دَنِیء: فرومایه، پست، بی ارزش (اسم)
دَنیّاً: پست، بی ارزش (اسم)
دُنیا: نزدیک، پست (اسم)
دَواء: دارو (اسم)
دَوائِر: دایره ها، اداره ها (اسم) مفرد: دائرة.
دَواة: دوات (اسم)
دَوافِع: انگیزه ها (اسم)
دَوام: پایداری (اسم)
دَواوین: دیوانها، ادارات، دفاتر ثبت حساب (اسم) مفرد: دیوان.
دُود، دُودَة: کِرْم (اسم)
دَوْر: نقش، چرخش (اسم)
دَوَران: گردش (اسم)
دَوْرَة: گردش (اسم)
دَهر: روزگار (اسم)
دُهِشَ: مات شد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
دَهْشَة: حیرت، تعجب سرگشتگی (اسم)
دَوْلَة: دولت، حکومت، ثروت (اسم)
دُوَل الکُبری: ابرقدرتها (اسم+اسم)
دُوْن: بدون، غیر، جُز (اسم)
دُوْن: پست پایین، فرومایه (اسم)
دَؤُوب: کسی که بی وقفه کار کند (اسم)
دیار: سرایها، خانه ها (اسم) مفرد: دار.
دیک: خروس (اسم) جمع: دُیُوک.
دیمُقْرَاطِی: دمکراسی (اسم)
دین: دین، مذهب (اسم)
دِینِیَّة: مذهبی، دینی (اسم) جمع: أدیان.



ذَا: صاحب، دارنده (اسم)
ذِئاب: گرگها (اسم) مفرد: ذِئب.
ذِئبْ: گرگ (اسم)
ذابَتْ: ذوب شد (فعل ماضی)
ذات: دارای (اسم)
ذاتَ یَوْمٍ: روزی یکبار، روزی، یکی از روزها (اسم)
ذاخِر: اندوزنده، ذخیره کننده (اسم)
ذا فَمْ: دارای دهان (اسم+اسم)
ذاقَ: چشید (فعل ماضی)
ذاكَ : آن (اسم)
ذاكِر: یاد کننده، ذکر گوینده (اسم)
ذاكِرَة: یاد، حافظه (اسم)
ذاهِب: رونده (اسم)
ذُباب: مگس (اسم)
ذِبْح: سربریدن (اسم)
ذَبُلَ: خشک شد، پژمرده شد (فعل ماضی)
ذَبُلَتْ: پژمرده شد (فعل ماضی)
ذَخائِر: اندوخته ها، ذخیره ها (اسم) مفرد: ذَخیره.
ذُخْر: اندوخته (اسم)

ذَخَرَ: اندوخت (فعل ماضی)
ذَخیرَة: اندوخته (اسم) جمع: ذَخائر.
ذَرّ: مورچهٔ کوچک (اسم)
ذَرَّة: یک مورچه کوچک، اتم (اسم)
ذَرُوا: قطع کنید، واگذارید (فعل ماضی)
ذُرِّیات: نسل، دودمان، فرزندان، زادگان (اسم) مفرد: ذُرِّیَة.
ذَكاء: هوش، زیرکی (اسم)
ذَكَر: نر، ضدماده (اسم)
ذِكْر: یاد، نماز (اسم)
ذَكَرَ: بیان کرد (فعل ماضی)
ذُكِرَ: ذکر شد (فعل ماضی مجهول)
ذَكَرْتُ: بیاد آوردم (فعل ماضی)
ذَكَرْناه: بیاد آوردیم ما آن را (فعل ماضی)
ذَكِّرْ: بیاد آور، یاد کن (فعل ماضی)
ذَكَّرَ: بیان و یادآوری کرد، به‌یاد آورد (فعل ماضی)
ذَكَّرْتُ: بیان کردم، به‌یاد آوردم (فعل ماضی)
ذَكِیّ: باهوش (اسم)
ذٰلِكَ: آن (اسم)
ذُلّ: پستی، خواری (اسم)

ذَلَّة: خواری، پستی، فرومایگی (اسم)
ذَلیل: خوار، پست (اسم)
ذَمّ: قدح، نکوهش (اسم)
ذَنْب: گناه (اسم)
ذُنوب: گناهان (اسم) مفرد: ذَنْب.
ذَهاب: رفتن (اسم)
ذَهْب: رفتن (اسم)
ذَهَبَ: رفت (فعل ماضی)
ذَهَبْ: طلا (اسم)
ذَهَبَ إِلَى النَّوم: بخواب رفت (فعل ماضی)
ذَهَبْتُ: رفتم (فعل ماضی)
ذَهَبَتا: رفتند آن دو (فعل ماضی)
ذَهَبْتُم: رفتید (فعل ماضی)
ذَهَبْتُما: رفتید شما دو نفر (فعل ماضی)
ذَهَبْتُنَّ: رفتید (فعل ماضی)
ذَهَبْنَ: رفتند (فعل ماضی)
ذَهَبْنا: رفتیم (فعل ماضی)
ذَهَبُوا: رفتند (فعل ماضی)
ذُو: صاحب، دارنده (اسم)
ذُوالقُوَّة: دارای نیرو، نیرومند (اسم + اسم)
ذَوْق: چشیدن (اسم)
ذُولِحْیَة: ریش دار (اسم+اسم)
ذَوي: دارندگان، صاحبان (اسم)مفرد: ذو.
ذِهْن: عقل، هوش، (اسم) جمع: اَذهان.
ذي (=هذه): این، برای مؤنث (اسم)
ذِی القُرْبیٰ: خویشاوند (اسم+اسم)
ذِی صَلاحِیَّة: با صلاحیت، اهل (اسم+اسم)
ذِی الوَجْهَین: دورو، منافق (اسم+اسم)



رِئَآء: دورنگی، تصنّع، ریاکاری (اسم)

رائِع: جالب، دیدنی (اسم)

رابِطَة: پیوستگی، اتّصال (اسم)

رابِع، رابِعَة: چهار (اسم)

رابِعَ عَشَر: چهارده (اسم)

رَأَتْ: دید (فعل ماضی)

راحَ: رهسپار شد، رفت (فعل ماضی)

راحَة: آرامش، آسایش، راحتی (اسم)

راحِلَة: رونده، کوچ کننده (اسم)

راحِمِينَ، راحِمُونَ: مهربانی کنندگان (اسم)
مفرد: راحم.

راحُوا: رفتند (فعل ماضی)

رَادُّوهُ: برگرداننده ایم او را (اسم+اسم)

رادِيُو: رادیو (اسم)

رازِق: روزی دهنده (اسم)

رازِقِين: روزی دهندگان (اسم) مفرد: رازِق.

رأس: سر، دماغه (اسم) جمع: رئوس.

رأسُ الرَّجاءُ الصالِحُ: دماغهٔ امید نیک.

راشي: رشوه دهنده (اسم)

راضِ: خشنود باش (فعل امر)

راضِي: خشنود (اسم)

راضِيَة: خشنود (اسم)

راعِ: مراعات کن (فعل امر)

راعٍ، راعي: شبان، چوپان (اسم)

راعَتْ: مراعات کرد (فعل ماضی)

رَأْفَة: مهربانی (اسم)

رافِع: برافرازنده (اسم)

رَافِعِ الرَّأْس: سرفراز (اسم)

رَاكِب: سواره، سوار (اسم)

راكِبَة: سوار، سواره (اسم مونث)

راكِبِين: سواران (اسم) مفرد: راکب.

راكِعَة: خم شونده، دولا شونده (اسم)

رامَ: خواست (فعل ماضی)

رامُوا: خواستند (فعل ماضی)

رامِي: خواستار، خواهنده (اسم)

رَآه: دید او را (فعل ماضی)

رَآها: دید او را (فعل ماضی)

راوِيَة: روایت کننده (اسم)

رَأْي: اندیشه (اسم) جمع: آراء.

رَأَى: دید (فعل ماضی)

رَأَيتَ: دیدی (فعل ماضی)

رَأَيْتَنا: دیدی ما را (فعل ماضی)

رایَة: پرچم (اسم)
رَأَیْتَه: دیدی او را (فعل ماضی)
رَأَیْتُنَّ: دیدید شما زنان (فعل ماضی)
رئیس: سر پرست، سرور (اسم) جمع: رُؤَسا.
رَئیس اللَّیلی: سر پرست شبانه (اسم)
رِباط: اسبهای ذخیره، اسبهایی که در اصطبل بسته شده‌اند (اسم)
رُباعِيّ: چهارتایی (اسم)
رَبّ: پروردگار (اسم) جمع: أرباب.
رُبَّ: بسا (حرف)
رَبّاه: پرورید او را (فعل ماضی+اسم)
رَبُّكَ: پروردگارت (اسم+اسم)
رُبَّما: چه‌بسا، گاهی (حرف)
رُبِّيَ: پرورش یافت (فعل ماضی مجهول)
رِبح: سود (اسم)
رَبَطَ: پیوند داد، بست (فعل ماضی)
رَبَطْنا: برجا گذاشتیم (فعل ماضی)
رُبع: چهاریک، یک چهارم (اسم)
رَبیع: بهار (اسم)
رَجا: امید داشت (فعل ماضی)
رَجا لَهُ: به خاطر آن امید داشت (فعل ماضی)
رِجال: مردان (اسم) مفرد: رَجُل.
رِجالُ الإطْفاء: مأموران آتش‌نشانی (اسم)
رِجالُ الدَّوائِر: کارمندان (اسم)
رِجالُ الدّین: روحانیون (اسم)
رُجْحان: برتری (اسم)
رِجس: چرکی، پلیدی (اسم)
رُجْز: چرکی، پلیدی، ناپاکی (اسم)
رَجَعَ: بازگشت (فعل ماضی)
رَجَعا: برگشتند آن دو (فعل ماضی)
رَجَعْتَ: برگشتی (فعل ماضی)
رَجَعْتُ: برگشتم (فعل ماضی)
رَجَعْتُمْ: برگشتید (فعل ماضی)
رَجَعْتُما: برگشتید شما (فعل ماضی)
رَجَعُوا: برگشتند (فعل ماضی)
رَجَفْنَ: تکان دادند، لرزیدند (فعل ماضی)
رَجُل: مرد (اسم) جمع: رِجال.
رِجْل: پا (اسم) جمع: أرْجُل.
رُجُوع: بازگشتن (اسم)
رُجَیْل: مردک، مرد کوچک (اسم)
رَجیم: رانده شده (اسم)
رَحَّبَتْ: خوش‌آمد گفت، به‌خوشی پذیرفت (فعل ماضی)
رَحَلَ: کوچ کرد (فعل ماضی)
رَحَلْتُ: کوچ کردم (فعل ماضی)
رَحْلَة: نیمکت (اسم)
رِحْلَة: گردش، سفرتفریحی (اسم)
رَحِمَ: رحم کرد، رحمت کناد (فعل ماضی)
رَحْم: مهر (اسم)
رَحْمان، رَحمن: بخشنده (اسم)
رَحیٰ: دستاس، آسیا، سنگ آسیا (اسم)
رَحیق: شهد، شراب، نوشیدنی خالص (اسم)
رَحیل: کوچ کردن، رفتن (اسم)
رَحیم: مهربان (اسم)
رَحیمَة: زن‌مهربان (اسم)
رَخاء: آسایش و خوشی، رفاه، فراوانی روزی در زندگی (اسم)
رَخْص: نرم، لطیف، رام، نرم (اسم)
رُخْصَة: مرخصی، اجازه (اسم)
رِخْوَة: سستی (اسم)
رَخیص: ارزان (اسم)
رُدَّ: برگردانده شد (فعل ماضی مجهول)

رَدَّ: برگرداند (فعل ماضی)
رُدّا: برگردانده شدند (فعل ماضی مجهول)
رَدّا: برگرداندند آن‌دو (فعل ماضی)
رُدَّتْ: برگردانده شد (فعل ماضی مجهول)
رَدَّتْ: برگرداند آن‌زن (فعل ماضی)
رُدَّتا: برگردانده شدند آن دوزن (فعل ماضی)
رَدَّتا: برگرداندند آن‌دو زن (فعل ماضی)
رَدَدْتَ: برگرداندی تو (فعل ماضی)
رُدِدْتَ: برگردانده شدی (فعل ماضی)
رُدِدْتِ: برگردانده شدی (فعل ماضی)
رُدِدْتُ: برگردانده شدم من (فعل ماضی)
رَدَدْتُم: برگرداندید شما (فعل ماضی)
رُدِدْتُمْ: برگردانده شدید شما (فعل ماضی)
رَدَدْتُما: برگرداندید شما (فعل ماضی)
رُدِدْتُما: برگردانده شدید شما (فعل ماضی)
رَدَدْتُنَّ: برگرداندید شما زنان (فعل ماضی)
رُدِدْتُنَّ: برگردانده شدید (فعل ماضی)
رَدَدْنَ: برگرداندند آن زنان (فعل ماضی)
رُدِدْنَ: برگردانده شدند آن زنان (فعل ماضی)
رَدَدْناه: برگرداندیم او را (فعل ماضی)
رُدِدْنا: برگردانده شدیم ما (فعل ماضی)
رَدَدْنا: برگرداندیدیم ما (فعل ماضی)
رَدّوا: برگرداندند آنها (فعل ماضی)
رَذائِل: پستی ها (اسم) مفرد: رذیله.
رَذِیلَة: پستی (اسم)
رَزّاق: بسیار روزی دهنده (اسم)
رِزْق: روزی (اسم) جمع: ارزاق.
رَزَقَ: روزی داد (فعل ماضی)
رَزَقْناكُمْ: روزی دادیم شما را (فعل ماضی)
رَزَقْناهُمْ: روزی دادیم به آنها (فعل ماضی)
رَسائِل: پیام ها، نامه ها (اسم) مفرد: رسالة.

رِسالات: نامه ها (اسم) مفرد: رسالة.
رِسالَة: پیغمبری، پیام، نامه (اسم)
رِسالةٌ سِرِّیَّة: نامهٔ محرمانه (اسم +اسم)
رُسُل: پیامبران (اسم) مفرد: رسول.
رَسْم: نقشه (اسم)
رَسَمت: رسم کرد، نقشه کشید (فعل ماضی)
رَسْمي: رسمی، قانونی (اسم).
رَسَن: طناب (اسم)
رَسُول: پیامبر، سفیر (اسم)
رُسُوم: رسمها، نقشه ها (اسم) مفرد: رسم.
رُسُومَةُ الْجغرافية: نقشه های جغرافی (اسم)
رُشد: خرد، شعور، بلوغ (اسم)
رَصِفَ: (کنار هم) چید (سنگها را) (فعل ماضی)
رِضا: خشنودی (اسم)
رَضُوا: راضی شدند (فعل ماضی)
رِضْوان: خشنودی (اسم)
رضوان الله علیه: خدا از او راضی باد!
رَضِيَ: خشنود شد، راضی شد (فعل ماضی)
رَضِيا: راضی شدند آن‌دو (فعل ماضی)
رَضِيَتْ: راضی شد (فعل ماضی)
رَضِيتُ: راضی شدم (فعل ماضی)
رَضِيتَ: راضی شدی (فعل ماضی)
رَضِيتِ: راضی شدی (فعل ماضی)
رَضِيَتا: راضی شدند آن‌دو (فعل ماضی)
رَضِيتُمْ: راضی شدید (فعل ماضی)
رَضِيتُما: راضی شدید شما دونفر (اسم)
رَضِيتُنَّ: راضی شدید شما (فعل ماضی)
رَضِيع: شیرخوار (اسم)
رَضِينَ: راضی شدند (فعل ماضی)
رَضِينا: راضی هستیم، شدیم (فعل ماضی)

رُطُوبَة: نمناکی، تری (اسم)

رُعایا: زیردستان، گله ها (اسم) مفرد: رَعیت.

رِعایَة: سر پرستی، شبانی (اسم)

رَعاع: طبقات پست مردم، توده، اراذل (اسم)

رُعب: ترس (اسم)

رَعد: تندر (اسم)

رَعِیَّة: زیردست، گله (اسم) جمع: رعَایا.

رَغْبَة: میل، علاقه (اسم)

رَغَّبَ: تشویق کرد، ترغیب کرد (فعل ماضی)

رَغْم: خلاف، با وجود (اسم)

رَفَضَ: ترک کرد، نپذیرفت (فعل ماضی)

رَفَضَتْ: ترک کرد، نپذیرفت (فعل ماضی)

رَفَضُوا: ترک کردند، نپذیرفتند (فعل ماضی)

رَفَعَ: بلند کرد، برداشت (فعل ماضی)

رَفَعَتْ: بلند کرد (فعل ماضی)

رَفَعْتُنَّ: بلند کردید، برداشتید (فعل ماضی)

رِفْق: مدارا (اسم)

رَفِیع: بلند (اسم)

رَفِیق: دوست، یار (اسم) جمع: رُفَقاء.

رِقاب: غلامان، گردنها (اسم) مفرد: رَقَبَة.

فی الرِقاب: در راه آزاد کردن بندگان.

رِقابَة: همچشمی (اسم)

رُقَباء: همچشمان (اسم) مفرد: رَقیب.

رَقَبَة: گردن (اسم) جمع: رِقاب.

رُقِیّ: ترقی، پیشرفت (اسم)

رَقْص: پایکوبی (اسم)

رَقیق: نازک (اسم)

رَکْب: سوارشدن، کاروان.

الرَّکْبُ اَلْحُسینی: کاروان حسینی.

رَکِبَ: سوار شد (فعل ماضی)

رَکِبَتْ: سوار شد (فعل ماضی)

رَکِبَتا: سوار شدند آن دو (فعل ماضی)

رَکِبُوا: سوار شدند (فعل ماضی)

رَکَعات: رکعت ها (اسم) مفرد: رکعة.

رَکَعْتُمْ: رکوع کردید (فعل ماضی)

رُکّاب: سواران (اسم) مفرد: راکب.

رُکْن: جانب، گوشه (اسم) جمع: أرکان.

رَماد: خاکستر (اسم)

رِمایَة: تیراندازی (اسم)

رَمْز: نشان (اسم) جمع: رُمُوز.

رُمّان: انار (اسم)

رَمْی: تیراندازی (اسم)

رَمی‌بـ...: ... را انداخت، پرت کرد (فعل ماضی)

رَمَیْتَ: تیرانداختی (فعل ماضی)

رَمیم: پوسیده (اسم)

رَوابِط: پیوندها (اسم)

روایات: داستانها، حکایتها (اسم) مفرد: رِوایَة.

رِوایَة: داستان، حکایت، تاریخ، گزارش (اسم)

رَوْح: رحمت (اسم)

رُوح: روان (اسم) جمع: أرواح.

رُوّاد: پیشوایان (اسم) مفرد: رائد.

رَوْضَة: باغ، گلزار (اسم) جمع: ریاض.

رَوْع: بیم، هول و هراس (اسم)

رومیّین: رومیها (اسم) مفرد: رومیّ.

رُؤوس: سرها ـ قله ها (اسم) مفرد: رأس.

رُوِيَ: حکایت شده است (فعل ماضی مجهول)

رُؤیَة: دیدن (اسم)

رُوَیْداً: با درنگ، به تدریج (اسم)

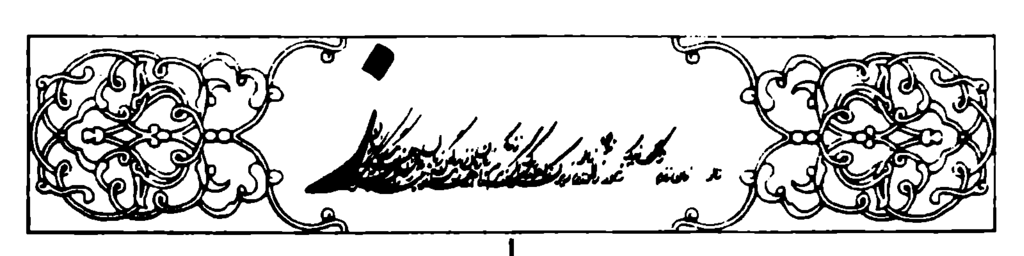
رُهبان: ترسایان، راهبان (اسم) مفرد: راهب.

رَهْبَة: ترس، بیم، خوف (اسم)

ریاء: دورنگی، فریبکاری (اسم)

رِّیاح: بادها (اسم) مفرد: راح.
رَیاحِین: گیاهان خوشبوی (اسم) مفرد: ریحان.
رِیاض: باغها (اسم) مفرد: روضه.
ریاضَة: ورزش (اسم)
الرِّیاضَةُ الهادفة: ورزش هدفدار.
ریاضي: ورزشکار (اسم)

رَیْب: تردید، شک (اسم)
ریح: باد (اسم) جمع: ریاح.
رِیْحان: گیاهی خوشبو (اسم) جمع: ریاحین.
ریش: پَر (اسم)
ریشَه: یک پر (اسم)
ریف: آبادی (اسم)

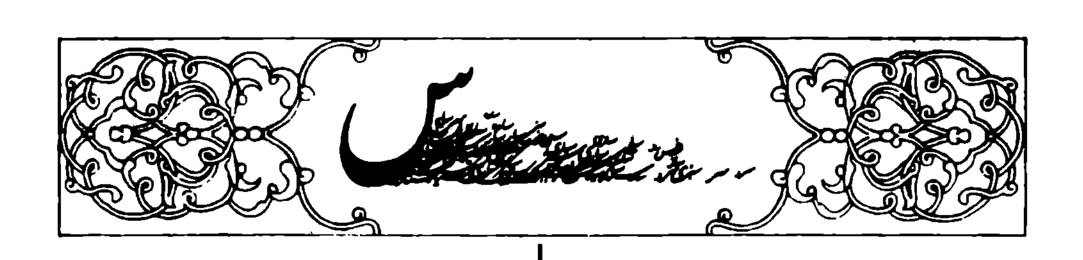


زائِدة: زیاد، غیرضروری، بیش از حد لزوم (اسم)
زائِر: دیدار کننده (اسم)
زَئیر: غرّش (اسم)
زاحِفَة: خزنده (اسم)
زاحَمَ: مزاحم شد (فعل ماضی)
زاخِر: پهناور، وسیع (اسم)
زادَ: افزون شد، زیادشد (فعل ماضی)
زادَتْهُمْ: زیاد کرد برای ایشان (فعل ماضی)
زَأَرَ: غرّید (فعل ماضی)
زارَ: دیدار کرد (فعل ماضی)
زارِع: کشاورز (اسم)
زالَ: زایل شد، ازبین رفت (فعل ماضی)
زانَ: زینت داد (فعل ماضی)
زاهِد: پارسا، بی میل به دنیا (اسم)
زاهِر: درخشان (اسم)
زاهِق: نابودشونده (اسم)
زاوِیة: گوشه (اسم) جمع: زَوایا.
زَبُور: نام کتاب حضرت داوود (اسم)
زُجاج: شیشه (اسم)
زَجَرَ: بازداشت، راند (فعل ماضی)
زَحْزَحَ: دور کرد، جابجا کرد (فعل ماضی)

زَحَفَ: (به سوی دشمن) رفت، (سینه خیز) رفت (فعل ماضی)
زِراعَة: کشاورزی (اسم)
زِراعِيّ، زِرَاعِيَّة: کشاورزی (اسم)
زُرْتُم: دیدار کردید (فعل ماضی)
زَرْع: کشت (اسم)
زَرَعْتُ: کاشتم (فعل ماضی)
زَرَعُوا: کاشتند (فعل ماضی)
زَرَعُوهَا: کاشتند آن را (فعل ماضی)
زِعْزاع: تکان دادن، جنباندن (اسم)
زَعْزَعَ: بشدّت تکان داد، جنباند (فعل ماضی)
زَعْزَعَتْ: بشدت تکان داد (فعل ماضی)
زَعَمَ: گمان کند، گمان کرد (فعل ماضی)
زُعَماء: پیشوایان (اسم) مفرد: زَعیم.
زَعِيم: پیشوا (اسم)
زُقاق: کوچه (اسم)
زَکا: رشد کرد، بزرگ شد (فعل ماضی)
زَکاة: پاک کردن، رشد، نموّ (اسم)
زُکام: سرماخوردگی، ریزش (اسم)
زَکوٰة: رشد، نموّ، پاک کردن (اسم)
زَلازِل: لرزش ها (اسم) مفرد: زِلزله.

زُلال: آب سرد و تازه (اسم)
زِلْزال: تکان دادن، لرزش، زلزله (اسم)
زَلْزَل: لرزید، تکان خورد (فعل ماضی)
زُلْزِلَ: لرزانده شد، تکان داده شد (فعل ماضی مجهول)
زَمان: زمان، وقت، عصر (اسم) جمع: أزمنة.
زُمَر: گروه‌ها، نام سوره سی ونهم قرآن‌مجید (اسم) مفرد: زُمرة.
زُمَلاء: دوستان، همکاران، همشاگردی‌ها (اسم) مفرد: زَمیل.
زَمَن: روزگار (اسم)
زَمَنيّ: دنیایی، غیرروحانی (اسم)
زَمَنيَّة: دنیوی، زمانی (اسم)
زَمیل: همردیف، همکار، همشاگرد (اسم)
زَمیلا تها: همکارانش (اسم) مفرد: زَمیلة.
زَنابِق: زنبق‌ها (اسم) مفرد: زنبق.
زَنابیر: زنبورها (اسم) مفرد: زُنبور.
زَنادِقَة: بیدینان (اسم) مفرد: زندیق.
زَنْبَق: گلی خوشبو (اسم)
زُنبور: زنبور (اسم) جمع: زَنابیر.
زنبیل: سبد (اسم)
زَنْدَقه: بیدینی، خداناشناسی (اسم)

زُهّاد: پارسایان (اسم) مفرد: زاهد.
زَهْر: شکوفه (اسم) جمع: أزْهار.
زَهْراء: درخشان، تابان (اسم)
زَهْرَة: شکوفه (اسم)
زَهَقَ: ازبین‌رفت، نابود شد (فعل ماضی)
زُهُور: گلها، شکوفه‌ها (اسم) مفرد: زَهْر.
زَهُوق: ازبین‌رونده (اسم)
زُهوق: ازبین‌رفتن، نابودشدن (اسم)
زَوال: ازبین رفتن، نابودی (اسم)
زَوایا: گوشه‌ها (اسم) مفرد: زاویه.
زوج: همسر (اسم) جمع: ازواج.
زَوْجاتِه: همسرانش (اسم)
زَوْجَة: همسر (اسم)
زُور: ناراست، دروغ، غلط، باطل (اسم)
زورَق: قایق (اسم)
زِيادَة: زیادتی، بیشی، مازاد، اضافه (اسم)
زِيارَة: دیدار (اسم)
زَيْت: روغن (اسم)
زَيْتُون: میوهٔ درخت معروف زیتون (اسم)
زِينَة: زیور، پیرایه (اسم)
زُيُوت: روغن‌ها (اسم) مفرد: زَيْت.



سَ: خواهد (حرف استقبال برای فعل مستقبل)
ساءَ: بد است (فعل ماضی)
ساءَتْ: بد است (فعل ماضی)
سائِح: جهانگرد، سیاحت کننده (اسم)
سائِر: در حال حرکت، روان، همگی، باقی (اسم)
سائِرالنّاس: بقیهٔ مردم، همهٔ مردم (اسم + اسم)
سائِل: مایع، گدا، خواهنده (اسم)
سائِلون: گدایان، پرسندگان (اسم) مفرد: سائل.
سابِح: شناور، غوطه ور (اسم)
سابِحین: شناگران (اسم)
سابِع، سابِعَة: هفتم (اسم)
سابع عشر: هفدهم (اسم)
سابع و عشرون: بیست و هفت (اسم)
سابِق: جلوتر، پیشین، گذشته (اسم)
سابِقَة: پیشینه (اسم)
ساتِر: پوشاننده، مستور کننده (اسم)
ساجِدَة: زن سجده کننده (اسم)
ساحات: میدان ها، حیاط ها، صحن ها (اسم) مفرد: ساحَة.
ساحِل: کنار، کناره (اسم)
ساخِرَة: کنایه گو، گوشه زن، طعنه زن (اسم)
سادس، سادِسَة: ششم (اسم)
سادِسَ عَشَر: شانزدهم (اسم)
سَأذْهَبُ: خواهم رفت (فعل مستقبل)
سَأذْهَبُ بِ...: خواهم برد (فعل مستقبل)
سارَتْ: سیر کرد، راه رفت (فعل ماضی)
سارِق: دزد (اسم)
ساعاتِيّ: ساعت فروش (اسم)
ساعَة: ساعت، گاه نما (اسم)
ساعَةُ اَلیَدَویَّة: ساعت مچی (اسم)
ساعَدَ: یاری کرد (فعل ماضی)
ساعِد: بازو (اسم)
السّاعِدُ الأیْمَن: کنایه است از بهترین یار و یاور (اسم+اسم)
ساعِدُوا: یاری دهید (فعل امر)
سافَرَ: سفر کرد (فعل ماضی)
سافَرَتْ: سفر کرد (فعل ماضی)
سافَرْتَ: سفر کردی (فعل ماضی)
سافَرْنَا: مسافرت کردیم (فعل ماضی)
سَأفْعَلُ: انجام خواهم داد (فعل مستقبل)
سافِل: پایین، پست (اسم)

ساقَ: راند، پیش راند (فعل ماضی)
ساقی: آب نوشنده، آب دهنده (اسم)
ساکِتَة: صامت، آرام، خاموش (اسم)
سالَ الدَّمُ: خون راه افتاد (فعل ماضی + اسم)
سَأَلَ: پرسید (فعل ماضی)
سَأَلْتَ: پرسیدی، بپرسی (فعل ماضی)
سَأَلَتْهُ: پرسید از او (فعل ماضی)
سَأَلْتُهُ: پرسیدم از او (فعل ماضی)
سَأَلْتَهُمْ: بپرسی از آنها (فعل ماضی)
سالِف: گذشته (اسم)
سالِم: تندرست، بی گزند، بی عیب (اسم)
سَأَلُوهُ: پرسیدند از او (فعل ماضی)
سَأَلُونا: پرسیدند از ما (فعل ماضی)
سَأَلَهُ: پرسید از او (فعل ماضی)
سامِع: شنونده (اسم)
سامِعین: شنوندگان (اسم)
ساوَمَ: برسرقیمت چانه زد (فعل ماضی)
ساوی: برابر کرد، مساوی کرد (فعل ماضی)
سُـئِلَ: پرسیده شد (فعل ماضی)
سِباحَة: شنا کردن (اسم)
سِباع: درندگان (اسم)
سِباق: مسابقه، رقابت، همچشمی (اسم)
سُبَّ: بدگویی کن، فحش بده (فعل امر)
سَبّ: بدگویی (اسم)
سَبَب: علت، موجب (اسم)
سَبْت: شنبه (اسم)
سَبَحَ عنه: به جای او شنا کرد (فعل ماضی)
سَبِّحْ: تسبیح بگو (فعل امر)
سَبَّحَ: تسبیح گفت، پاک و منزه دانست (فعل ماضی)
سَبُّورَة: تخته سیاه (اسم)
سُبْحان: پاک و منزه است (اسم)
سَبَحْتُ: شنا کرد (فعل ماضی)
سَبْع، سَبْعَة: هفتم (اسم)
سَبْع عَشَر: هفده (اسم)
سَبعین، سَبعُون: هفتاد (اسم)
سَبَقَ: پیشی گرفت (فعل ماضی)
سُبُل: راه‌ها (اسم) مفرد: سبیل.
سَبِیل: راه (اسم)
سِتار، سِتارَة: پرده (اسم)
سِتَّ: شش (اسم)
سَتّار: پوشاننده (اسم)
سِتَّة عشر: شانزده (اسم)
سِتَّ عَشْرَة: شانزده (اسم)
سِتَّ وَمِائَةُ: صدوشش (اسم)
سِتُّون، سِتّین: شصت (اسم)
سَتَرَ: پوشاند، پنهان کرد (فعل ماضی)
سِتْرَة: کُت (اسم)
سَتَرْجِعُ: بزودی برخواهی گشت (فعل مستقبل)
سَتَكْتُبُونَ: خواهید نوشت (فعل مستقبل)
سَتَكْتَسِبُ: بدست خواهد آورد (فعل مستقبل)
سَتَكُونُ: خواهی بود، می‌باشی (فعل مستقبل)
سَجایا: خویها، خصلتها (اسم) مفرد: سَجِیَّة.
سَجَّلُوا: ثبت کردند (فعل ماضی)
سَجَّلَ هَدَفاً: یک گل زد (فعل ماضی)
سَجَدَ: سجده کرد (فعل ماضی)
سَجَدُوا: سجده کردند (فعل ماضی).
سجدة: سر برزمین نهادن (اسم)
سُجِنْتُ: بازداشت شدم، زندانی شدم (فعل ماضی مجهول)
سُجِنُوا: توقیف شدند، حبس شدند (فعل ماضی مجهول)

سِجْنْ: بازداشتگاه، زندان (اسم)
سُجُود: سر برزمین نهادن (اسم)
سُجُون: زندانها (اسم) مفرد: سِجْن.
سَجیٰ: آرام گرفت (فعل ماضی)
سَجِیَّة: خوی و خلق، خصلت (اسم)
سَحاب: ابر (اسم)
سُحُب: ابرها (اسم) مفرد: سحاب.
سَحَر: سپیده‌دم (اسم)
سَحَرَ: جادو کرد (فعل ماضی)
سِحْر: جادو، افسون (اسم)
سَحَقَ: کوبید، ریزه‌ریزه کرد، له کرد (فعل ماضی)
سُحِقَتْ: کوبیده شد، ریزه‌ریزه‌شد (فعل ماضی)
سَخاء: بخشندگی، گشاده‌دستی، جوانمردی (اسم)
سَخَّرَ: مسخّر کرد، رام کرد (فعل ماضی)
سَخَّرَها: آن‌را مسلط کرد، آن‌را رام کرد (فعل ماضی)
سُخْرِیَّة: ریشخند، استهزاء (اسم)
سَدّ: بند، مانع (اسم)
سُدود: موانع، بندها (اسم) مفرد: سدّ.
سِرْ: حرکت کن، سیرکن (فعل امر)
سَراب: سراب (اسم)
سِراج: چراغ (اسم)
سِراجانِ: دوچراغ (اسم)
سُرُج: چراغ‌ها (اسم) مفرد: سِراج.
سِرّ: راز، پنهانی (اسم)
سَرَّ: شاد کرد (فعل ماضی)
سُرَّ: خوشحال شد (فعل ماضی مجهول)
سِرِّیَّة: پنهانی، سرّی، محرمانه (اسم)
سُرْعَة: شتاب، سرعت (اسم)

سَرَقَ: دزدید (فعل ماضی)
سُرِقَ: دزدیده شد (فعل ماضی مجهول)
سَرِقَة: دزدی، مال دزدی، چپاول (اسم)
سُرُور: شادی، خوشحالی (اسم)
سَرير: تخت، تختخواب (اسم)
سَريع: با شتاب، تند (اسم)
سَطح: بالا، پشت‌بام (اسم)
سَعادَة: خوشبختی، بهروزی (اسم)
سِعْر: قیمت، بها، ارزش، نرخ (اسم)
سَعَفْ: شاخه درخت‌خرما (اسم)
سَعیٰ: کوشید، سعی کرد (فعل ماضی)
سَعید: خوشبخت (اسم)
سَعْی: کوشش، تلاش (اسم)
سَفْرَة: گردش، مسافرت (اسم)
سَفَكَ: خون یا اشک ریخت (فعل ماضی)
سُفُن: کشتی ها (اسم) مفرد: سَفینه.
سَقَطَ: افتاد، سقوط کرد (فعل ماضی)
سُقوف: سقف ها (اسم) مفرد: سقف.
سَقیٰ: آب داد (فعل ماضی؟
سَقیاً: خدا سیرابت کند، زیاد کند (اسم)
سُكَّر: شكر، قند (اسم)
سَكران: مست (اسم)
سَكَنَ: آرمید، آرامش یافت، منزل کرد (فعل ماضی)
سَلْ: بخواه، بپرس (فعل امر)
سَلام: سلامتی، آسودگی، صلح، آشتی، بی گزندگی (اسم)
سَلَبَ: سلب کرد، غارت کرد، دزدید (فعل ماضی)
سَلَبوهُ: او را غارت کردند، از او ربودند (فعل ماضی)
سُلْطَه: نیرو، قدرت، قوّة، اختیار، مقام مسئول

(اسم)

سَلَّة: سبد، زنبیل (اسم)

سَلِمَ: سالم ماند (فعل ماضی)

سُلَّم: پلکان، نردبان (اسم)

سَماء: آسمان (اسم)

سَماحَة: جناب، لقبی برای بزرگان دین (اسم)

سِماط: سفره (اسم)

سَماع: شنیدن (اسم)

سَمِعَ: شنید (فعل ماضی)

سَمِعَتْ: شنید آن یک زن (فعل ماضی)

سَمِعْتُ: شنیدم (فعل ماضی)

سَمِعْنا: شنیدیم (فعل ماضی)

سَمَكَة: ماهی (اسم)

سَمَكُ الزّينَة: ماهی زینتی (اسم)

سُمّ (=سَمّ، سِمّ): سم، زهر (اسم)

سَمّى: نامید، نام خدا را بُرد (فعل ماضی)

سَمَن: روغن (اسم)

سَنابِل: خوشه های گندم (اسم) مفرد: سُنبُل.

سِنّ: دندان (اسم) جمع: أسْنان.

سُنَن: احکام، روش ها، سنت ها (اسم) مفرد: سنّت.

سُنَّة: روش پیامبر و پیشوایان

سَنَة: سال (اسم)

سَنَةُ الدّراسيَّة: سال تحصیلی (اسم)

سَواء: خواه، برابر، یکسان (اسم)

سَواءٌ كانَ: یکسان است که باشد (اسم+فعل ناقصه ماضی)

سُوْر: حصار، دیوار، نرده(اسم)

سَوسَن: گلی خوشرنگ (اسم)

سَوْط: تازیانه، شلاّق (اسم)

سَوْفَ: خواهد (حرف استقبال برای فعل مستقبل)

سَوْفَ أَلْقاكَ: بزودی تو را ملاقات می‌کنم (حرف استقبال + فعل مضارع)

سَوْفَ يَفْعَلُ: انجام خواهد داد (حرف استقبال + فعل مضارع)

سُوق: بازار (اسم) جمع: أسواق.

سِوى: بجز (حرف استثناء)

سَوِيَ: درست شد، مرتب شد (فعل ماضی)

سَوّى: درست گردانید، صاف کرد، هموار کرد (فعل ماضی)

سُوَيس: کانال سوئز (اسم)

سَهِرَ: بیدار ماند، بیداری کشید (فعل ماضی)

سَهَر: شب بیداری، بیدار ماندن درشب (اسم)

سَهْل، سَهْلَة: آسان (اسم)

سَهْم: تیر (اسم) جمع: سهام.

سُهُول: دشت ها (اسم) مفرد: سَهْل.

سَهَّلَ: آسان کرد (فعل ماضی)

سِياج: دیوار، حصار، نرده (اسم)

سَير: رفتن، روانه شدن (اسم)

سيرة: روش، طریقه، شرح حال (اسم) جمع: سِيَر.

سيرُوا: گردش کنید (فعل امر)

سَيْطَرَة: چیرگی (اسم)

سَيف: شمشیر (اسم) جمع: سیوف.

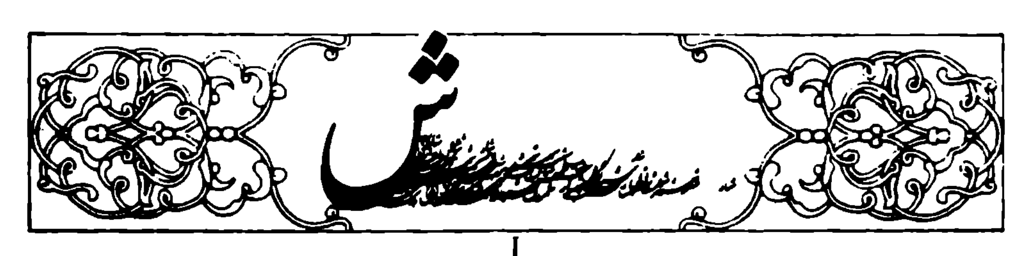
سَيَفْعَلُ: بزودی انجام خواهد داد (فعل مستقبل)

سيقَ: رانده شد، رانده می‌شوند (فعل ماضی مجهول)

سَيِّئات: گناهان، کارهای ناپسند (اسم) مفرد: سيئة.

سَيّارة: ماشین (اسم)

سَيِّد: آقا، سرور (اسم)



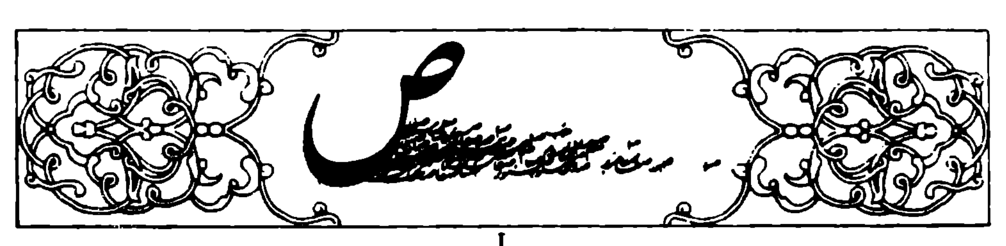
شاءَ: خواست (فعل ماضی)
شائِق: مورد آرزو، مطلوب، خواهان (اسم)
شابّ: جوان (اسم) جمع: شُبّان.
شارِب: سِبلت، موی پشت لب (اسم)
شارِع: خیابان (اسم) جمع: شوارع.
شاطِئ: کنارِ (رودخانه یا دریا) ساحل (اسم) جمع: شواطئ.
شاعِر: سراینده (اسم) جمع: شعراء.
شاكِر: سپاسگزار (اسم)
شاكِي: شکایت کننده (اسم)
شامِل: عمومی، جامع، دربرگیرنده (اسم)
شَأن: مقام، موقعیت (اسم) جمع: شؤون.
شاهِد: گواه (اسم) جمع: شَواهِد.
شاهَدَ: مشاهده کرد (فعل ماضی)
شاهَدا: مشاهده کردند (فعل ماضی)
شاهَدُوا: مشاهده کردند (فعل ماضی)
شاهِر: کشنده (اسم)
شاهِق: بلند، بالا (اسم)
شايّ: چای (اسم)
شِئْتَ: خواستی (فعل ماضی)
شِئْتُ: خواستم (فعل ماضی)

شُبّاک: پنجره (اسم)
شُبّان: جوانان (اسم) مفرد: شابّ.
شِبْه: شباهت، مانند (اسم)
شَبَّهَ: تشبیه کرد (فعل ماضی)
شَبعان: سیر (اسم)
شَبَكَة: دام، تور (اسم)
شِبْل: بچه شیر (اسم) جمع: أشبال.
شُبُهات: گمان‌ها، اشتباهات (اسم)
شُبْهَة: شک، بدگمانی (اسم)
شِتاء: زمستان (اسم)
شَتّان: فرق (اسم)
شَتْم: دشنام، ناسزا (اسم)
شَتّی: گوناگون، مختلف (اسم)
شُجاع: دلیر، پردل (اسم)
شَجاعَة: دلیری، بیباکی (اسم)
شَجَر: درخت (اسم) جمع: أشْجار.
شَحْم: پیه، چربی (اسم)
شَخْص: انسان، آدم (اسم) جمع: أشخاص.
شَخْصِيَّة: هویت، اصلیّت (اسم)
شَدائِد: سختیی ها (اسم)
شَدَّ: محکم کرد، بست (فعل ماضی)

شِدّة: سختی، زور، تندی (اسم)
شِدَّةُ آلعَصْر: فشار سختی ها
شَدید: سرسخت، تند، بیرحم، (اسم)
شراء: خریدن (اسم)
شَرائع: دین ها، شریعت ها (اسم) مفرد: شریعة.
شَراب: نوشیدنی، آشامیدنی (اسم)
شِرار: بدان، انسان های بد (اسم) مفرد: شرّ.
شراعیّة: بادبانی، بادی (اسم)
شُرب: نوشیدن (اسم)
شَرِبَ: نوشید (فعل ماضی)
شَرِبَتْ: نوشید (فعل ماضی)
شَرِبْتَ: نوشیدی (فعل ماضی)
شَرِبْتُ: نوشیدم (فعل ماضی)
شَرِبْتُما: نوشیدید (فعل ماضی)
شَرِبْنَ: نوشیدید (فعل ماضی)
شَرِبْنا: نوشیدیم (فعل ماضی)
شَرْح: تعریف، تفسیر (اسم)
شَرُّ النفوس: بدترین روحیه ها.
شُرْطَة: پلیس (اسم) جمع: شُرَط.
شَرعیَّة، شَرعیّ: قانونی، شرعی (اسم)
شَرَف: بزرگی، فخر، سربلندی (اسم)
شُرَفاء: بزرگواران (اسم) مفرد: شریف.
شَرْق: خاور، مشرق (اسم)
شَرقیّ،الشَرقیَّة: خاوری، شرقی (اسم)
شِرْک: دوگانه پرستی (اسم)
شَرِکات: شرکت ها (اسم)
شِرْکَة: شرکت (اسم)
شَرَیان: رگ جهنده (اسم) جمع: شرائین.
الشَّریانُ الحَیویّ: رگ حیاتی.
شَریر: بدکردار (اسم)
شِرّیر: بسیار بدکردار (اسم)
شَریف: گرانقدر (اسم) جمع: شُرَفاء.
شِعار: نشان، علامت (اسم)
شَعْب: ملت، مردم (اسم)
شُعَب: مجموع چند قبیله، ملّت، مردم (اسم) مفرد: شُعبه.
شُعبَة: فرع، بخش (اسم)
شِعر: نَظم، کلام مقفی (اسم)
شَعر: موی (اسم) جمع: اَشعار، شعور.
شَعَرَ: احساس کرد، حس کرد (فعل ماضی)
شُعَراء: شاعران، سرایندگان (اسم) مفرد: شاعر.
شَعَرَتْ: احساس کرد، پی برد (فعل ماضی)
شَعَرْتُ: احساس کردم (فعل ماضی)
شَعَرْتِ: احساس کردی (فعل ماضی)
شَعَرْتُمْ: پی بردید، احساس کردید (فعل ماضی)
شَعَلَ: برافروخت، روشن کرد (فعل ماضی)
شُعْلَة: زبانهٔ آتش (اسم)
شُعُوب: ملّت ها اقوام (اسم)
شُعُور: احساس، عاطفه (اسم)
شُغْل: پیشه، حرفه (اسم)
شِفاء: بهبودی، درمان (اسم)
شَفاعَة: میانجیگری، وساطت (اسم)
شَفَة: لب (اسم) جمع: شِفاه.
شَفَق: سرخی افق در سمت مغرب پس از غروب آفتاب (اسم)
شُفَقاء: دلسوزان (اسم) مفرد: شَفیق.
شَفیٰ: خوب شد، شفایافت (فعل ماضی)
شَفیق: مهربان، دلسوز (اسم)
شَقاء: تیره روزی، بینوایی (اسم)
شَقَّ: شکافت، پاره کرد (فعل ماضی)
شَقَقْتُ: شکافتم، پاره کردم (فعل ماضی)
شَقَّ عَلَیَّ: برمن سخت است (فعل ماضی)

شَقِیّ: بدبخت، بینوا، مستمند (اسم)
شُکْر: سپاس، حمد، ثنا (اسم)
شَکَرَ: سپاسگزاری کرد (فعل ماضی)
شُکْراً: تشکّر می‌کنم، سپاسگزارم (اسم)
شَکَرْتُ: سپاسگزاری کردم (فعل ماضی)
شَکّ: تردید، دودلی (اسم)
شَکل: عکس، صورت (اسم)
شَکَّلَ: سر و صورت داد، تشکیل داد (فعل ماضی)
شَکور: شکر گزار، سپاسگزار (اسم)
شَکویٰ: شکایت، گله (اسم)
شَلّال: آبشار (اسم)
شَمّاع: شمع فروش، شمع ساز (اسم)
شِمال: مقابل جنوب (اسم)
شَمَخْتِ: بلند پایه شدی (فعل ماضی)
شَمس: خورشید، (اسم)
شَمسیَّة: خورشیدی، (اسم)
شَمع: شمع (اسم)
شَهامَه: دلاوری، مردانگی (اسم)
شَهادة: اقرار، گواهی، کشته شدن در راه عقیده (اسم)
شهِدَ: حاضر شد، گواهی داد (فعل ماضی)
شُهَداء: فدائیان، کشتگان عقیده (اسم)
شَهِدْتَ: حاضر شدی، گواهی دادی (فعل ماضی)
شُهْرَة: آوازه، صیت، نام (اسم)

شَهریّة: ماهانه (اسم)
شَهْوَة: میل، خواهش نفس (اسم)
شُهُور: ماهها (اسم) مفرد: شهر
شَهِیّ: دلخواه، پسندیده (اسم)
شَهید: فدایی، کشتهٔ عقیده (اسم)
شَهیر: نامدار، نامور، مشهور، نامی (اسم)
شَوارِب: سبلتها، موهای پشت لب (اسم) مفرد: شارب.
شَوارِع: خیابان‌ها (اسم) مفرد: شارع.
شَواطی: کناره‌های ساحل (اسم) مفرد: شاطی
شُوریٰ: مشورت، رأی، فکر (اسم)
شَوْط: نیمه، مقصد، هدف (اسم)
شَوْطُ الاوّل: نیمهٔ اوّل.
شَوَّقَ: آرزو کرد، مشتاق شد (فعل ماضی)
شَوک: خار (اسم)
شُؤُون: شغل‌ها، مقام‌ها، منزلت (اسم) مفرد: شَأن.
شَیئ: چیز (اسم) جمع: أشیاء.
شَیئاً فَشَیئاً: کم کم، اندک، اندک.
شَیاطین: شیطان‌ها (اسم) مفرد: شیطان.
شَیخ: پیر، سالخورده (اسم) جمع: شُیُوخ.
شِیَع: گروه‌ها، پیروان، فرقه‌ها (اسم) مفرد: شیعه.
شُیوخ: سالخوردگان (اسم) مفرد: شیخ.



صابِر: بردبار، شکیبا (اسم)

صاحَ: فریاد کشید، فریاد زد (فعل ماضی)

صاحِب: یار، دوست، رفیق، همراه (اسم) جمع: اَصحاب.

صاحِبُ آلجلالة: عالیجناب، اعلیحضرت.

صادَ: صید کرد (فعل ماضی)

صادِق: راستگو، وفادار (اسم)

صادَقَ: دوستی کرد، تأیید کرد (فعل ماضی)

صادُوا: شکار کردند (فعل ماضی)

صارَ: شد، گردید (فعل ماضی)

صارَتْ: شد، گردید (فعل ماضی)

صارِخ: فریاد کننده (اسم)

صارِخاً: فریاد کنان (اسم)

صاغَ: ساخت (فعل ماضی)

صافَحَ: دست داد (فعل ماضی)

صافِي: صاف، زلال (اسم)

صالِح: درستکار، خوب، نکوکار (اسم)

صالِحات: کارهای نیک و شایسته (اسم)

الصّالِحَةُ لِلزّراعَة: مناسب برای کشاورزی.

صالِحين: نیکوکاران (اسم)

صانَ: حفظ کرد، حمایت کرد (فعل ماضی)

صانِع: سازنده، کارگر (اسم)

صَباح: صبح (اسم) جمع: اَصْباح.

صَباحَ الخَير: صبح به خیر!

صَباحاً: صبح، صبحگاه (اسم)

صِباهُ: خردسالیش (اسم + اسم)

صَبَّ: ریخت (فعل ماضی)

صُبح: بامداد، صبح (اسم) جمع: اَصباح.

صَبر: بردباری، شکیبایی (اسم)

صَبَرْتُ: صبرکردم (فعل ماضی)

صَبَرُوا: شکیبایی کردند، صبرکردند (فعل ماضی)

صَبَغَ: رنگین کرد (فعل ماضی)

صَبَغَ بِالدَّم: خونین ساخت.

صِبْغَة: رنگ، رونق (اسم)

صَبیح: نورانی، خوشرو (اسم)

صَبِيّ: پسربچه (اسم) جمع: صِبْيان.

صَبيّة: دختربچّه (اسم)

صَحابه: یاران (اسم) مفرد: صاحب.

صَحاری: بیابانها، دشتها (اسم) مفرد: صحرا.

صَحّاف: روزنامه فروش (اسم)

صَحِبَ: همراهی کرد (فعل ماضی)

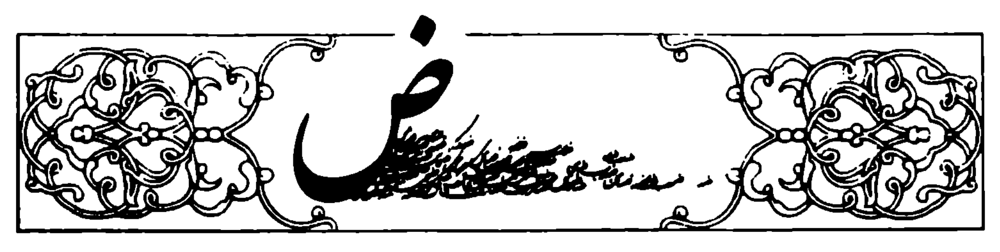
صُحْبَة: گفتگو، همراهی، رفاقت (اسم)

صَحراء: دشت، بیابان (اسم)
صِحَّة: تندرستی، بهداشت، درستی (اسم)
صُحُف: نوشته ها، صحیفه ها (اسم) مفرد: صحیفه.
صَحن: بشقاب بزرگ، حیاط (اسم)
صَحیح: درست، تمام، سالم (اسم)
صَحیحٌ اَنَّ: درست است که...
صَحیفَة: رو، برگ، روزنامه (اسم)
صَخرِه: سنگ بزرگ و سخت (اسم)
صُخُور: سنگهای بزرگ و سخت (اسم)
صَداقَة: دوستی، یگانگی، صمیمیت (اسم)
صَدر: آغوش، سینه، بالا (اسم) جمع: صدور.
صَدَعَ: شکست، ترک خورد، اعتراف کرد (فعل ماضی)
صَدَف: گوش ماهی (اسم)
صِدق: راستی و درستی (اسم)
صَدَقَ: راست گفت، راست گردانید (فعل ماضی)
صَدَقَ اللهُ: راست است وعدهٔ خدا.
صَدَقَتْ: راست گفت، راست بود (فعل ماضی)
صَدَقَة: آنچه در راه خدا دهند (اسم)
صَدَّقَ: تصدیق کرد، باورکرد (فعل ماضی)
صُدُور: سینه ها، بالاها (اسم) مفرد: صَدْر.
صَدُوق: راستگو (اسم)
صَدِیَ: زیاد تشنه شد (فعل ماضی)
صَدیق: دوست، یارمهربان (اسم)
صِدّیق: دوست وفادار (اسم)
صُراخ: فریاد، داد، نعره (اسم)
صِراع: کُشتی، زورآزمایی، درگیری (اسم)
صِراط: راه، جاده (اسم)
صَرْح: قصر، کاخ (اسم) جمع: صُروح.

صَرْف: تغییر، دگرگون کردن (اسم)
صَریح: آشکار، راست (اسم)
صَعْب: سخت، دشوار (اسم)
صَعِدَ: بالارفت، بلند کرد (فعل ماضی)
صَعَدْتُنَّ: بالارفتید (فعل ماضی)
صَعَّرَ: از سرتکبّر روی گردانید (فعل ماضی)
صُعُوبات: سختی ها، مشکلات (اسم)
صُعُوبَة: سختی، مشکل (اسم)
صُعُود: بالارفتن (اسم)
صَغائِر: گناهان کوچک (اسم) مفرد: صغیر.
صِغار: کوچک ها (اسم) مفرد: صغیر.
صِغَر: کوچکی، خردی (اسم)
صَغیر: کوچک، ریز، خرد سال (اسم)
صغیرُالسِّن: کم سن و سال.
صِفْ: وصف کن (فعل امر)
صَفاء: پاکیزگی، زلالی (اسم)
صِفَة: خاصیّت، چگونگی، نوع (اسم)
صَفَر: ماه دوم از سال قمری (اسم)
صَفّ: کلاس درس، ردیف (اسم)
صَفْو: خوشبختی، آسایش، روشنی (اسم)
صُفُوف: کلاس ها (اسم) مفرد: صفّ.
صَفِیّ، صفیّة: همدم، دوست صمیمی (اسم)
صَقیع: یخبندان (اسم)
صَلابَة: استواری، سختی، سفتی (اسم)
صَلاة، صَلْوة: نماز، دعا، طلب رحمت (اسم)
صَلاح: خوبی، نیکی (اسم)
صَلاحیَّة: شایستگی، لیاقت (اسم)
صَلَبَ: به دار آویخت (فعل ماضی)
صُلْب: تیره، پشت (اسم)
صُلِبَ: به دار آویخته شد (فعل ماضی مجهول)
صَلَبُوهُ: او را به دار آویختند (فعل ماضی)

صُلْح: آرامش، امنیت (اسم)
صِلَة: بخشش، جایزه، رشته، بند (اسم)
صَلُّوا: درود فرستید (فعل امر)
صَلَواة: درود (اسم)
صَلّیٰ: درود فرستاد، نماز خواند (فعل ماضی)
صَلَّیْتَ: نمازخواندی (فعل ماضی)
صَلَّیْتُ: نماز خواندم (فعل ماضی)
صَلیب: دار، چلیپا (اسم)
صَمْت: سکوت، خاموشی (اسم)
صَمَتَ: ساکت ماند، خاموش ماند (فعل ماضی)
صَمَد: همیشگی، جاودانی (اسم)
صَمَّمَ: تصمیم گرفت، مصمّم شد (فعل ماضی)
صُمُود: پایداری، ایستادگی (اسم)
صَمیم: خالص، حقیقی، اصلی (اسم)
صَنائِع: کارها، صنعت ها (اسم) مفرد: صَنْعَة.
صنادیق: صندوق ها (اسم)
صَناعَة: صنعت، حرفه، پیشه (اسم)
صُنّاع: صنعتگران (اسم) مفرد: صانع.
صَنَعَ: ساخت، درست کرد (فعل ماضی)
صُنْع: عمل، کار (اسم)
صَنَعَتْ: درست کرد، ساخت (فعل ماضی)
صَنَعْتُ: ساختم، درست کردم (فعل ماضی)

صَنْعَة: کار، عمل (اسم)
صَنَعَها: ساخت آن را (فعل ماضی)
صِنف: نوع، قسم، دسته (اسم) جمع: اصناف.
صَنَوْبَر: درخت کاج و سرو (اسم)
صَهایِنَة: صهیونیست ها (اسم) مفرد: صهیونيّ.
صَهْیونيّ، صَهْیُونِیَّة: صهیونیستی (اسم)
صَوْت: صدا، آواز (اسم) جمع: أصْوات.
صُوَر: شکل ها، صورت ها (اسم)
صُورَة: شکل، صورت (اسم)
صُوف: پشم (اسم)
صُوفِیَّة: پشمی، پشمینه‌پوش (اسم)
صِیاح: فریاد، داد، آواز بلند (اسم)
صَیّاد: شکارچی (اسم)
صَیّادُالسَّمَک: ماهیگیر (اسم + اسم)
صِیام: روزه گرفتن (اسم)
صَیْحَة: فریاد، داد، آواز بلند (اسم)
صَید: شکار (اسم)
صِیَغ: ساختها، صیغه ها (اسم)
صِیغَة: ساخت (اسم)
صَیف: تابستان (اسم)
صین: چین (نام کشوری است)
صَیَّرَ: گردانید، قرارداد، ساخت (فعل ماضی)



ضائِع: ناپیدا، گم شده (اسم)

ضابِط: افسر (اسم)

ضابِطَة: پلیس، سازمان شهربانی (اسم)

ضارِب: زننده (اسم)

ضاعَ: از بین رفت، از دست داد (فعل ماضی)

ضاعَفَ: دو یا چند برابر کرد (فعل ماضی)

ضاقَ: تنگ شد (فعل ماضی)

ضالّ: گمراه، خطاکار، منحرف (اسم)

ضالّین: گمراهان، خطاکاران (اسم)

ضَباب: مِه، ابری که سطح زمین را می‌پوشاند (اسم)

ضُبّاط: افسران (اسم) مفرد: ضابِط.

ضَجِرَ: دلتنگ شد، حوصله‌اش سررفت، خسته شد (فعل ماضی)

ضَجِر: دلتنگ، بی حوصله، بی تاب (اسم)

ضَحایا: قربانیان (اسم) مفرد: ضَحیَّة.

ضَحِکَ: خندید، شوخی کرد (فعل ماضی)

ضَحِکَتْ: خندید، شوخی کرد (فعل ماضی)

ضَحِکْتَ: خندیدی (فعل ماضی)

ضَحِکْتُ: خندیدم (فعل ماضی)

ضَحِکْتُمْ: خندیدید (فعل ماضی)

ضَحِکُوا: خندیدند (فعل ماضی)

ضُحیٰ: چاشتگاه (اسم)

ضَحِیَّة: قربانی (اسم) جمع: ضَحایا.

ضَخم، ضَخمة: عظیم، بزرگ (اسم)

ضِدّ: دشمن، مخالف، حریف (اسم)

ضَرْب: زدن (اسم)

ضَرَبَ: زد (فعل ماضی)

ضَرَبا: زدند (فعل ماضی)

ضَرَبان: تپش، زدن (اسم)

ضَرْبَة: مشت، بلا، آفت، مصیبت (اسم)

ضَرَبَتْ: زد (فعل ماضی)

ضَرَبْتَ: زدی (فعل ماضی)

ضَرَبْتُ: زدم (فعل ماضی)

ضَرَبْتُهُ: او را زدم (فعل ماضی)

ضَرَر: زیان، خسارت (اسم)

ضَرّ: زیان، زیان زدن (اسم)

ضَرورَة: نیاز، لزوم (اسم)

ضَعْ: قرارده، بگذار (فعل امر)

ضُعْف: ناتوانی، بی حالی (اسم)

ضَعُفَ: ناتوان شد (فعل ماضی)

ضُعَفاء: ناتوانان، ضعیفان (اسم) مفرد: ضعیف.

ضَعَة: پستی، حقارت (اسم)

ضَعیف: ناتوان، بیحال (اسم)

ضِفَّة: ساحل، کرانه (اسم)

ضَلال، ضَلالَة: گمراهی، گمراه شدن (اسم)

ضَلَّ: راه را گم کرد، گمراه شد (فعل ماضی)

ضَمائر: درون ها، وجدانها، خاطرات (اسم)
مفرد: ضمیر.

ضَمان: تعهد، قبول مسئولیت (اسم)

ضَمَم (= ضَمَّ) جمع کرد، گردآورد، یکی کرد (فعل ماضی)

ضِمْن: داخل، تو، درون (اسم)

ضَمیر: خاطر، وجدان، درون (اسم)
جمع: ضَمائر.

ضَنْک: تنگ، تنگ شدن (اسم)

ضَوابِط: ضابطه ها (اسم) مفرد: ضَابِطة.

ضوء: روشنی، نور (اسم)

ضوئیّة: روشنی (اسم)

ضَیاع: زیان، خسارت (اسم)

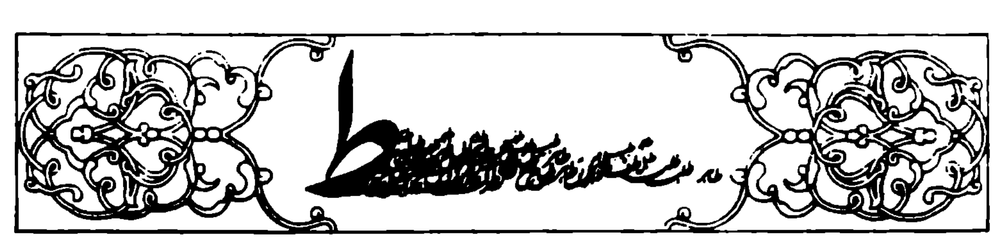
ضیافَة: میهمانی (اسم)

ضَیْف: میهمان، وارد (اسم)

ضُیُوف: میهمان ها، مهمان ها (اسم)

ضَیَّف: مهمان کرد (فعل ماضی)

ضَیَّقَ: تنگ کرد، سخت گرفت، فشار آورد (فعل ماضی)

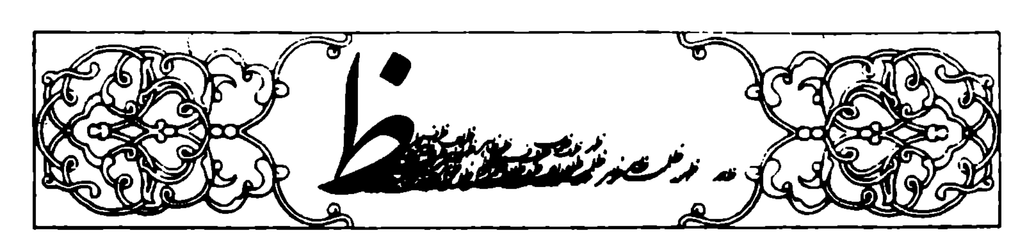


طائِر: پرنده (اسم)
طائفة: قسمتی، گروه (اسم) جمع: طوائف.
طابَ: پاکیزه شد، گوارا شد (فعل ماضی)
طابَتْ: گوارا شد، قابل تحمل است (فعل ماضی)
طابِق: طبقه (اسم) جمع: طوابق.
طابِق الارض: طبقه همکف.
طاحونَة: آسیاب (اسم)
طارَ: پروازکرد، پرید (فعل ماضی)
طارَتْ: پروازکرد، پرید (فعل ماضی)
طازَج: تروتازه (اسم)
طاعَة: فرمانبرداری، اطاعت (اسم)
طاغوت: ستمگر، سرکش (اسم)
طاغی، طاغِیة: ستمکار، جبّار، سرکش (اسم)
طافَ: طواف کرد، گرد آن گشت (فعل ماضی)
طاقَة: نیرو، انرژی (اسم)
الطّاقةُ البَشَرِیّة: نیروی انسانی.
طالَ: طول کشید، طولانی شد (فعل ماضی)
طالِب: دانش آموز، دانشجو (اسم)
طالَبُوهُ: از او مطالبه کردند (فعل ماضی)
طالَعَ: مطالعه کرد (فعل ماضی)
طالَعا: مطالعه کردند آن دو (فعل ماضی)

طامِع: طمعکار، حریص (اسم)
طامِعین: حریصان، طمعکاران (اسم)
طاهِر: پاک، تمیز، بی عیب (اسم)
طاهِرین: پاکان (اسم)
طاووس: طاووس، پرنده‌ای خوشرنگ وزیبا (اسم)
طَبائع: خویها، سرشتها (اسم)
طَبابة: درمان، علاج (اسم)
طِباع: خویها، مزاجها (اسم) مفرد: طَبْع.
طَبّاخ: آشپز (اسم)
طِبْتُمْ: خوش آمدید (فعل ماضی)
طَبْخ: پختن (اسم)
طَبَخَ: پخت (فعل ماضی)
طَبَخَتْ: پخت (فعل ماضی)
طَبَعَ: چاپ کرد (فعل ماضی)
طِبْق: مطابق، بنابر (اسم)
طَبقه: طبقه، مرتبه (اسم)
طَبیعة: سرشت، خوی (اسم)
طَبیب: پزشک (اسم) جمع: أطبّاء.
طَبیعیّ، طبیعیّة: طبیعی (اسم)
طَحّان: آسیابان (اسم)

طَحَنَ: آرد کرد (فعل ماضی)
طَحَنَ الرَّحیٰ: سنگ آسیا
طَحین: آرد (اسم)
طَرائِف: سخنان نغز و جالب (اسم) مفرد: طریفه.
طراوَة: نرمی، تازگی (اسم)
طَرِبَتْ: در پوست خود نگنجیدی (فعل ماضی)
طَرَحَ: افکند (فعل ماضی)
طَرْد: راندن، دور کردن (اسم)
طَرَف: لب، کنار، پایان (اسم) جمع: أطراف.
طَرَقَ: کوبید، چکش زد (فعل ماضی)
طُرُق: راهها، روش ها (اسم)
طَریق، طَریقة: راه، روش (اسم)
طَعام: غذا (اسم) جمع: أطْعِمَة.
طَعِمَ: چشید، مزه کرد (فعل ماضی)
طَعْنَة: زخم و جراحت نیزه (اسم)
طَغَی: از حد گذشت، روی آب آمد (فعل ماضی)
طُغیان: جور، ستم، بیداد، سرکشی (اسم)
طَفِقَ: کامیاب شد، آغازکرد، دست بکار شد
طِفْل، طِفْلَة: بچّه، نوزاد، کودک (اسم)
طُفَیل: طفلک، بچّه کوچک (اسم)
طُلاّب: دانش آموزان، دانشجویان (اسم) مفرد: طالب.
طَلَبَ: خواست، طلب کرد (فعل ماضی)
طَلَب: خواستن (اسم)
طَلَبة: دانش آموزان، دانشجویان (اسم)
طَلَعَ: طلوع کرد (فعل ماضی)
طَلَعَتْ: طلوع کرد (فعل ماضی)
طَلَعْتُمْ: ظاهر شدید، برخاستید، طلوع کردید (فعل ماضی)
طَلَق: آزاد، رها (اسم)
طُلَقاء: آزادشدگان (اسم)

طُلوع: دمیدن، ظهور، درآمدن (اسم)
طُلُول: خرابه ها (اسم) مفرد: طَلّ.
طَمْأَنَ: اطمینان داد (فعل ماضی)
طُمَأنینَة: آرامش، آسایش (اسم)
طَمَع: حرص، آز، مالدوستی (اسم)
طَمّاع: حریص، آزمند، مالدوست (اسم)
طَنَّ: زنگ زد (فعل ماضی)
طَهَّرَ: پاک کرد، پاکیزه کرد (فعل ماضی)
طَهِّرْ: پاکیزه کن (فعل امر)
طَواها: درهم پیچیده است آن را (فعل ماضی)
طَواغیت: سرکشی کنندگان (اسم) مفرد: طاغوت.
طَواف: گردش، پرسه (اسم)
طُور: کوه طور (اسم)
طَوْر: دگرگونی (اسم) جمع: أطوار.
طوفان: آب بسیار که همه چیز را فراگیرد، باران زیاد و شدید (اسم)
طوق: گردنبند (اسم)
طوکیو: توکیو، نام پایتخت کشور ژاپن (اسم)
طُولُ النَّهار: تمام روز.
طَوَی: تاکرد، پیچید (فعل ماضی)
طَویل: بلند، طولانی (اسم)
طِیب: بوی خوش، عطر (اسم)
طَیْر: پرنده (اسم) جمع: طیور.
طَیَران: پرواز، هوانوردی (اسم)
طَیَّرَ: پرواز داد، پراند (فعل ماضی)
طَیّار، طَیّارة: پروازکننده، هواپیما، زودگذر
طَیِّب: خوب، نیکو، گوارا (اسم)
طَیِّبین، طَیِّبات: پاکیزگان، پاکان (اسم)
طِین: گل (اسم) جمع: اطیان.
طُیُور: پرندگان (اسم) مفرد: طَیر.



ظالِم: ستمکار (اسم)

ظاهِر: آشکار، نمایان (اسم)

ظاهِرَة: پدیده، عارضة (اسم)

ظَبْی: آهو (اسم)

ظَرْف: کاسه، جا (اسم)

ظُروف: کاسه ها، شرایط، موقعیت ها (اسم)

ظَریف: زیرک، نکته سنج (اسم)

ظَریفَة: لطیفه (اسم)

ظَفَر: پیروزی (اسم)

ظِلال: سایه ها (اسم) مفرد: ظِلّ.

ظَلام: تاریکی، تیرگی (اسم)

ظِلّ: سایه، عکس (اسم)

ظَلَّ: باقی ماند، ماندگار شد (فعل ماضی)

ظَلاّم: بسیار ستمگر (اسم)

ظُلْم: ستم، بی عدالتی (اسم)

ظَلَمَ: ستم کرد (فعل ماضی)

ظُلْماً: به ستم، به ناحق (اسم)

ظُلُمات: تاریکی ها (اسم)

ظُلْمَة: تاریکی (اسم)

ظَلَمْتُ: ستم کردم (فعل ماضی)

ظَلَمْنا: ستم کردیم (فعل ماضی)

ظَلَمُوا: ستم کردند (فعل ماضی)

ظَلوم: ستمگر (اسم)

ظَنّ: گمان، خیال، پندار (اسم)

ظَنَّ: گمان برد، خیال کرد (فعل ماضی)

ظَنَّتْ: گمان برد، خیال کرد (فعل ماضی)

ظَنَنْتُ: گمان بردم (فعل ماضی)

ظَنُّوا: گمان بردند (فعل ماضی)

ظُهْر: نیمروز (اسم)

ظَهْر: پشت (اسم)

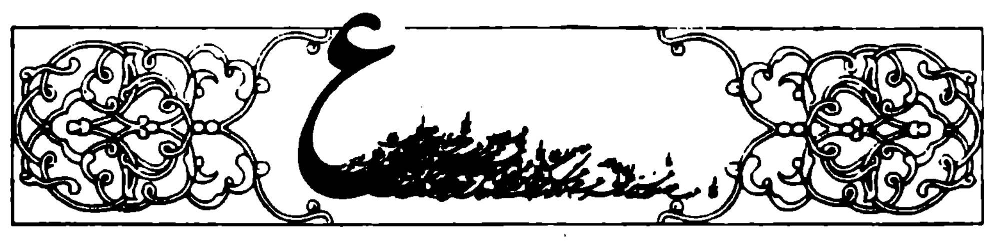
ظَهَرَ: پیداشد، آشکار شد (فعل ماضی)

ظَهَرَتْ: پیداشد (فعل ماضی)

ظَهَرْنا: آشکار کردیم (فعل ماضی)

ظُهُور: نما، نمود، صورت ظاهر (اسم) پشت ها، مفرد: ظَهْر

ظَهیر: پشتیبان، یار، مددکار (اسم)



عائِلة: خانواده (اسم)

عائِد: بازگردنده، میهمان (اسم)

عابد: زاهد، پارسا، پرستنده (اسم)

عـاتَـبْتُ: سـرزنش کـردم، نـکـوهش کـرده (فعل ماضی)

عاجز: درمانده، ناتوان (اسم)

عادَ: بازگشت، برگشت (فعل ماضی)

عادَ اِلَی اَلوَعْی: بهوش آمد.

عادَة: رسم، روش، خو (اسم)

عادَتْ: بازگشت، بازگردد (فعل ماضی)

عادِل: دادگر، با انصاف (اسم)

عـارَ: آسـیـب رسـانـد، خسـارت وارد کـرد (فعل ماضی)

عارٍ: برهنه، لخت (اسم)

عارِف: آگاه، آگاه به حقایق هستی (اسم)

العارِفُ بِالْعَصْر: آگاه به مسائل روز.

عاشَ: زندگی کرد، زیست (فعل ماضی)

عاشَتْ: زندگی کرد (فعل ماضی)

عاشِر، عاشِرَة: دهم (اسم)

عاشِروا: معاشرت کنید (فعل امر)

عاصِفَة: تندباد، توفان (اسم)

عاصِمَة: پایتخت، مرکز (اسم)

عاطِفَة: احساس، حس همنوعی (اسم)

عافِیَة: سلامتی، تندرستی (اسم)

عافین: بخشندگان، چشم پوشندگان (اسم)

عاقِبَة: نتیجه، سرانجام (اسم)

عاقَبَ: مجازات کرد، تنبیه کرد (فعل ماضی)

عاقِل: خردمند، باخرد (اسم)

عال، عالی: بلند مرتبه، والا مقام (اسم)

عالَم: جهان، گیتی (اسم) جمع: عَوالِم.

عَالَمُ العِلْوی: عالم بالا.

عالِم: دانشمند (اسم) جمع: عُلَماء.

عالَمین: جهانیان (اسم)

عالَمی، عالَمیَّة: جهانی (اسم)

عام: سال (اسم)

عامَّةُ النّاس: عموم مردم.

عامِلوا: معامله کنید (فعل امر)

عامِل: کارگزار، انجام دهنده (اسم)

عـانَ: رنج و زحـمـت کشـیـد، تـحـمّـل کـرد (فعل ماضی)

عـانَتْ: رنج وزحـمـت کشـیـد، تـحـمّـل کـرد (فعل ماضی)

عایَشَ: زندگی کرد (فعل ماضی)
عِبْءٌ: بار، سنگینی (اسم) جمع: اعباء.
عِباد: بندگان (اسم)
عِبادَة: بندگی (اسم)
عِبادی: بندگان من.
عبارات: عبارتها، جمله ها (اسم) مفرد: عِبارَة.
عَبَثَ: درهم کرد، باهم آمیخت (فعل ماضی)
عَبد: بنده، برده (اسم)
عَبَدَ: بندگی کرد (فعل ماضی)
عَبَدَتْ: بندگی کرد (فعل ماضی)
عَبَدوا: بندگی کردند (فعل ماضی)
عِبْرَة: پند، درس (اسم) جمع: عِبَر.
عُبُور: گذر، مرور (اسم)
عُبُودِیَّة: بندگی، بردگی (اسم)
عَبید: بردگان، بندگان (اسم)
عِتْق: آزادی، رهاسازی (اسم)
عَتیق: کهن، کهنسال، باستانی (اسم)
عَثَرَ: لغزید، افتاد، سکندری خورد (فعل ماضی)
عَثَرَة: لغزش (اسم) جمع: عَثَرات.
عَجائب: شگفتی ها (اسم) مفرد: عَجیب.
عُجْب: خودپسندی، خودبینی (اسم)
عَجَب: شگفت، تحیر، حیرت (اسم)
عَجِبَ: تعجب کرد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
عَجِبَتْ: تعجب کرد، به شگفت آمد (فعل ماضی)
عَجِبُوا: تعجب کردند (فعل ماضی)
عَذاب: درد، رنج، شکنجه (اسم)
عُذر: پوزش، بهانه، دستاویز (اسم)
عَرَبَة: واگن (اسم)
عَرَبَةُ البَضائِع: واگن بار.
عَرَبیّ، عربیَّة: عربی، عرب زبان (اسم)
عَرش الطّاغِیَة: تخت سرکش، تخت تجاوزکار.

عِرض: آبرو (اسم) جمع: أعراض.
عَرَضَ اِسْتِعدادُه: آمادگی اش اعلام کرد
عَرَفَ: شناخت، بشناسد (فعل ماضی)
عَرَفْتُ: شناختم (فعل ماضی)
عَرَفْنا: شناختیم (فعل ماضی)
عَرَفْتُنَّ: شناختید (فعل ماضی)
عِرْق: رگ (اسم)
عُرُوق: رگها (اسم)
عُریٰ: پیوندها (اسم) مفرد: عُروة.
عَرِیَ: لخت شد، برهنه شد (فعل ماضی)
عُرْیان: لخت، برهنه (اسم)
عَرین: لانهٔ شیر (اسم) جمع: عُرُن.
عَرّیٰ: افشا کرد، لخت کرد، آشکار کرد (فعل ماضی)
عِزّ: عزت، بزرگی، قدرت (اسم)
عَزَّوَجَلَّ: بزرگ و ارجمند است (فعل ماضی)
عِزَّة: بزرگی، قدرت (اسم)
عَزَّرَ: ایراد کرد، عیب گرفت (فعل ماضی)
عَزَّرُوا: یاری کردند (فعل ماضی)
عُزْلَة: گوشه نشینی، گوشه گیری (اسم)
عَزْم: تصمیم، رأی، اراده (اسم)
عَزْمُ الأُمور: کارهایی که نباید در آن سهل انگاری کرد.
عَزَمَ: تصمیم گرفت، برآن شد (فعل ماضی)
عَزَمَا: برآن شدند، تصمیم گرفتند (فعل ماضی)
عَزَمَتْ: قصد کرد، عازم شد (فعل ماضی)
عَزَمْتَ: قصد کردی، عازم شدی (فعل ماضی)
عَزیز، عَزیزة: با قدرت، بزرگوار، گرامی (اسم)
عَزیزاتی، عَزیزتی: جانانِ من!
عَزیمَة: قصد، تصمیم (اسم)
عَسْکَر: لشکر، ارتش (اسم) جمع: عَساکر.

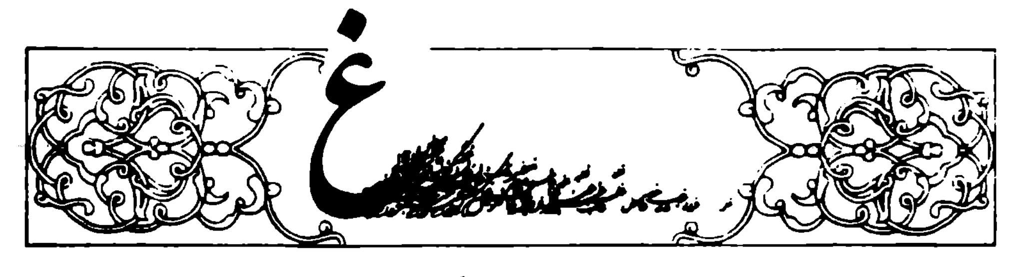
عَسْكَرِیّ، عَسكَريَّه: لشكری، نظامی (اسم)
عَسَل: شهد، انگبین (اسم)
عَسی: شاید (از افعال مقاربه)
عَسیر: مشكل، سخت (اسم)
عُشّ: لانهٔ پرنده، آشیانه (اسم)
عَشاء: شام، آخرشب (اسم)
عُشْب: چمن، علف، سبزه (اسم)
عَشَرَ: ده (اسم)
عَشَرات: دهها (اسم)
عِشْرَة: یاری، همنشینی، آمیزش (اسم)
عِشْرُونَ، عِشرین: بیست (اسم)
عِشْق: دوستی، شیفتگی زیاد، دلباختگی (اسم)
عَشِقَتْ: دل داد، دل باخت (فعل ماضی)
عَشیر: معاشر، همنشین، همجنس (اسم)
عَشیرة: طایفه، تیره، دسته (اسم)
عَصا: چوبدست (اسم)
عَصافیر: گنجشكها (اسم) مفرد: عُصْفُور
عَصَب: عصب، رگ (اسم)
عُصْبَة: گروه (اسم جمع)
عَصْر: دوره، زمان (اسم) جمع: أعصار.
اَلعَصْرُ الحدیث: عصر جدید.
عُصْفُور: گنجشک (اسم)
عُصُور: زمانها، دوران ها (اسم) مفرد: عَصْر.
عَصیٰ: نافرمانی کرد (فعل ماضی)
عِصیان: سرکشی، نافرمانی (اسم)
عَصیر: آبمیوه، شیره (اسم)
عَضَّ: گازگرفت، گزید (فعل ماضی)
عَضُد: بازو (اسم) جمع: أعضاد.
عَضُلات: ماهیچه ها (اسم)
عُضو: پاره، جُزْءٌ، قسمت (اسم)
عَطاء: بخشش، تعارف (اسم)
عَطّار: عطر فروش (اسم)
عِطْر: مادهای خوشبو (اسم)
عَطْشان: تشنه لب (اسم)
عَطْشیٰ: تشنه (اسم /مونث عطشان)
عَطَّرَ: عطرآگین ساخت (فعل ماضی)
عُطْلَة: تعطیلی، بیكاری (اسم)
عُطُور: مواد خوشبو (اسم) مفرد: عِطر.
عَطِیَّة: بخشش، موهبت (اسم) جمع: عَطایا.
عِظام: استخوانها (اسم)
عَظْم: استخوان (اسم)
عَظُمَ: بزرگ شد، بزرگ بود (فعل ماضی)
عَظَمَة: بزرگی، جلال، شكوه (اسم)
عَظَّمَ: تمجید کرد، تجلیل کرد، ستود (فعل ماضی)
عَفا: عفو کرد، گذشت کرد (فعل ماضی)
عَفَاالله: خداوند در گذرد و ببخشد.
عَفاف: پاکدامنی، پارسایی (اسم)
عَفْو: چشم پوشی، گذشت، بخشش (اسم)
عَفْواً: ببخشید، معذرت میخواهم.
عِقاب: جزا، کیفر، سیاست (اسم)
عَقْد: بستن، گره زدن، پیچیدن (اسم)
عَقْرَب: کژدم (اسم)
عَقْل: خرد، مغز، فكر، هوش (اسم)
عُقَلاء: خردمندان (اسم) مفرد: عاقل.
عُقود: پیمانها، قراردادها (اسم)
عُقُوق: بدی به پدر و مادر (اسم)
عُقُول: خردها (اسم) مفرد: عقل.
عَقیده: رأی، نظر (اسم) جمع: عَقاید.
عَلا: بالا رفت، بلندآوازه شد (فعل ماضی)
عَلاء: بلندای شرف، بزرگواری (اسم)
عَلائم: نشانه ها (اسم) مفرد: عَلامَة.

عَلاج: درمان (اسم)
عَلاقات: روابط، پیوندها (اسم)
عَلامت: نشانه (اسم) جمع: عَلائم.
عَلّام، عَلّامَة: بسیار دانا (اسم)
عَلا: بزرگی کرد (فعل ماضی)
عُلَب: قوطی ها، جعبه ها (اسم)
عُلْبَة: قوطی، جعبه (اسم)
عَلَف: علوفه داد (فعل ماضی)
عَلَقَة: خون بسته (اسم)
عَلَّقَ: آویخت، در حال وقفه نگهداشت (فعل ماضی)
عَلَّقْتُ: آویختم، بستم (فعل ماضی)
عِلَل: بیماریها، انگیزه ها، دلایل (اسم) مفرد: عِلَّة.
عَلَم: پرچم (اسم) جمع: أعلام.
عِلْم: دانش (اسم) جمع: علوم.
عَلِمَ: دانست، یاد گرفت (فعل ماضی)
عُلِمَ: شناخته شد، دانسته شد (فعل ماضی مجهول)
عُلَماء: دانشمندان، دانشوران (اسم) مفرد: عالِم.
عَلِمْتُ: یاد گرفتم، دانستم (فعل ماضی)
عَلِمْتُم: یاد گرفتید، آموختید (فعل ماضی)
عِلْمِیّ، عِلْمِیَّة: علمی (اسم)
عَلَّمَ: آموخت، یادداد (فعل ماضی)
عَلِّمْ: بیاموز، یادبده (فعل امر)
عَلَّموا: یاددادند، آموختند (فعل ماضی)
عَلَن: آشکار (اسم)
عُلُوم: دانشها (اسم) مفرد: عِلْم.
عُلُوّ: مقام، بلندی، فراز (اسم)
عَلَوِیّ: آسمانی، بهشتی (اسم)
عُلْوِیّ: بالایی (اسم)
عَلیٰ: بر، روی (حرف)

عَلَی الأقَلّ: دست کم، کم کم، اقلاً.
عَلَی الجَناحِ الأطْیار: بربالهای پرندگان، (کنایه از خیلی زود و سریع)
عَلَی العُصُورِ والأیّامِ: با گذشت قرنها و روزها.
عَلیٰ ما مُنِعَ: برآنچه منع شده است.
عَلَیْکَ بـ...: برایت لازم است، برتوباد.
عَلَیْکَ نَفْسَکَ: بگیر خود را، مواظب خود باش.
عُلیٰ: بلندی مقام (اسم)
عُلیا: برتر (اسم)
عَلیل: بیمار، ناتوان (اسم)
عَلیم: دانا (اسم)
عَلَیهِ: براو لازم است (حرف + اسم)
عَلَیْهِمْ: بر ایشان (حرف + اسم)
عَلَیَّ: برمن است (حرف + اسم)
عِماد: ستون، پایه، رکن (اسم)
عِمارَة: ساختمان، آبادی، آبادانی (اسم)
عَمّ: عمو (اسم) جمع: أعمام.
عَمَّ (= عَن + ما): از چه؟
عَمّا: (=عَنْ ما) دربارهٔ آنچه.
عُمّال: کارگران، کارگزاران (اسم) مفرد: عامِل.
عَمَّة: عَمَة، خواهر پدر (اسم)
عَمَّتْ: عمومیّت یابد، همگانی شود (فعل ماضی)
عَمَرَ: ساخت، بنانهاد (فعل ماضی)
عُمْر: زندگی، سراسر زندگی (اسم)
عُمْران: آبادانی، چگونگی ساختمان (اسم)
عَمِلَ: انجام داد، به آن کار اقدام کرد (فعل ماضی)
عَمَل: کار (اسم) جمع: أعمال.
اَلْعَمَلُ الإجْرامی: عمل جنایتکارانه.
عَمِلُوا: انجام داده‌اند، انجام دادند (فعل ماضی)
عُموم: همه (اسم)

عَمَی: کوری، نابینایی (اسم)
عَمیاء: کور، نابینا (اسم)
عَمیق: گود، ژرف (اسم)
عَمیل، عَمیلة: وکیل، نماینده (اسم)
عَن: از، دربارهٔ (حرف)
عَناء: رنج، تلاش (اسم)
عَناصِر: ریشه ها، گوهرها (اسم)
عَناوین: نشانه ها (اسم) مفرد: عنوان.
عنایَة: اهتمام، توجّه، دقت، علاقه (اسم)
عَنّا (= عن + نا): از ما ((حرف + اسم)
عِنَب: انگور (اسم)
عَنبر: ماده‌ای خوشبو که از نوعی ماهی گرفته می‌شود (اسم)
عِنْدَ: نزد، هنگام، پیش (اسم)
عِنْدَئِذٍ: در این هنگام، آنگاه، آن وقت.
عِنْدَکَ: نزد تو است، داری.
عِنْدَما: هروقت که، هرزمان که (اسم)
عِنْدَاَلْمَسَاء: شبانگاه
عِنْدِی: نزد من است، دارم.
عُنْصُر: ماده، ریشه، گوهر (اسم)
عُنْف: تندی، ترشرویی، درشتی (اسم)
عُنُق: گردن (اسم)
عَنْکَ: از تو (حرف + اسم)
عَنْهُمْ: از ایشان (حرف + اسم)

عُنوان: نشانه، آدرس (اسم) جمع: عناوین.
عَنّی: از من (حرف + اسم)
عَهْد: پیمان، قول (اسم)
عَهدُالمَلِکیّ: زمان شاهنشاهی.
عَواصِف: توفانها، بادهای تند و شدید (اسم) مفرد: عاصف.
عَوْد: بازگشت، برگشت (اسم)
عُود: چوب دستی، تعلیمی، عصا (اسم)
عِوَض: عوض، جانشین (اسم)
عَوْن: کمک، یاری، همراهی (اسم)
عُوقِبَ: مجازات شد، تنبیه شد (فعل ماضی مجهول)
عِیادَة: دیدار (اسم)
عَیْب: لکه، نقص (اسم)
عید: بازگشت، جشن، سرور (اسم)
عَیْش، عَیْشَة: زندگی، زیست (اسم)
عَین: چشم، چشمه، جاسوس (اسم)
العَیْنُ اَلْمُجَرَّدَة: چشم غیر مسلّح.
عَینانِ: دو چشم (اسم)
عَیَّنَ: سوراخ کرد، گماشت، منصوب کرد (فعل ماضی)
عُیوب: نقص ها، لکه ها (اسم) مفرد: عیب.
عُیُون: چشم ها، چشمه ها (اسم) مفرد: عین.



غائب: مقابلِ حاضر، غیرموجود (اسم)

غابَ: ناپدید شد، غروب کرد (فعل ماضی)

غابَتْ: ناپدیدشد، غروب کرد (فعل ماضی)

غابَة: جنگل، بیشه (اسم) (جمع: غابَات.

غابَ عَنِ الوَعی: از هوش رفت.

غارَة: حمله، چپاول (اسم)

الغارةُ اللَیلیَّة: شبیخون.

غارِق: فرو رونده (اسم)

غارِم: بدهکار (اسم)

غازی: جنگجو، مهاجم، سلحشور (اسم)

غاسِق: شب تاریک (اسم)

غاصِب: بزورگیرنده (اسم)

غافِل: بی خبر، فراموشکار (فعل ماضی)

غالِب: پیروز، فاتح (اسم)

غالباً: چه بسا (اسم)

غالِی: گران (اسم)

غالی الدَّم: خون گرانبها.

غامِر: فراوان، وافر، بسیار (اسم)

غایة: پایان، مقصود، اندازه، منظور (اسم)

غُبار. گرد، خاکِ نرم (اسم)

غَد، غَداً: فردا (اسم)

غَداء: ناهار، صبحانه (اسم)

غُدَد: غده ها (اسم) مفرد: غُدَة.

غَدّار: خیانتکار، بدعهد، پیمان شکن (اسم)

غُدَّة: غُدَة (اسم)

غَدْر: خیانت، پیمان شکنی (اسم)

غَدیر: آبگیر، رود، برکه (اسم)

غَذاء: خوراک، طعام (اسم) جمع: اَغْذِیَة.

غَذّی: خوراک داد، پرورد (فعل ماضی)

غَذَّیْتُ: غذا دادم، پروردم (فعل ماضی)

غَرائِب: شگفتیها، عجایب (اسم)

غُراب: کلاغ (اسم)

غرامَة: جریمه، خسارت (اسم)جمع: غَرَائِم.

غَربیّ، غَربیَّة: غربی، باختری (اسم)

غَرِدَ، غَرَّدَ: خواند، چهچهه زد (فعل ماضی)

غِرَّة: غرور، غفلت (اسم)

غَرَسَ: (درخت) کاشت (فعل ماضی)

غَرَسْتَ: کاشتی (فعل ماضی)

غَرَض: مراد، نیت، نشانه، آرزو (اسم)

غُرَف: غرفه ها، اتاق ها (اسم)

غُرفَة: اتاق، بالاخانه (اسم)

غَرِقَ: درآب فرورفت (فعل ماضی)

غُروب: افول، ناپدید شدن (اسم)
غُرور: حیله، نیرنگ، خودپسندی (اسم)
غَریب: بیگانه، خارجی، نا آشنا، عجیب (اسم)
غَریق: گرفتار، غوطه‌ور، در حال غرق (اسم)
غَزَا: به جنگ... رفت (فعل ماضی)
غَزْوَة: جنگ، دست‌اندازی (اسم)
غَسَلَ یَدِهِ: دست شسست، ناامید شد(اسم)
غَصَبُوا: وادارکردند، ناچار کردند (فعل ماضی)
غُصَّة: اندوه، ناراحتی (اسم)
غُصْن: شاخه (اسم)
غُصُون: شاخه ها (اسم)
غَضِبَ: خشم گرفت، خشمگین شد (فعل ماضی)
غَضَب: خشم، اوقات تلخی (اسم)
غَضْبَان: خشمناک، غضبناک (اسم)
غَضَّ: پایین آورد، نادیده گرفت، پایین انداخت (فعل ماضی)
غِطاء: روپوش، سر پوش (اسم)
غَطّیٰ: پوشانید (فعل ماضی)
غَفَرَ: آمرزید، بخشید، گذشت کرد (فعل ماضی)
غُفران: گذشت، آمرزش، بخشش (اسم)
غَفّار: آمرزنده، بسیار بخشنده (اسم)
غَفْلَة: بی توجّهی، بی خبری (اسم)
غَفُور: بسیار بخشنده (اسم)
غَفیر: گذشت، آمرزش، عفو (اسم)

غَلا: گران می‌شود، گران شد (فعل ماضی)
غَلَبَ: غلبه کرد، چیره شد (فعل ماضی)
غَلَبَتْ: غلبه کرد (فعل ماضی)
غَلَبة: چیرگی، پیروزی (اسم)
غُلّ: سوزش تشنگی، عطش شدید (اسم)
غُلَّ: از تشنگی سوخت (فعل ماضی)
غِلّ: کینه، بدخواهی (اسم)
غَلیظ: سفت، تند، خشن (اسم)
غِمْد: غلافِ شمشیر، نیام (اسم)
غَمّاز: بدگو، بهتان زننده (اسم)
غِناء: سرود، آوازخوانی (اسم)
غَنَم: گوسفند (اسم) جمع: اَغْنَام.
غَنّي: بی نیاز (اسم)
غِنیٰ: بی نیازی، ثروت (اسم)
غَوّاص: آب باز (اسم)
غَیب: پوشیده، پنهان، نهان (اسم)
غَیبة: نبودن، پشت سرگفتن (اسم)
غَیث: باران (اسم)
غَیر: جز (اسم)
غَیْرَآکِل: خورنده نیست، نمی‌خورد.
غَیْرَاَنَّه: جز اینکه او.
غَیْرَةً عَلَیکَ: به علت رشک و تعصّب تو.
غَیم: ابر (اسم) جمع: غیوم ـ غیام.
غُیُوب: پوشیده‌ها، نهان‌ها (اسم)



فَ: پس

فِئَة: گروه (اسم جمع)

فَأْتُوا: پس بیاورید (فعل امر)

فائِدَة: سخن سودمند، قابل استفاده (اسم)

فائز: رستگار، پیروز، برنده (اسم)

فاتَ: از دست رفت، از دست داد (فعل ماضی)

فاتِح: پیروز (اسم)

فاتِر: سُست، بی حال، ولرم (اسم)

فَاتَّقِ: بترس (فعل امر)

فاجِر: هرزه، بی عفت، نابکار، گستاخ (اسم)

فاحِش، فاحِشَة: بدکار، بدزبان (اسم)

فاجِعَة: مصیبت، بدبختی، پیشامد (اسم)

فَاحْذَرْ: بترس، بپرهیز (فعل امر)

فَأْر: موش (اسم) جمع: فِئران.

فارَ: فوران کرد، جوشید، سررفت (فعل ماضی)

فَارْتَكَبْتُ: پس مرتکب شدم (فعل ماضی)

فَارْكَبُوهُ: پس بر آن سوار شوید (فعل امر)

فَأَرَدْتُ: پس خواستم (فعل ماضی)

فارِغ: خالی، آسوده، بیکار (اسم)

فارِق: ممیّز، جدا کننده، تشخیص دهنده (اسم)

فارِس: سوارکار، قهرمان، جوانمرد (اسم)

فارسیّ، فارسیَّة: فارسی (اسم)

فازَ: دست یافت، کامیاب شد (فعل ماضی)

فازَتْ: دست یافت، موفق شد (فعل ماضی)

فاسِد: تباه، ضایع، پوسیده (اسم)

فَأَصابَتْ: پس برخورد کرد (فعل ماضی)

فَأَصْلِحُوا: پس سازش دهید (فعل امر)

فَأَصْبَحْتُم: پس گردیدید (فعل ماضی)

فَأَصْبَحْنا: پس صبح کردیم، پس داخل در صبح شدیم

فاضَ: پر و لبریز گردید، سررفت (فعل ماضی)

فاضَ بِ...: پر و لبریز شد از..

فاضَتْ: سررفت، پُرشد (فعل ماضی)

فاضِل، فاضِلة: با فضل، درخور ستایش (اسم)

فَأَطاحَ: برید، قطع کرد (فعل ماضی)

فاطِر: خلق کننده، آفریننده (اسم)

فاعِل: کننده، کارگر (اسم)

فَاغْسِلُوا: بشوئید (فعل امر)

فاقَة: احتیاج، نیاز، تنگدستی (اسم)

فاقِع: رنگ روشن (اسم)

فاکِهانیّ، فاکِهیّ: میوه‌فروش (اسم)

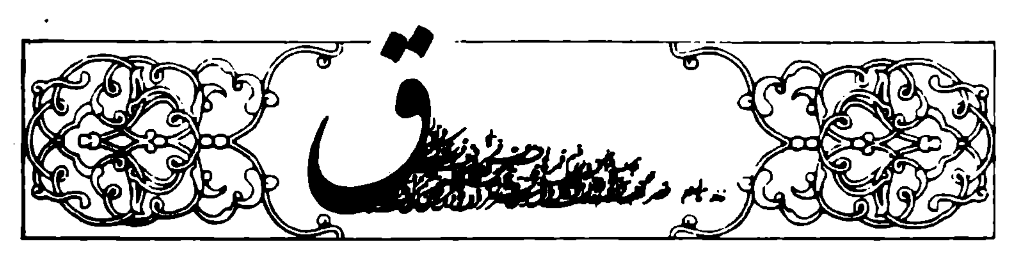
فَانْصُرْنَا: یاری کن ما را (فعل امر)

فَإِنَّ: زیرا (حرف)
فانی، فانِیَة: ازبین رفتنی، گذرا (اسم)
فَبِها: چه بهتر، مقصود حاصل است.
فَبَیْنَما: هنگامی که.
فَتاة: دختر، دختربچه، زن جوان (اسم)
فَتاوِی: فتواها، احکام شرعی (اسم) مفرد: فتوا.
فَتَحَ: باز کرد، گشود (فعل ماضی)
فَتْح: باز، گشوده (اسم)
فُتِحَ: باز شد، گشوده شد (فعل ماضی)
فَتَحُوا: باز کردند (فعل ماضی)
فَتْرَة: فاصله، وقفه، فترت (اسم)
فَتَسْتَرِیحَ: پس راحت شوی (فعل مضارع)
فَتِّشْ: جستجو کن (فعل امر)
فَتُقَوِّمُ: اصلاح می‌کند (فعل مضارع)
فَتَمَتَّعْ: برخوردار شو (فعل امر)
فَتَنْدَموا: پس پشیمان شوید (فعل مضارع)
فِتَن: فتنه ها (اسم)
فِتْنَة: آزمایش، دلربایی، افسونگری (اسم)
فَتوی: حکم شرعی، قانون (اسم)
فَتَوَسَّلَ: التماس کرد (فعل ماضی)
فَتیٰ: جوانمرد (اسم)
فِتْیَة: جوانان (اسم)
فَجْأة: ناگهان، ناگهانی وارد شدن (اسم)
فَجْر: صبحگاه، بامداد، پگاه (اسم)
فَجَّرَ: آب را جاری کرد، شکافت، منفجر کرد (فعل ماضی)
فَجَّرَتْ: شکافت، آب را جاری کرد، منفجر کرد (فعل ماضی)
فُجِّرَتْ: شکافته شد (فعل ماضی مجهول)
فَجَعُوا الْمُسلِمینَ: مسلمانان را داغدار کردند.
فَحْشاء: ناشایست، هرزگی (اسم)
فَحَضَروا: پس حاضر شدند (فعل ماضی)
فَحْم: زغال (اسم)
فُحُول: برجستگان، شخصیت ها (اسم) مفرد: فَحْل.
فِخاخ: دام ها، تله ها (اسم) مفرد: فَخّ.
فَخامَة: شکوه، عظمت (اسم)
فَخّ: دام، تله (اسم)
فَخّار: گِلی، بَدَل چینی (اسم)
فَخْر: بزرگی، افتخار، سربلندی (اسم)
فَخُور: فخر کننده، نازنده (اسم)
فِداء: فداکاری (اسم)
فَدَعْهُ: آن‌را رها کن (فعل امر)
فَدُهِشَ: مات شد، به‌شگفت آمد (فعل ماضی مجهول)
فَذَکِّرْ: پس یاد کن، بیادآر (فعل امر)
فَرائض: واجبات، دستورهای الهی (اسم)
فرار: گریز (اسم)
فَرَأیٰ: پس دید (فعل ماضی)
فَراش: پروانه ها (اسم)
فَراشَة: یک پروانه (اسم)
فَراغ: خالی، جای خالی (اسم)
فِراق: جدایی، دوری، کوچ (اسم)
فَرَح، فَرْحَة: شادی، شادی کردن (اسم)
فَرِحَ: شاد شد، خوشحال شد (فعل ماضی)
فَرِحاً: خوشحال (اسم)
فَرِحَتْ: شاد شد (فعل ماضی)
فَرِحْتُ: شاد شدم (فعل ماضی)
فَرْخ: جوجه (اسم) جمع: اَفراخ.
فَرد: تنها، یگانه، تک (اسم)
فَرَس: اسب (اسم)
فُرْس: ایران، ایرانی (اسم)

فُسوق: تباهکاری، خلافکاری (اسم)
فَسَوّیٰ: هموار کرد، صاف کرد (فعل ماضی)
فَشَکا: شکایت کرد (فعل ماضی)
فَشَل: ناکامی، سستی (اسم)
فَصاحَة: روشنی، زبان‌آوری (اسم)
فَصَعِدَ: پس بالا رفت (فعل ماضی)
فَصْل: بخش، جدا کردن، بریدن (اسم)
فُصُول: فصل‌ها، بخش‌ها (اسم)
فَضاء: میدان، زمین پهناور، صحن (اسم)
فَضائل: مزایا، شایستگی ها (اسم) مفرد: فَضِیلَة.
فَضْل: نعمت، بخشش، برتری، مزیّت (اسم)
فَضّ: از بین بردن، تمام کردن، قطع کردن (اسم)
فَضَّلَ: برتری داد (فعل ماضی)
فِضَّة: نقره (اسم)
فُضَلاء: دانشمندان (اسم) مفرد: فاضِل.
فَضْلِكَ (مِن...) : لطفاً.
فُضُولُ آلکلام: سخنانِ بیهوده.
فَضیلَة: برتری، صفت نیکو (اسم)
فَطْر: شکاف، شکستگی (اسم)
فَطِن: هوشیار، زیرک، دانا (اسم)
فَعّال: پرکار، بسیار انجام دهنده (اسم)
فَعَفیٰ: بخشید (فعل ماضی)
فِعْل: انجام دادن، عمل (اسم) جمع: اَفعال.
فَعَلَ: انجام داد (فعل ماضی)
فَعَلا: انجام دادند (فعل ماضی)
فَعَلَتْ: انجام داد (فعل ماضی)
فَعَلْتِ: انجام دادی (فعل ماضی)
فَعَلْتُ: انجام دادم (فعل ماضی)
فَعِنْدَما: هنگامی که ما.
فِقْدان: از دست دادن، زیان، خسارت (اسم)
فُقَراء: بینوایان (اسم)
فَرَشَ: گسترد (فعل ماضی)
فُرَص: فرصت ها (اسم)
فُرصَة: موقع مناسب، مجال، وقت (اسم)
فَرَضَ: گمان کرد (فعل ماضی)
فَرْع: رشته، شاخه (اسم) جمع: فروع.
فَرَغَ: فارغ شد، کار را به پایان رساند، تمام کرد (فعل ماضی)
فَرْق: تفاوت، اختلاف (اسم)
فَرَقَ: تشخیص داد، جدا کرد، شکافت (فعل ماضی)
فِرَق: دسته ها، گروه‌ها (اسم)
فُرْقان: تمیز، تشخیص، برهان (اسم)
فِرْقَه: گروه، دسته، تیره (اسم)
فُرْقَه: جدایی، دوری (اسم)
فَرّوا: گریختند، فرار کردند (فعل ماضی)
فُروع: شاخه ها، رشته ها (اسم)
فرید، فریدة: تک، یگانه، نمونه (اسم)
فَریسَة: طعمه، شکار (اسم)
فَریضَة: واجب، لازم، دستورالهی (اسم)
فَریق: تیم، دسته، جمعیت (اسم)
فُـزْ: پیروز شو (فعل امر)
فَساد: تباهی، خرابی (اسم)
فَسارَتْ: پس سیر کرد (فعل ماضی)
فَسَبِّحْ: پس تسبیح کن (فعل امر)
فَسَدَ: گندید، فاسد شد (فعل ماضی)
فَسَدَتْ: تباه شد، گندید (فعل ماضی)
فَسُرَّ: خوشحال شد (فعل ماضی)
فِسْق: خروج از دین، گناه، هرزگی (اسم)
فَسَقَطَ: افتاد (فعل ماضی)
فَسَقْیا: خدا سیراب کند، زیاد کند
فَسَلْ: پس بپرس (فعل امر)

فقط: تنها و بس، لاغیر (اسم)
فِقه: دانش، بینش، ادراک (اسم)
فُقَهاء: عالمان دین (اسمَ) مفرد: فَقِیه.
فَقیر: بینوا، نادار (اسم) جمع: فقراء.
فَقیه: عالِم دین (اسم) جمع: فُقَهاء.
فَكَّ: باز کرد، گشود، رسوا کرد (فعل ماضی)
فَكَّرَ: اندیشید، سنجید (فعل ماضی)
فَكِّرْ: بیندیش، فکر کن (فعل امر)
فَكَسَّرَتْها: آن‌را شکست (فعل ماضی)
فَلاسِفَة: دوستداران حکمت (اسم)
فَلّاح: کشاورز (اسم)
فَلَكيّين: ستاره‌شناسان (اسم)
فِلْم: فیلم (اسم)
فَلَمّا: هنگامی که.
فَلَمْ أرَ: ندیده‌ام (فعل جحد)
فَلَنُحْيِيَنَّهُ: پس او را زنده می‌کنیم (فعل مضارع)
فَلْنَبْحَثْ: باید جستجو کنیم (فعل امر)
فَلْيَعْبُدوا: پس بپرستید (فعل امر)
فَلْيُضاعِفَه: چندبرابر می‌کند (فعل مضارع)
فَمْ: دهان (اسم) جمع: افواه.
فَماذاكَ: نیست آن.
فَناء: نابودی، نیستی (اسم)
فَنادیٰ: صدا زد، فریادِ زد، خبرداد (فعل ماضی)
فَنَبَغَ: برجستگی یافت (فعل ماضی)
فُنْدُق: مهمانسرا، هتل، مسافرخانه (اسم)

فَنّ: هنر، حرفه، پیشه، گونه (اسم)
فُنُون: حرفه‌ها، هنرها، انواع (اسم)
فَهَداه: پس او را هدایت کرد (فعل ماضی)
فِهرست: راهنمای کتاب (اسم)
فَهَشَّمَتْهُ: او را خرد و تکه‌تکه کرد (فعل ماضی)
فَهم: هوش، زیرکی، قوّه‌دریافت (اسم)
فَهِمَ: فهمید، دریافت (فعل ماضی)
فو: دهان (از اسماء ستّه) جمع: أفواه.
فُؤاد: قلب، دل (اسم) جمع: أفْئِدة.
فَوْت: از دست رفتن، از دست دادن (اسم)
فَوق: بالا، بر، روی (اسم)
فی: در (حرف)
فی اَمانِ الله: خداحافظ!
فیتامین: ویتامین (اسم)
فَيَحْبِسْنا: برای اینکه ما را زندانی می‌کند (فعل مضارع)
فی ذَنْبٍ: به‌علت گناهی.
فیزیاء: فیزیک (اسم)
فَیض: فراوانی آب ریزش، بخشش (اسم)
فَیَضان: لبریزشدن، طغیان (اسم)
فَیْلَسُوف: دوستدار حکمت، فلسفه‌دان (اسم)
فیمَ: از چه چیزی، از چه، برای چه، چرا؟
فیمایَلی: در آنچه می‌آید.
فیهِ: درآن (حرف+اسم)
فيَّ: در من (حرف+اسم)



قائِد: رهبر، پیشوا (اسم)

قائِل: گوینده (اسم)

قائِلاً: درحالی که می‌گفت (اسم)

قابِل: پذیرنده، قبول کننده، مستعد (اسم)

قابَلَ: روبرو شد، برخورد کرد (فعل ماضی)

قابَلوا: روبرو شدند، مواجه شدند (فعل ماضی)

قاتِل: کُشنده، خونریز (اسم)

قاتَلَ: جنگید، نبرد کرد (فعل ماضی)

قادَ: رهبری کرد، کشید (فعل ماضی)

قادَة: فرماندهان لشکر، پیشوایان، رهبران (اسم) مفرد: قائد.

قادِر: توانا، نیرومند (اسم)

قادِم: آنکه از جایی می‌آید، آینده (اسم)

قاذُورات: کثافات، پلیدی ها (اسم)

قاذُورَة: کثافت، پلیدی (اسم)

قارَبَ: نزدیک شد (فعل ماضی)

قارَة: قارّه، اقلیم، قطعه (اسم)

قاضٍ: دادرس، داور (اسم)

قاضِی: داور، دادرس (اسم)

قاطِع، قاطِعَة: بُرَنده، قطعی (اسم)

قاطِعُ الاَرزاق: برنده روزی، محتکر.

قاع: پهنه، قعر، ژرفا (اسم)

قاعَة: سالن (اسم)

قاعِدین: نشستگان، آنانکه به‌جهاد نمی‌روند (اسم)

قافِلَة: کاروان (اسم) جمع: قَوافِل.

قالَ: گفت (فعل ماضی)

قالا: گفتند (فعل ماضی)

قالَتْ: گفت (فعل ماضی)

قالَ فی نَفْسِهِ: باخودش گفت.

قامَ: بر پا شد (فعل ماضی)

قاما: بلند شدند (فعل ماضی)

قامَ بِ...: اقدام به ... کرد (فعل ماضی)

قامَتْ: بر پا شد (فعل ماضی)

قاموس: دریای بزرگ، فرهنگ، لغتنامه (اسم)

قانِع: خشنود، راضی، سازگار (اسم)

قانونُ المُرور: مقررات راهنمای و رانندگی (اسم)

قانونِیّ، قانونِیَّة: قانونی (اسم)

قاوِمْ: مقاومت کن (فعل امر)

قاوَمَ: مقاومت کرد (فعل ماضی)

قَبائِل: قبیله ها، طوایف (اسم) مفرد: قَبیله.

قبر: گور (اسم) جمع: مَقابِر.
قَبْضَة: گرفتن با پنجه (اسم)
قَبَضَ علی: دستگیر کرد، باپنجه گرفت (فعل ماضی)
قَبْل: پیش (اسم)
قَبْلَ مُدَّةٍ: مدتی پیش.
قَبَّلَ: بوسید (فعل ماضی)
قَبیح: زشت، ناروا (اسم)
قَبیلة: عشیره، طایفه، ایل، تیره (اسم)
قِتال: جنگ، نبرد (اسم)
قَتْل: کشتن (اسم)
قَتَلَ: کشت (فعل ماضی)
قُتِلَ: کشته شد (فعل ماضی مجهول)
قَتَلْتُ: کشت (فعل ماضی)
قُتِلُوا: کشته شدند (فعل ماضی مجهول)
قَتَلَنی: مرا کشت (فعل ماضی +اسم)
قَدْ: (پیش از فعل ماضی) محققاً، به‌تحقیق (پیش از فعل مضارع) شاید، گاهی (حرف تحقیق/حرف تقلیل)
قَدَح: کاسه (اسم)
قَدْر: ارزش، قیمت (اسم)
قَدَر: سرنوشت، اندازه، مقدّر (اسم)
قَدَرَ: توانست، قادر شد (فعل ماضی)
قَدَّرَ: اندازه گرفت، سنجید، تخمین زد (فعل ماضی)
قُدْرَة: توان، نیرو (اسم)
قَدْ زالَ: ازبین رفته است (فعل ماضی)
قُدْس: حرم، جایگاه مقدّس (اسم)
قَدْفَعَلَ: انجام داده است (فعل ماضی)
قَدْماتَ: مرد، درگذشت (فعل ماضی)
قَدَم: گام، قدم (اسم) جمع: اَقدام.
قَدَّمَ: پیش فرستاد، جلو انداخت (فعل ماضی)
قَدَّمَتْ: پیش فرستاده است (فعل ماضی)
قَدَّمْناكَ: پیش فرستادیم تو را (فعل ماضی)
قُدْوَة: الگو، سرمشق (اسم)
قَدْيَفْعَلُ: گاهی انجام می‌دهد (فعل مضارع)
قَدیر: توانا، نیرومند (اسم)
قدیم ضلالِهِ: گمراهی دیرینه اش
قَذِرَة: کثیف، ناپاک، آلوده (اسم)
قَذَفَ: انداخت، پرتاب کرد (فعل ماضی)
قَرَأَ: خواند، بررسی کرد (فعل ماضی)
قَرَأْتُ: خواندم (فعل ماضی)
قَرَأْتِ: خواندی (فعل ماضی)
قِرَاءَة: خواندن، مطالعه (اسم)
قَرائِن: همسران، احتمالات (اسم) مفرد: قرینه.
قُرآن: نام کتاب دینی مسلمانان (اسم)
قُرّاء: خوانندگان (اسم) مفرد: قارِی.
قَرّاد: میمون دار، مربی میمون (اسم)
قَرار: پایداری، استواری، منزل، جا (اسم)
قَرُبَ: نزدیک شد، نزدیک بود، فرا رسید (فعل ماضی)
قُرْب، قُرْبَة: نزدیکی، مجاورت (اسم)
قُرْبان: قربانی، فدائی (اسم)
قَرَّبَ: پیش آورد، نزدیک کرد، نزدیک آورد (فعل ماضی)
قِرْد: میمون، بوزینه (اسم)
قِرَدَة: میمون ها، بوزینه ها (اسم)
قَرَّرَ: تصمیم گرفت، بر آن شد (فعل ماضی)
قَرَّرَتْ: تصمیم گرفت (فعل ماضی)
قُرَّةُ العَین: نور چشم، نوردیده (اسم)
قُرْص: دایره، گردهٔ نان، صفحه (اسم)
قَرْن: شاخ (اسم) جمع: اَقران.

قُرَیٰ: روستاها (اسم) مفرد: قَریة.
قُرِئَ: خوانده شد، خوانده شود (فعل ماضی مجهول)
قَریب: نزدیک، خویش، وابسته (اسم)
قَریة: روستا، دهکده (اسم)
قَرین: پیوسته، رفیق، یار (اسم) جمع: قُرَناء.
قَزَّحَ: پیراست، زینت داد (فعل ماضی)
قَزّ: حریر، ابریشم، پرنیان (اسم)
قِسْط: انصاف، عدالت، قسمت، سهم (اسم)
قِسْم، قِسْمَة: بخش، قسمت (اسم)
قَسَم: سوگند (اسم)
قَسِّمْ: قسمت کن (فعل امر)
قِسِّیس: کشیش، مرتبه‌ای از درجات روحانیّت مسیحیّت (اسم)
قَش: کاه، پوشال (اسم)
قِشْر، قِشْرَة: پوست نازک، پوسته (اسم)
قِصاص: تلافی، انتقام، جزادادن به همان‌نحو که عمل شده است (اسم)
قِصار: کوتاه (اسم)
قَصّاب: گوشت‌فروش (اسم)
قَصّاص: قصّه گو (اسم)
قَصَدَ: معتدل بود، میانه‌رو بود، قصد کرد (فعل ماضی)
قَصْر: کاخ، ساختمان باشکوه، کوتاه (اسم)
قَصِّرِ آلبَحْثَ: سخن را کوتاه کن (فعل امر+اسم)
قِصَّة: داستان، حکایت (اسم)
قَصَص: داستانها، سرگذشتها (اسم)
قُصُور: کاخها، کاهلی، تنبلی، سستی (اسم)
قَصیدَة: چکامه، منظومه (اسم)
قَصیر، قَصیرة: کوتاه (اسم)
قَضاء: حکم، داوری، اجراء، انجام (اسم)
قَضاءٌ عَلی: از میان بردن، چیزی را پایان دادن

قُضاة: داوران، دادرسان مفرد: قاضی.
قَضایا: مطالب، موضوعات، دعویٰ ها (اسم) مفرد: قَضیَّة.
قَضیٰ: گذراند، سپری کرد، فرمان داد (فعل ماضی)
قُضِیَ: اجرا شد، خاتمه یافت، کار از کار گذشت (اسم)
قَضیَّة: مرافعه، دعوی، موضوع (اسم)
قِطار: قطار (اسم)
قِطّ، قِطَّة: گربه (اسم)
قُطْب: محور، مدار، نورد، پیشوا (اسم)
قَطْرة: چکه (اسم)
قَطْع: بریدن (اسم)
قَطَّعَ: قسمت کرد، برید (فعل ماضی)
قُطِعَ: بریده شد، قسمت شد (فعل ماضی مجهول)
قَطَعَ الطَّریقَ: راه را پیمود (فعل ماضی)
قِطْعَة: بخش، بهره، سهم (اسم)
قَطیع: گله، رمه (اسم)
قَفَزَ: جهید، جست، پرید (فعل ماضی)
قَفَص: قفس (اسم)
قَفَّعَ: از حرکت بازداشت، چین داد (فعل ماضی)
قُفْل: قفل، کلید (اسم)
قُلْ: بگو (فعل امر)
قِلاع: دژها، قلعه ها (اسم) مفرد: قَلعه.
قَلب: دل، تبدیل، دگرگونی (اسم) جمع: قلوب.
اَلْقَلْبُ الحافِظ: عقل نگه دارنده (از بدیها) (اسم)
قُلْتُ: گفتم (فعل ماضی)
قُلْتَ: گفتی (فعل ماضی)
قَلَق: پریشانی، اضطراب، آشفتگی (اسم)
قُلَل: قله ها (اسم) مفرد: قُلّه.

قُلَّة: نوک کوه، اوج، سر (اسم)

قِلَّة: کمی، کوچکی (اسم)

قَلَم: قلم (اسم) جمع: أقلام.

قُلُوب: دلها (اسم)مفرد: قلب.

قَلَىٰ: کینه ورزید، دشمنی کرد (فعل ماضی)

قَليل: کم، اندک (اسم)

قُمْ: برخیز (فعل امر)

قُماش: پارچه، بافته (اسم) جمع: أَقْمِشَة.

قَمْح: گندم (اسم)

قَمَر: ماه (اسم) جمع: أقمار.

قَمْراء: مهتاب، مهتابی (اسم)

قَمَرِيّ، قَمَرِيَّة: وابسته به ماه (اسم)

قِمَّة: نوک، قُلّه، سر (اسم)

قِمَم: نوکها، قلّه ها (اسم)

قَميص: پیراهن مردانه (اسم)

قَنابِل: بمب ها (اسم) مفرد: قُنْبُلَة.

قَناة: نیزه، آبراه، کانال، منبع (اسم)

قَناديلُ ٱلْمُعَلَّقَة: چراغهای آویزان

قُنْبُلَة: بمب (اسم) جمع: قَنابِل.

قَنِعَ: خشنود شد، راضی شد، تن در داد (فعل ماضی)

قَنِّعْ: خشنود شو، راضی کن (اسم)

قَهْوَة: قهوه (اسم)

قَوافِل: قافله ها، کاروان ها (اسم)

قَواعِد: پایه ها، اصول (اسم) مفرد: قاعِده.

قُوّات: سپاه، نیروها (اسم) مفرد: قُوَّة.

قَوانين: قانون ها، احکام (اسم) مفرد: قانون.

قَوْس: کمان (اسم) جمع: أقْواس.

قَول: گفتار، سخن (اسم) جمع: أقْوال.

قُولا: بگوئید (فعل امر)

قُولُوا: بگوئید (فعل امر)

قَوْم: طایفه، گروه (اسم) جمع: أقوام.

قوميّ، قوميَّة: ملّی (اسم)

قُوَّة: نیرو (اسم) جمع: قُوّات.

قُوَّةُ ٱلجَذب: نیروی جاذبه.

قَوِيَ: نیرومند شد، نیرومند باشد (فعل ماضی)

قِيادَة: رهبری، فرماندهی (اسم)

قِياس: اندازه، میزان، مقایسه (اسم)

قِيام: بپاخاستن (اسم)

قِيامَة: رستاخیز (اسم)

قَيْد: گره، بند (اسم)

قَيْصَر: شاهنشاه، امپراطور (اسم)

قِيلَ: گفته شد، گفته شده است (فعل ماضی مجهول)

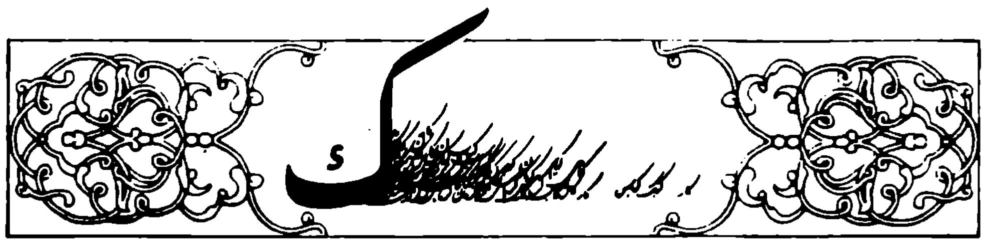
قِيلَتْ: گفته شده است (فعل ماضی مجهول)

قَيِّم: راست، درست، سر پرست (اسم)

قُيود: گره ها، بندها (اسم)

قَيِّمَة: محکم، استوار (اسم)

قَيُّوم: پاینده، قائم به ذات (اسم)



كَ: تو (اسم)

كَ: مانند (حرف جر)

كائِن: موجود (اسم)

كائنات: موجودات (اسم)

كاتِب: نویسنده (اسم)

كاتَبَ: نامه‌نگاری کرد (فعل ماضی)

كادَ: نزدیک شد (از افعال مقاربه)

كادَتْ: نزدیک شد (از افعال مقاربه)

كادَ يَمُوتُ: نزدیک بود بمیرد.

كاذِب: دروغگو (اسم)

كارِثَة: گرفتاری، بلا، بدبختی (اسم)

كارِه: بی میل، ناخشنود (اسم)

كَأسُ ٱلعالَم: جام جهانی.

كافِر: خدانشناس، بی ایمان، ناسپاس (اسم)

كافَّة: همگی، بدون استثناء (اسم)

كامِل: تامّ و تمام، درست (اسم)

كانَ: بود (فعل ماضی)

كانا: بودند (فعل ماضی)

كانَ يَدَّخِرُ: ذخیره می‌کرد.

كانَ يَخْلَقُ: می تراشید.

كانَ يَفِدُ: وارد می‌شد.

كانَتْ قَدْ بَكَتْ: گریسته بود.

كانَتْ قَدْ تَعَبَّدَتْ: عبادت کرده بود.

كانَ يَفْهَمُ: می فهمید.

كِبار: بزرگان (اسم) مفرد: كَبير.

كِبْر: نخوت، خودبینی (اسم)

كِبَر: پیری، سالخوردگی (اسم)

كَبُرَ: بزرگ شد، فزونی یافت (فعل ماضی)

كَبُرَتْ: بزرگ شد، رنجید، برخورد (فعل ماضی)

كبريت: گوگرد (اسم)

كُبُول: زنجیرها (اسم) مفرد: كبل.

كَبير: بزرگ (اسم)

كِتاب: کتاب، نامه (اسم) جمع: كُتُب.

كِتاباً: نامه ای (اسم)

كِتابَة: نوشتن، نویسندگی (اسم)

كَتَبَ: نوشت، نگاشت (فعل ماضی)

كُتُب: کتابها، نامه ها (اسم) مفرد: كِتاب.

كُتِبَ: نوشته شد، واجب شده است (فعل ماضی مجهول)

كَتَبا: نوشتند (فعل ماضی)

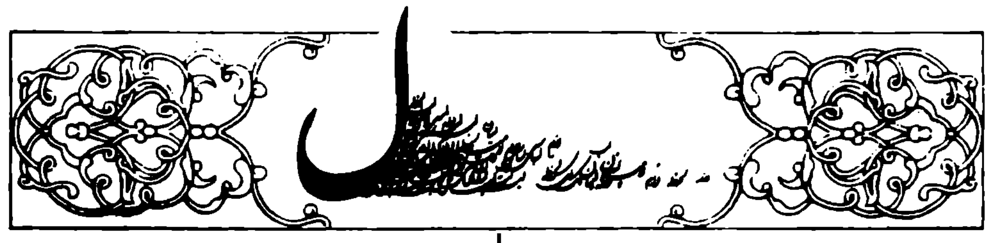
كَتَبْتِ: نوشتی (فعل ماضی)

كَثُرَ: زیاد شد، بسیار شد (فعل ماضی)

كَثْرَة: بسیاری (اسم)
كَثيراً ما: چه بسیار.
كَدّ: رنج، زحمت، کوشش (اسم)
كَدَّ: رنج برد، زحمت کشید (فعل ماضی)
كَدِر: غیرشفّاف، تیره، گل آلود (اسم)
كَذا وَ كَذا: چنین و چنان.
كَذَبَ: دروغ گفت (فعل ماضی)
كِذْب: دروغ، خلاف حقیقت (اسم)
كَذّاب: بسیار دروغگو، دروغزن (اسم)
كَذٰلِكَ: چنین، نیز، همچنین، مانند این.
كِرام: بزرگواران (اسم) مفرد: كَريم.
كِرامُ النّاسِ: مردم بزرگوار (اسم)
كِراماً: کریمانه (اسم)
كِرامَة: کار خارق العادة، بزرگواری (اسم)
كُرسِيّ: صندلی (اسم)
كَرَم: دهش، بخشش، گذشت، جوانمردی (اسم)
كَرُمَ: عزیز شد، گرانبها بود، بخشنده بود (فعل ماضی)
كُرَة: توپ، کره (اسم)
كُرْه: اکراه، ناگوار (اسم)
كَرِهَ: دوست نداشت، خوشش نیامد (فعل ماضی)
كَرِهْتُموا: کراهت داشته اید (فعل ماضی)
كَريم، كَريمَة: بزرگوار، شریف، باعزّت (اسم)
كَسا: پوشانید (فعل ماضی)
كِساء: بالا پوش، عبا (اسم)
كَسَبَ: کسب کرد (فعل ماضی)
كَسَبْتُمْ: کسب کردید (فعل ماضی)
كَسَرَ: شکست (فعل ماضی)
كَسَّرَتْ: شکست، خرد کرد (فعل ماضی)
كَسَل: کاهلی، تنبلی، سستی (اسم)

كَشَفَ: آشکار کرد، افشاء کرد، از... پرده برداشت (فعل ماضی)
كَشْف: آشکار کردن، پرده برداشتن (اسم)
كَصُرَوفِ: مانند دگرگونیها.
كَعبَة: نام خانهٔ خدا (اسم)
كَفاف: اندازهٔ روزی (اسم)
كَفّ: کف دست و کفِ پا (اسم)
كَفَّ: نگهداشت، خودداری کرد (فعل ماضی)
كُفّار: ناسپاسان، بی دینان (اسم) مفرد: کافر.
كُفْر، كُفْران: ناسپاسی، ناشکری (اسم)
كَفَرَ: کافر شد، ناشکری کرد (فعل ماضی)
كَفَروا: کافر شدند (فعل ماضی)
كَفِّرْ: برطرف کن، بزدای (فعل امر)
كَفْكَفَ: (اشک را) پاک کرد (فعل ماضی)
كَفُور: بسیار ناسپاس (اسم)
كَفَى: بس است (فعل ماضی)
كُلْ: بخور (فعل امر)
كِلا: هر دو (اسم)
كِلاهُما: هر دوی آنان (اسم)
كَلأ: گیاه (اسم)
كِلاب: سگان (اسم) مفرد: كَلْب.
كلام: سخن، گفتار (اسم)
كِلتا: هر دو (اسم)
كُلّ: هر، همه، هریک (اسم)
كَلّا: نه، این چنین نیست، خیر، هرگز (اسم)
كَلَّفَ: تحمیل کرد، تکلیف کرد (فعل ماضی)
كَلِمة: سخن، کلمه (اسم)
كَلِم: سخنان، کلمات (اسم)
كُمْ: شما، یتان (اسم)
كَمْ: چقدر؟ چند؟ (اسم)
كَمْ: چه بسا، چه بسیار، بسا (اسم)

کُما: شما، تان (اسم)
کُمافَعَلَ: همانطور که انجام داد.
کَماکانَ: همانطور که بود.
کَمال: حد کامل، چیز بی عیب (اسم)
کَمِیَّة: مقدار، اندازه (اسم)
کُنْ: باش (فعل امر)
کُنْ لی: بدادم برس!
کُنْتُ: بودم (فعل ماضی)
کُنْتِ: بودی (فعل ماضی)
کُنْتُ اِذا رَأَیتُ: هرگاه می‌دیدم.
کُنْتُمْ: بودید (فعل ماضی)
کَنْز: گنج، جمع آوری، پس انداز (اسم)
کَنْزَة: بلوز (اسم)
کُنَّ: تان، شما (اسم)
کُنَّ: باشید (اسم)
کَهْرَباء: برق، الکتریسته (اسم)
کَهربیَّة: برقی (اسم)
کَهْف: غار (اسم)
کَهْل: عاقل مرد، میان‌سال (اسم)
کُهُول: کامل (اسم)
کَواکِب: ستارگان (اسم) مفرد: کَوْکَب.
کوخ: کلبه، کپر، آلونک (اسم)
کَوکَب: ستاره، اختر (اسم)
الکوکبُ السیّار: سیّاره.
کَوْن: هستی، وجود، بودن (اسم)
کَوَیْتُ: اتو کردم (فعل ماضی)
کَیْ: تا اینکه، برای اینکه (حرف)
کیتَ: فلان کس، فلان چیز (اسم)
کید: نیرنگ، حیله، مکر (اسم)
کَیْفَ: چگونه، چطور (اسم استفهام)
کَیْفَ انتَ: چطوری؟
کیفَ حالُکَ: چطوری؟ حال شما چطور است.
کَیْفَما: هرجور هست، یک طوری.
کَیْل: پیمانه، اندازه (اسم)
کَیْلا یَطُولا: برای اینکه ادامه نیابد.
کیمیاء: علم خاصیّت اجسام، شیمی (اسم)



لَ: هرآینه (حرف تأکید)

لِ: برای، نزد، برای اینکه (حرف جر)

لا: نه، خیر (حرف نفی)

لائِم: سرزنش کننده، ملامتگر (اسم)

لاآمِنُکَ: به‌تو اطمینان ندارم.

لاأرىٰ: نمی‌بینم (فعل مضارع)

لاأستَطِیعُ: قادر نیستم (فعل مضارع)

لاأعودُ: باز نمی‌گردم (فعل مضارع)

لا أکتُبُ: نمی‌نویسم (فعل مضارع)

لابَأسَ عَلَیْکَ: عیبی ندارد.

لابُدَّ: ناگزیر (باید)، چاره نیست، بناچار.

لابُدَّمن....: از... گریز نیست.

لابَسَ: همراه شود، ضمیمه گردد (فعل ماضی)

لا تَبسُطْ: مگشا (فعل نفی)

لا تُبطِرُ: سرمست نمی‌کند (فعل نفی)

لا تَبلیانِ: کهنه نمی‌شوند (فعل مضارع)

لا تَترُکْ : ترک مکن (فعل نهی)

لا تَتَحَرکُ : حرکت نمی‌کند (فعل نفی)

لا تَتَحقَّقُ: صورت خارجی نمی‌یابد (فعل نفی)

لا تَتَوَلَّوا: دوست نداشته باشید (فعل نهی)

لا تَجزَع: ناامید مشو، بی تابی مکن (فعل نهی)

لا تَجزی: کافی نیست (فعل نفی)

لا تَجَسَّسُوا: جستجو نکنید (فعل نهی)

لا تَجعَل: قرار مده (فعل نهی)

لا تَحبِسْ: زندانی مکن (فعل نهی)

لا تَحمِلْ: بار مکن (فعل نهی)

لا تُحَمِّلْنا: بار مکن ما را، تکلیف نکن ما را (فعل نهی)

لا تَخافِ: نترس (فعل نهی)

لا تَخَفْ: مترس (فعل نهی)

لا تَدخُلوا: داخل نشوید (فعل نهی)

لا تَرفَعْ: بالامبر، بلند مکن (فعل نهی)

لا ترىٰ: نمی‌بینی (فعل نفی)

لا تزالُ: همیشه، پیوسته.

لا تَزِرُ: حمل نمی‌کند (فعل نفی)

لا تَزرَعْ: کشت مکن (فعل نهی)

لا تُزَعزِعُ: نمی‌لرزاند (فعل نفی)

لا تَسبُّوا: بدگویی نکنید، دشنام ندهید (فعل نهی)

لا تُسرِفُوا: اسراف مکنید (فعل نهی)

لا تَشرَبْ: منوش، ننوش (فعل نهی)

لا تَطلُبْ: مجوی، طلب مکن (فعل نهی)

لا تَعاوَنوا: یاری نکنید (فعل نهی)
لا تَعْجَلْ: شتاب مکن، مشتاب (فعل نهی)
لا تَعْصُوا: سرکشی نکنید (فعل نهی)
لا تَغْنِیها: برایش... اهمیت ندارد (فعل نفی)
لا تَفَرَّقوا: پراکنده نشوید (فعل نهی)
لا تَفْعَلْ: انجام نده (فعل نهی)
لا تَقْرَأْ: نخوان (فعل نهی)
لا تُکْثِرْ: زیاد مکن (فعل نهی)
لا تَکْسُو: لباس نمی پوشانی (فعل نفی)
لا تَکُونُ: نمی‌یابی (فعل نفی)
لا تَمْسَحْ: لمس مکن (فعل نهی)
لا تَنابَزوا بِالْأَلقابِ: با لقب های زشت یکدیگر را مخوانید. (فعل نهی + حرف + اسم)
لا تُؤاخِذْنا: برما مگیر (فعل نهی)
لِأَجْلِ: برای، بخاطر (حرف+اسم)
لِأَجْلِ أَنْ: برای اینکه، بخاطر اینکه.
لِأَجْلِهِ: به سبب، به خاطر او.
لاسَبیلَ: راهی نیست.
لِأَسْمَعَ: برای اینکه بشنوم (فعل مضارع)
لاشَیْءَ: مهم نیست، صفر، بدون گل.
لاطاقَةَ: هیچ توانایی نیست.
لافِظ: ناطق، گویا (اسم)
لاقَ بِ: شایستهٔ... بود، درخور... بود (فعل ماضی)
لِئَلّا(=لِ + أَنْ +لا): تا اینکه نه.
لِئَلّا یَقُولَ: برای اینکه نگوید.
لَئِنْ: هر آینه اگر.
لامِع: درخشان (اسم)
لانُبالی: اعتنا نمی‌کنیم (فعل نفی)
لانَتْ: نرم شد (فعل ماضی)
لانُضیعُ: ضایع نمی‌کنیم (فعل نفی)
لِأَنَّ: برای اینکه، زیرا (حرف)

لِأَنَّهُمْ: زیرا که ایشان (حرف+اسم)
لایَأْتِی: نمی‌آید، انجام نمی‌دهد (فعل نفی)
لایُبالی: توجّه ندارد (فعل نفی)
لایَبْلیٰ: کهنه نمی‌شود (فعل نفی)
لایَتَبَدَّلُ: تغییر نمی‌کند (فعل نفی)
لایُحَدُّ: محدود نمی‌شود (فعل نفی)
لایَحِیقُ: احاطه نمی‌کند (فعل نفی)
لایُخْزی: خوار نسازد (فعل نفی)
لایُریٰ: دیده نخواهد شد (فعل نفی مجهول)
لایَزیدُ: نیفزاید (فعل نفی)
لایُسْأَلُ: پرسیده نمی‌شود (فعل نفی مجهول)
لایَسْأَلُونَ: نمی پرسند (فعل نفی)
لایَسْمَعونَ: نمی‌شنوند (فعل نفی)
لایُطاعُ: اطاعت نمی‌شود (فعل نفی مجهول)
لایَنْطَفِئانِ: خاموش نمی‌شوند (فعل نفی)
لایُعْلیٰ عَلَیهِ: برآن چیزی برتری نمی‌یابد (فعل نفی مجهول)
لایَعْنیهِ: به او مربوط نیست (فعل نفی)
لایَغْتَبْ: غیبت نکند (فعل نهی)
لایُغْنِی: بی نیاز نمی‌کند (فعل نفی)
لایَقْویٰ: نیرو ندارد (فعل نفی)
لایَکْفِی: کافی نیست (فعل نفی)
لایُلْدَغُ: گزیده نمی‌شود (فعل نفی مجهول)
لایَنْفَدانِ: تمام نمی‌شوند (فعل نفی)
لایُؤْثِرُ: ترجیح نمی‌دهد، برتری نمی‌دهد (فعل نفی)
لایَهْلِکُ: نابود نمی‌شود (فعل نفی)
لِباسُ الْمَطَرِ: بارانی (اسم)
لَبِثَتْ(ما...): طولی نکشید، درنگ نکرد (فعل ماضی)
لَبِسَتْ: پوشید، دربر کرد (فعل ماضی)

لَبَن: شیر (نوشیدنی) (اسم)
لَبُوءَة: ماده‌شیر (اسم)
لِبَنی اَلإنسان: برای نوع انسان.
لِتُبْدِی: تا آشکار کند (فعل مضارع)
لِتَسْألَ: برای اینکه بپرسی (فعل مضارع)
لِتَعارَفُوا: برای اینکه یکدیگر را بشناسید (فعل مضارع)
لِتُعَبِّرَ: برای اینکه تعبیر کنی (فعل مضارع)
لِجام: لگام، افسار (اسم)
لَحْد: گور، قبر (اسم) جمع: لُحُود.
لَحْظَة: یک لحظه، یک آن، یک نگاه تند و اجمالی (اسم)
لَحْم: گوشت (اسم) جمع: لُحُوم.
لِحْيَة: ریش، محاسن (اسم)
لَدُن: نزد (اسم)
لَدیٰ: نزد (اسم)
لَدَی الشُّرُوق: هنگام طلوع کردن.
لَذّاة: خوشیها، لذّت ها (اسم) مفرد: لَذَّة.
لِسان: زبان (اسم) جمع: اَلْسِنَة.
لِسانُ الحال: زبانِ حال.
لَسْتُ: نیستم (فعل ماضی)
لَسْتُمْ: نیستید (فعل ماضی)
لَسَوْفَ: هرآینه، به‌زودی.
لُصُوص: دزدان (اسم) مفرد: لِصّ.
لَطائف: تازگیها (اسم) مفرد: لَطِیفه.
لُطف: نرمی، مهربانی (اسم)
لَطیف: مهربان، نرم (اسم)
لَعِبَ: بازی کرد، شادی کرد (فعل ماضی)
لُعْبَة: عروسک، اسباب بازی (اسم)
لَعَلَّ: (برای امید ممکن) شاید که (حرف)
لَعَلّي: شاید من.

لُغَة: زبان، اصطلاح (اسم) جمع: لُغَات.
لَغْو: کار بیهوده (اسم)
لُغَوِیّ: زباندان، لغت‌شناس (اسم)
لَغَوِیّ: هر آینه گمراه است (حرف+اسم)
لَفیف: پیچیده (اسم)
لقاءُ الله: نظر و توجه خاص پروردگار.
لَقَدْ: مسلماً که.
لَقَرَّتِ الْعُیونُ: هر آینه چشمها روشن شد (از خوشی)
لَقَریب: هر آینه نزدیک است.
لَقْلَق: لک لک (اسم)
لَقِیَ: برخورد کرد (فعل ماضی)
لَکَ: برای تو (حرف+اسم)
لَکانَ: هر آینه بود (حرف+فعل ماضی)
لِکُلّ: برای همه (حرف+اسم)
لِکَی: تا اینکه (حرف)
لِلْحَراثَة: برای شخم زدن (حرف+ اسم)
لِلْعالَمینَ: برای جهانیان (حرف+اسم)
لِلْعَدَم: برای نیستی (حرف+اسم)
لِلْمَجدِ: برای سرافرازی (حرف+اسم)
لِمَ: چرا؟ برای چه؟ (حرف+اسم)
لِما: به‌آنچه (حرف+اسم)
لَمْ اَتَّخِذْ: نگرفتم، نگیرم (فعل جحد)
لِماذا: برای چه (حرف+اسم)
لَمْ اَرَ: ندیدم (فعل جحد)
لَمْ اَسْتَفِدْ: فایده نبردم (فعل جحد)
لَما کانَ: هرگز نبود.
لَمْ تَبْسُطْ: مگشادی (فعل جحد)
لَمْ تَتَجاوَزْ: نمی‌گذرد (فعل جحد)
لَمْ تَدْرُسْ: ازبین نرفته است (فعل جحد)
لَمْ تَرَ: ندیدی (فعل جحد)

لَمْ تَسْتَطِعْ: نتوانی (فعل جحد)
لَمْ تَفْهَمْ: نفهمیدی (فعل جحد)
لَمْ تَقْرَؤُا: نخوانده‌اند، نخوانده باشند(فعل جحد)
لَمْ تَكُنْ: نباشی (فعل جحد)
لَمّا: چگونه، هنگامی که، هنوز نه (حرف)
لَمّايَفْعَلْ: انجام نداده است (فعل جحد)
لَمَزَ: عیبجویی کرد (فعل ماضی)
لَمَسَ: لمس کرد (فعل ماضی)
لَمْ يأْتِ: نیامده است (فعل جحد)
لَمْ يَتَحامَلْ: کینه به‌دل راه نداد (فعل جحد)
لَمْ يُحْرِزْ: احراز نکرد، احراز نکرده است (فعل جحد)
لَمْ يَخَفْ: نترسید (فعل جحد)
لَمْ يَدْرِكُوا: درک نکردند (فعل جحد)
لم يَدَعْ: نگذاشت (فعل جحد)
لم يُصْغِ: گوش نداد (فعل جحد)
لَمْ يَغْفُلْ: غافل نشد (فعل جحد)
لَمْ يَفْعَلْ: انجام نداد (فعل جحد)
لَمْ يَقْصِدْهُ: نادانسته، غیرعمد (فعل جحد)
لَمْ يَكُ: نبوده است (فعل جحد)
لَمْ يَكُنْ: نبوده است (فعل جحد)
لَمْ يَكُنْ يَفْعَلُ: انجام نمی‌داد (فعل جحد)
لَمْ يَلْبِسُوا: مخلوط نمی‌کنند (فعل جحد)
لَمْ يَمُتْ: نمرده است (فعل جحد)
لَنْ: هرگز نه (حرف)
لَنا: برای ما (حرف+اسم)
لَنَجْزِيَنَّهُمْ: پاداش می‌دهیم ایشان را (فعل مضارع)
لِنَبْحَثْ: باید جستجو کنیم (فعل امر)
لَنُحْيِيَنَّ: زنده می‌کنیم، در حال نیکو و نعمت فراوان قرار می‌دهیم (فعل مضارع)

لِنَعْرِضَ: برای اینکه به‌عرض برسانیم (فعل مضارع)
لَهُ: برای او.
لَها: برای او.
لَوْ: اگرچه، کاش (حرف شرط)
لِواء: پرچم، بیرق (اسم) جمع: أَلْوِيَة.
لَوْح، لَوْحَة: تابلو، تخته سیاه (اسم)
لَوْلا: اگر نبود، اگرنه (حرف+حرف)
لُؤْم: پستی، فرومایگی (اسم)
لَوْمَة: ملامت، سرزنش (اسم)
لَوْن: رنگ (اسم) جمع: ألوان.
لَوَّنَ: رنگ‌آمیزی کرد (فعل ماضی)
لِي: برای من (حرف+اسم)
لِيَبْلُوَكُمْ: برای اینکه شما را بیازماید.
لَيْتَ: (برای آرزوی محال) کاشکی که.
لِيَتَزَوَّدَ: برای اینکه توشه برگیرد (فعل مضارع)
لِيَتِمَّ: تا تمام کند (فعل مضارع)
لِيَخْلُقَ: برای اینکه بتراشد (فعل مضارع)
لِيَحْيىٰ: زنده باد! (حرف+فعل مضارع)
لِيُديرَ: برای اینکه اداره کند (فعل مضارع)
لِيُرْشِدُوا: تا ارشاد کنند (فعل مضارع)
لَيْسَ: نیست (فعل ماضی)
لَيْسَ الْأَمْرُ بِيَدى: دست من نیست.
لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ: هرآینه آنها را جانشین قرار می‌دهد (حرف + فعل مضارع + نون تأکید + اسم)
لِيَصِلَ: تا بترسد (فعل مضارع)
لِيَصْمُتْ: باید ساکت کند (فعل امر)
لَيَطْغىٰ: عصیان می‌ورزد، طغیان می‌کند (فعل مضارع.)
لِيَطْمَئِنَّ بالُكَ: خیالت راحت باشد، خاطرت جمع باشد.

لِيَعْذِرَكَ : برای اینکه ترا معذور دارند (فعل مضارع)

لِيَقُلْ: بگوید، باید بگوید (فعل امر)

لَيَقُولُنَّ: هر آینه می‌گویند (فعل مضارع)

لِيَكُنْ: بوده باشند.

لِيَكُونَ: تا باشد (فعل مضارع)

لَيالي: شب‌ها (اسم) مفرد: لَيْل.

لَيْل: شب (اسم)جمع: لَيالي.

لَيْلَة: یک شب (اسم)

اَللَّيْلَة: امشب (اسم)

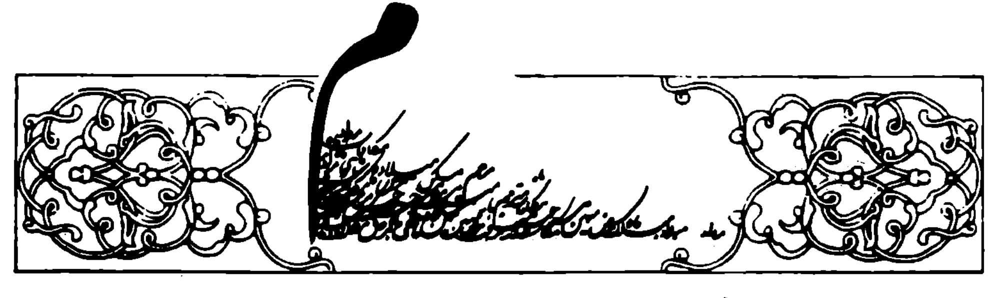
لَيْمُون: لیمو (اسم)

لِين: نرمی، ملاطفت، مهربانی (اسم)

لَيِّن: نرم، ملایم (اسم)

لِيُنْذِرَ: تا آگاه کند و بترساند (حرف + فعل مضارع)

لَيَنْصُرَنَّ: هر آینه یاری می‌دهد (فعل مضارع)



مَآذِن: مناره‌ها (اسم) مفرد: مَأذَنْ.

مَآرِب: آرزوها، خواستها (اسم) مفرد: مَأرب.

ما: آنچه (اسم)

ما: نه، نیست (حرف نفی)

ما: چه؟ چیزی؟ چیست؟ (اسم)

ماء: آب (اسم) مفرد: میاه.

مائِجَة: موج زننده (اسم)

مائِدة: سفره، غذا (اسم)

ما أجْمَلَ: چه زیباست (فعل تعجب)

مَا أجْهَلَ: چقدر نادان است (فعل تعجب)

ما أحْلیٰ: چه شیرین است (فعل تعجب)

ما أدریٰکَ: چه چیز تورا دانا کرد (اسم + فعل ماضی + اسم)

ما أسْرَعَ: چه سریع است (فعل تعجب)

ما أسْعَدَ: چه خوشبخت است (فعل تعجب)

ما اَسْمُکَ: نامت چیست؟

مااَسْمُهُ: نامش چیست؟

ما أشَدَّ: چقدر سخت است (فعل تعجب)

ما أصْعَبَ: چقدر مشکل است (فعل تعجب)

ما أنْظَفَ: چه تمیز است (فعل تعجب)

ما أطْیَبَ: چه پاکیزه است (فعل تعجب)

ما أعْظَمَ: چقدر بزرگ است (فعل تعجب)

ما أفْضَلَ: چه با فضیلت است (فعل تعجب)

ما أقْبَحَ: چه زشت است (فعل تعجب)

ما أقَلَّ: چه کم است (فعل تعجب)

ما أکْثَرَ: چه زیاد است (فعل تعجب)

ما أکْرَمَ: چه گرامی است (فعل تعجب)

ما الشَّیئُ: آن چیست؟

ما ألْطَفَ: چقدر لطیف است (فعل تعجب)

ما إنْتَهیٰ: به نهایت نرسیده بود (حرف + فعل ماضی)

ما أنْجَاهُ: آن، چه نجات بخش است (فعل تعجب + اسم)

ما اِنْ فازَ: کامیاب نمی‌شود، پیروز نمی‌شود.

ما بالَ الآخیار: چرا خوبان؟ گناه خوبان چیست؟

مابَرِحَ: هنوز، تا کنون (فعل ناقصه)

ما بِکَ: نیست در تو.

ماتَ: مُرد، در گذشت (فعل ماضی)

ماتَتْ: مرد، در گذشت (فعل ماضی)

مِئَة: صد (اسم)

مِئاتُ آلاف: صدها هزار.

مِئَتَین: دویست (اسم)

مأخُوذ، مَأخُوذَة: گرفته شده (اسم)

مَأخُوذُ حَیاءً: چیزی که با رو دربایستی انداختن شخصی گرفته شده باشد.

مادارَ: آنچه گردید، واقع شد (اسم + فعل ماضی)

مادَامَ: تاوقتی که، پیوسته (فعل از افعال ناقصه)

مادُمتِ: تاوقتی که تو (فعل ازافعال ناقصه)

مادُمتُ: تا وقتی که من (فعل از افعال ناقصه)

مادَّة: جوهر، ذات، عنصر (اسم) جمع: مَوَاد.

ماذا: چه چیز؟ چه؟ (اسم)

ماذاتَعْنِي: منظورت چیست؟

ماذَاکَ: آن چیست (اسم + اسم)

ما رَأیُکَ: عقیدهٔ تو چیست؟

مارَسَ: پرداخت، انجام داد (فعل ماضی)

مارَّة: رهگذر، مرور کننده (اسم)

مازالَ: همیشه، همواره (فعل از افعال ناقصه)

ماضِي: گذشته (اسم)

ماعَاشَ: زندگی نکرد (فعل ماضی)

ماعَزَمَ عَلَیْهِ: آنچه را قصد دارد.

مافَعَلَ: انجام نداد، نکرد (فعل ماضی)

ما فِي ألعالَم: آنچه درعالم است.

ما قَدْهالَنِي: آنچه مرا ترسانیده است.

ماقَلیٰ: غضب نکرد، خشم نگرفت (فعل ماضی)

ماقَاوَمَ: پایداری نکرد، ایستادگی نکرد (فعل ماضی)

ما قِیلَ: آنچه گفته شده است (فعل ماضی مجهول)

مَأکُول: خورده شده (اسم)

ماکِر: مکر کننده، نیرنگ باز (اسم)

ما کانَ أعْدَل: چه عادل بود (فعل تعجب)

مال: دارایی، ثروت، کالا، پول (اسم) جمع: أمْوَال.

مالَ اِلیٰ: تمایل داشت، گرائید (فعل ماضی)

مالا تَراهُ عَین: آنچه چشم نمی بیند.

مالَبِثَ: طولی نکشید، دیری نپایید.

مالِح، مَالِحَة: شور، با نمک (اسم)

ما لایُبْصِرُ: آنچه را نمی‌بیند (اسم + فعل نفی)

مالِک: صاحب (اسم)

مَألُوم: دردمند (اسم)

مالَیْسَ: آنچه نیست، آنچه ندارد

ما مُنِعَ: آنچه از آن منع شده است (اسم +فعل ماضی مجهول)

مانَقَلَ: آنچه ترجمه کرد، آنچه جابجا کرد (اسم + فعل ماضی)

مَأنُوس: رام شده، ا هلی (اسم)

ماهِر: چیره دست (اسم)

ماهِیَ: چیست (اسم + اسم)

مَأویٰ: جایگاه، پناهگاه (اسم)

ما وَدَّعَکَ: تراوا نگذاشت، تورا رها نکرد (حرف نفی + فعل ماضی + اسم)

مایُرِیدُ: آنچه اراده می‌کند (اسم + فعل مضارع)

مایَزالُ: هنوزهم، پیوسته (فعل از افعال ناقصه)

مَبَادِي: اصول (اسم) مفرد: مَبْدَأ.

مُبارَکَة: فرخنده، خجسته، میمون (اسم)

مُبارِز: جنگجو، سلحشور (اسم)

مَباحِث: تحقیقات، پژوهش ها (اسم) مفرد: مَبْحَث.

مُباشِر: مستقیم، بیواسطه (اسم)

مُبْتَدا: اوّل، مسندالیه (اسم)

مُبْتَدِي: شروع کننده، نوآموز، تازه کار (اسم)

مَبْحَث: تحقیق، پژوهش، موضوع (اسم) جمع: مَبَاحِث.

مَبْدأ: سرآغاز، اصل، قانون (اسم) جمع: مَبَادِي.

مِبْرَاة: قلمتراش، مدادتراش (اسم)
مِبْرَد: سوهان (اسم)
مُبَشِّر: مژده دهنده (اسم)
مُبَكِّر، مُبَكِّرَة: عنفوان جوانی، زود، سریع، اوّل وقت، صبح زود (اسم)
مُبیدات: از بین برنده‌ها، نابود کننده‌ها (اسم)
مُبیداتُ اَلحَشَرات: حشره کش ها.
مَبیع: فروخته شده، کالای فروشی (اسم)
مُبین: آشکار (اسم)
مُتأسِّف: پشیمان، توبه کار (اسم)
مَتاجِر: تجارتخانه ها (اسم) مفرد: مَتْجَر.
مُتأخِّر: دیرآینده، دیررس (اسم)
مَتاعِب: رنجها، ناراحتی ها (اسم)
مُتَبَحِّر: ماهر، کارکشته، وارد (اسم)
مُتَباین: مختلف، ناسازگار (اسم)
مُتَجانِس: هم جنس، مشابه، هم اصل (اسم)
مُتَجاوِزین: تجاوزکاران، زیاده روان، افراط کاران (اسم)
مَتْحَف: موزه (اسم)
مُتَّحِد: پیوسته، متفق، باهم (اسم)
مُتَدَفِّق: جهنده (اسم)
مُتَسائِل خواهنده. پرسنده (اسم)
مُتَّسِع: فضادار، بزرگ (اسم)
مُتَساوِیَة: هم اندازه، مانند، یکسان (اسم)
مُتَصاعِد: بالارونده (اسم)
مُتَّصِل: چسبیده، پی در پی، پشت سر هم (اسم)
مُتَصَوِّفَة: پیروان آیین تصوّف، پشمینه پوشان (اسم)
مُتَضادّ: مخالف (اسم)
مُتَطَوِّرَة: پیشرفته، تکامل یافته(اسم)
مُتَعَبِّد: خداپرست، نیایش کننده (اسم)
مُتَعَدّی: تجاوزگر، از حد گذرنده (اسم)
مُتَعَلِّم: دانش آموز (اسم)
مُتَفَرِّجین: تماشاگران (اسم)
مُتَفَرِّق: پراکنده (اسم)
مُتَّفِق: یکپارچه، باهم، متحد (اسم)
مُتَّقُونَ، مُتَّقینَ: پرهیزکاران، پرواپیشگان (اسم)
مُتَکاسِل: تنبل، تن پرور، سُست (اسم)
مُتَکَبِّر: خود خواه، مغرور، خود بزرگ بین (اسم)
مُتَکَرِّرَة: تکرار شده، عادی، همیشگی (اسم)
مُتَّکِی: تکیه کننده (اسم)
مُتَکَلِّم: گوینده، سخن گوینده (اسم)
مُتَلاطِم: پرآشوب، برهم خورنده (اسم)
مُتَلأْلِئ: درخشان (اسم)
مُتَلَوِّن: دو رو، منافق (اسم)
مُتَمَوِّجَة: موج دار، موّاج (اسم)
مُتَمَیِّز: مشخص (اسم)
مَتْن: متن، پشت، ثابت (اسم)
مُتَنَوِّع: گوناگون، مختلف (اسم)
مُتَّهَم: متهم، تهمت زده شده (اسم)
مُتَوازی: متعادل، موازی (اسم)
مُتَواضِع: فروتن، افتاده (اسم)
مُتَوَسِّط: در میان، میانه، (اسم)
مُتَواصِل: پی در پی، پشت سرهم، چسبیده. (اسم)
مُتَوَکِّلُون: اعتماد و تکیه کنندگان (اسم)
مُتَوَسِّلین: درخواست کنندگان، التماس کنندگان (اسم)
مُتَوَقِّد: افروخته، درخشان، زیرک (اسم)
مَتیٰ: کی؟ چه وقت؟ (اسم)
مَتین: نیرومند، استوار (اسم)
مِثال: نمونه، خیال (اسم)

مِثالیَّه: خیالی، تخیّلی، نمونه ای (اسم)
مِثْقال: همسنگ، هموزن، وزنه (اسم)
مِثْقالَ ذَرَّة: بسیار اندک.
مِثْل: نظیر، مانند (اسم)
مِثْلَما: همان طور که (اسم)
مُثْمِر: برومند، باردار، بارآور (اسم)
مُثَنّی: دو برابر، دولا (اسم)
مَثُوبَة: پاداش، مزد (اسم)
مَثْوی: جایگاه، اقامتگاه (اسم)
مُجاب: جواب داده شده (اسم)
مَجاری: خط سیرها، راهها (اسم) مفرد: مجری.
مُجاز: دارای جواز، با اجازه، مجاز (اسم)
مَجال: حوزه، فرصت، برد (اسم)
مَجالِس: مجلس‌ها، انجمن ها (اسم)
مُجاهَدَة: کوشش کردن (اسم)
مُجاهِد، مُجاهِدَة: کوشا، رزمنده، جهاد کننده (اسم)
مُجاهِدین، مُجاهِدون: جهاد کنندگان، رزمندگان (اسم)
مُجاوِر: همسایه (اسم)
مُجْتَمَع: اجتماع، جامعه، انجمن (اسم)
مُجْتَهِد: کوشا، ساعی، کوشنده (اسم)
مَجْد: بزرگی، سرفرازی، عظمت (اسم)
مُجِدّ: کوشش کننده (اسم)
مَجَرَّة: کهکشان (اسم)
مُجَرَّد: برهنه، آزموده، کارکشته (اسم)
مُجْرِم: گناهکار (اسم)
مَجْری: راه، خط سیر، جهت (اسم)
مَجْرور: کشیده شده (اسم)
مُجَفَّف: خشک، خشک شده (اسم)
مَجَلّات: جراید، مجله ها (اسم) مفرد: مجَلّة.

مَجْلِس: محل نشستن، جا، انجمن (اسم)
مَجْلِسُ الاُمَّهاتِ وَالْمُعَلِّماتِ: انجمن اولیاء و مربیان.
مَجْمَع: سازمان، اجتماع (اسم)
مَجْمُوع، مَجْمُوعَة: جمع شده، گردآورده، کلکسیون (اسم)
مَجْنُون: دیوانه (اسم)
مَجْهُول: گمشده (اسم)
مَجْهَد: خسته و کوفته، رنجور (اسم)
مَجُوسِیّاً: زرتشتی (اسم)
مَجوسیَّه: دین زرتشتی، مربوط به دین زرتشت (اسم)
مُجیب: جواب دهنده (اسم)
مَجید: بزرگ، باعظمت (اسم)
مُحادَثات: گفتگوها (اسم)
مَحار: صدف ها (اسم)
مَحارَة: صدف (اسم)
مُحارِب: جنگجو، رزمجو، سلحشور (اسم)
مُحارَبَة: جنگ کردن، رزم کردن (اسم)
مَحاریب: محراب ها، جایگاههای پیشنماز در مسجد (اسم)
مُحاسَبَة: حسابداری (اسم)
مَحاصیل: محصولات، نتایج (اسم) مفرد: محصول.
مَحاضِر: مجالس، سرچشمه ها (اسم) مفرد: محضر.
مُحال: ناممکن (اسم)
مُحاکاة: تقلید، انجام کاری همانند دیگران (اسم)
مَحاها: آن را محو کرده است (فعل ماضی)
مُحِبّ: دوستدار، عاشق (اسم)

مَحَبَّة: دوستی، محبّت (اسم)
مِحْبَرَة: دوات (اسم)
مَحْبُوب: دوست داشتنی (اسم)
مُحْتاج: نیازمند (اسم)
مُحْتَسِب: حسابرس، مُفتش (اسم)
مُحْتَرَم: با شرافت، در خور احترام، آبرومند (اسم)
مُحَجَّبَة: با حجاب، حجاب دار (اسم)
مُحَدَّد: معیَّن، مشخص (اسم)
مَحْدُود: دارای حد و اندازه، محصور (اسم)
مِحْراب: قبله گاه، جای پیشنماز در مسجد (اسم)
مُحَرِّک: علت حرکت، انگیزه (اسم)
مُحَرِّکاتُ الطّائِرَة: موتورهای هواپیما.
مَحْرُوق: سوخته شده (اسم)
مَحْرُوم: بی نصیب، ناکام (اسم)
مُحَرَّم: ممنوع، نهی شده (اسم)
مَحْزُون: غمین، دلتنگ، افسرده (اسم)
مَحْسُور: حسرت خورده (اسم)
مُحْسِن: نیکوکار (اسم)
مِحْصَد: داس (اسم)
مَحْضَر: صورت جلسه، گزارش، پرونده (اسم)
مَحَطّ: جایگاه، منزلگاه (اسم)
مَحَطَّة: ایستگاه، فرودگاه، منزل (اسم)
مَحَطّاتُ مُضِيئَة: کانونهای نورانی.
مَحْفَظَة: کیف، چمدان (اسم)
مَحْفُوظ: نگهداری شده (اسم)
مَحْق: ازمیان بردن، محو کردن (اسم)
مُحْكَم: درست، دقیق، مناسب (اسم)
مَحْكَمَة: دادگاه (اسم)
مَحْكُومين: محکومان، بازداشت شدگان (اسم)
مَحَلّ: مرکز، جایگاه (اسم)
مَحَلّاتُ اَلْبَيْع: مراکز فروش، فروشگاهها (اسم)
مَحَلَّة: اردوگاه، محل فرود (اسم)
مَحْمُود: ستوده (اسم)
مُخابَرَة: ارتباط، گفتگو (اسم)
مُخاطَبَة: همکلامی، هم سخنی (اسم)
مُخْتَلِف: ناجور، گوناگون (اسم)
مُخالِف: ناسازگار (اسم)
مُخالَفَة: ناسازگاری (اسم)
مَخْبَأ: پناهگاه (اسم)
مُخْبِر: خبردهنده (اسم)
مُخْتار: برگزیده، کدخدا (اسم)
مُخْتارات: برگزیده ها، کدخداها (اسم)
مُخْتال: متکبّر، خودپسند، خود خواه (اسم)
مُخْتَبَر: آزمایشگاه (اسم)
مُخْتَرِع: مکتشف، اختراع کننده (اسم)
مُخْتَلِف: ناجور، گوناگون (اسم)
مُخَدِّرات: مواد مخدّر (اسم)
مَخْرَج: خلاصی، جای بیرون رفتن، روزنه، سوراخ (اسم)
مُخْرِج: کارگردان (اسم)
مَخْزَن: گنجینه، انبار (اسم)
مَخْزَنُ اَلثِّياب: گنجهٔ لباس، کمد (اسم)
مَخْطُوط: خَطی (اسم)
مَخْطُوطات: نسخه های خطی (اسم)
مُخْلِص، مُخْلِصَة: وفادار، صمیمی (اسم)
مَخْلَصُونَ: خالص شدگان، پاکان (اسم)
مَخْلُوق: آفریده شده (اسم)
مَخُوف: ترسناک (اسم)
مَداخِل: محلهای ورود (اسم) مفرد: مَدْخَل.
مِداد: جوهر، مرکب (اسم) جمع: اَمِدَّة.
مَدار: قطب، محور، مسیر (اسم)
مَدارِس: مدرسه ها (اسم) مفرد: مَدْرَسَة.

مَدامِع: غده‌های اشک، چشمان اشک آلود (اسم)
مُداوَمَة: پشتکار (اسم)
مُدَبِّر: با تدبیر، با سیاست (اسم)
مَدْخَل: محل ورود (اسم) جمع: مَداخِل.
مَدَد: یاری، کمک (اسم)
مَدَّ: بلند کرد، بازکرد، کشید (فعل ماضی)
مُدَّ: گسترده شد (فعل ماضی مجهول)
مُدَّة: زمان، گاه (اسم)
مُدَرَّب: تعلیم دیده، کاردان، مجرّب (اسم)
مَدْرَسَة: مدرسه، دبستان (اسم)
مَدْرَسِیّ، مَدْرَسِیَّة: مدرسه‌ای، مربوط به مدرسه (اسم)
مُدَرِّس: آموزگار، معلّم (اسم)
مَدْعُوّ: دعوت شده، خوانده (اسم)
مُدَّعِی النُّبُوَّة: ادعا کنندهٔ پیامبری.
مِدْفَأ: اجاق (اسم)
مَدْفَن: محل دفن، قبرستان (اسم)
مَدْفُونَة: خفته در گور، پوشیده (اسم)
مُدَمَّرَة: خراب، ویران (اسم)
مُدَوَّر: گرد، دایره (اسم)
مُدُن: شهرها (اسم) مفرد: مَدِینَة.
مَدَی: در طول، فرصت، فاصله (اسم)
مَدِینَة: شهر (اسم) جمع: مُدُن.
مُدِیر، مُدِیرَة: اداره کننده، گرداننده (اسم)
مَدِین: مدیون، بدهکار (اسم)
مُذْ: از وقتی (حرف)
مَذابِحُ الجَماعِیَّة: قتل‌عامها، کشتارهای دسته جمعی.
مُذَکَّر: نر، مرد (اسم)
مَذْکُور: یاد شده، پیشگفته (اسم)
مَذْمُوم: نکوهیده، ناپسند (اسم)
مُذْنِب: گناهکار (اسم)
مَذْهَب: دین، کیش، آیین (اسم) جمع: مَذاهِب.
مُذَهَّب: زربفت، زرنگار (اسم)
مِذْیاع: رادیو (اسم)
مَرْء: شخص، مرد (اسم)
مَرْأَة: زن (اسم)
مِرْآة: آینه (اسم)
مَرْأَتَین: دو زن (اسم)
مَراتِب: مقام‌ها، مرتبه‌ها (اسم)
مَراحِم: رحمت‌ها، دلسوزیها (اسم)
مُراد: قصد، خواست (اسم)
مِرار: دفعات، بارها (اسم) مفرد: مَرَّة.
مُراعاة: التفات، اعتنا، پشتیبانی (اسم)
مُراعِی: محافظ، رعایت کننده (اسم)
مُراقَبَة: بازرسی کردن، نظارت (اسم)
مَراقِد: قبرها، آرامگاه‌ها (اسم) مفرد: مَرقد.
مُرَبَّع: چهارگوش (اسم)
مُرَبِّی: پرورش دهنده (اسم)
مُرَبّی: پرورش یابنده، پرورده (اسم)
مُرْتاحَیْن: دوآسوده خیال (اسم)
مَرْتَبَة: مقام، منزلت (اسم)
مُرْتَبِط: عهده‌دار، مُلزم (اسم)
مُرتَدّ: کناره گیر، عقب نشین، برگشته از دین (اسم).
مُرْتَضی: خشنود، راضی شده (اسم)
مَرْتَع: چراگاه (اسم) جمع: مَراتِع.
مَرْتَعُهُ: چراگاهش (اسم)
مُرْتَفِع، مُرْتَفِعَة: بالا، بلند، فراز، بلندی، والامقام (اسم)

مُرْتَکِزة: مرکزیت یافته (اسم)
مَرْجَع: جای بازگشت، چاره، پناه، وسیله (اسم)
مرح: شادان، سرخوش، متکبرانه (اسم)
مَرْحَلَة: یک منزل راه، مسافتی که مسافر در یک روز بپیماید.
مَرْحَمَة: رحمت، دلسوزی، شفقت (اسم)
مَرْدُود: رد شده (اسم)
مَرَّ: گذر کرد، گذشت (فعل ماضی)
مَرّ: گذشتن، عبور، گذر (اسم)
مُرّ: تلخ (اسم)
مَرَّبـ...: بر... گذشت، گذرش بـه... افتاد (فعل ماضی)
مَرَّة: بار، دفعه، نوبت (اسم)
مَرَّتْ: گذر کرد (فعل ماضی)
مَرَّتَیْن: دوبار (اسم)
مَرُّوا: گذشتند (فعل ماضی)
مَرْزُوق: روزی داده شده (اسم)
مِرْساة: لنگر کشتی (اسم)
مُرْسَلُون، مُرْسَلِین: فرستاده شدگان، پیامبران (اسم)
مُرْشِد: راهنما، راهنمایی کننده (اسم)
مُرَصَّع: جواهر نشان (اسم)
مَرَض: درد، بیماری (اسم)
مَرْضاة: خشنودی، رضایت (اسم)
مُرَطِّبات: نوشابه ها، آبمیوه ها (اسم)
مَرْعیٰ: چراگاه (اسم)
مَرْفُوع: بلند، برافراشته (اسم)
مِرْقَبْ: دوربین نجومی، تلسکوپ (اسم)
مَرَق: خورشت، آبگوشت، سوپ (اسم)
مَرْقَد: آرامگاه، قبر (اسم)
مَرْهُون، مَرْهُونَة: در گرو، وابسته (اسم)

مُرُوءَة: مروت، جوانمردی (اسم)
مِرْوَحَة: باد بزن (اسم)
مِرْوَحَةٌ کَهْرَبِیَّة: پنکه (اسم)
مُرُور: عبور، گذر (اسم)
مَرِیرَة: تلخ (اسم)
مَرِیض، مَرِیضَة: بیمار، رنجور (اسم)
مَزار: زیارتگاه، مقبره (اسم)
مَزایا: فزونی ها، برتری ها (اسم)
مَزْح: شوخی، لطیفه، سخن غیر جدی (اسم)
مُزْدَحِمَة: پرجمعیّت، شلوغ (اسم)
مَزْرَعَة: کشتزار (اسم) جمع: مزارع.
مَزْهرِیَّة: گلدان (اسم)
مُزَوَّر: متقلّب (اسم)
مَزِید: بیش، زیاده (اسم)
مَزِیَّة: برتری (اسم) جمع: مزایا.
مَسْأَلَة: حاجت، درخواست، مطلب، موضوع (اسم) جمع: مَسَائِل.
مَساء: عصر، بعد از ظهر، غروب (اسم)
مَساجِد: مسجدها (اسم) مفرد: مَسْجِد.
مَسار: راه (اسم)
مُساعَدَة: یاری، کمک (اسم)
مُسافَرَة: سفر (اسم)
مَساکِنَ: خانه ها (اسم) مفرد: مَسْکَن.
مَساکین: بیچارگان، درماندگان (اسم) مفرد: مِسْکِین.
مَسالِک: راهها، روشها، رسوم (اسم) مفرد: مَسْلَک.
مُسالَمَة: خوشرفتاری، آشتی (اسم)
مَسامِیر: میخ ها (اسم) مفرد: مِسْمَار.
مَسْبَح: استخر (اسم)
مُسْتَأْجِر: اجاره دار (اسم)

مُسْتَتِر: پوشیده، پنهان (اسم)
مُسْتَثْنیٰ: خارج شده از حکم کلّی (اسم)
مُسْتَحَقّ: سزاوار، لایق (اسم)
مُسْتَحِیل: محال، غیر ممکن (اسم)
مُسْتَرْجِلَة: مردنما (اسم)
مُسْتَشار: رایزن (اسم)
مُسْتَشْفیٰ: بیمارستان (اسم)
مُسْتَضْعَف: ضعیف نگهداشته شده (اسم)
مُسْتَعِدّ: آماده (اسم)
مُسْتَعْفی: پوزش خواه، کناره گیرنده (اسم)
مُسْتَعْمِرین: آبادکنندگان، استعمارگران (اسم)
مُسْتَقْبَل: آینده (اسم)
مُسْتَقِیم: راست (اسم)
مُسْتَکْبِر: خود بزرگ بین (اسم)
مُسْتَمِرّ: دائم، همیشگی (اسم)
مُسْتَوْصَف: درمانگاه (اسم)
مُسْتَوی: راست، هموار (اسم)
مَسْجُون: زندانی (اسم)
مُسَخَّر: تسخیر شده (اسم)
مُسَدَّس: سلاح کمری، شش ضلعی (اسم)
مَسْرَح: تماشاخانه، تأتر (اسم)
مَسْرَحِیَّة: نمایش، نمایشنامه (اسم)
مُسْرِف: اسراف کننده (اسم)
مَسْرُور: خوشحال، شادمان (اسم)
مِسْطَرَة: خط کش (اسم)
مَسْقَط: زمان (یا مکان) نزول، محل افتادن (اسم)
مِسْک: مُشک، مادهای خوشبو (اسم)
مِسْکین: بیچاره، وامانده (اسم) جمع: مَسَاکین.
مُسْلِم: مسلمان (اسم)
مُسْلِمُونَ، مُسْلِمِین: مسلمانان (اسم)

مُسَلِّیَة: تسلی دهنده، خشنود کننده (اسم)
مِسْمار: میخ (اسم) جمع: مَسَامِیر.
مِسْواک: مسواک (اسم) جمع: مَسَاوِیک.
مَسْؤول: قابل جواب، عهده‌دار (اسم)
مَسِیرَة: راهپیمایی (اسم)
مَشارِق: سمت و جهت طلوع آفتاب (اسم) مفرد: مَشْرِق.
مُشارَکَة: همکاری (اسم)
مَشاعِر: حواس، شعور (اسم)
مُشاعَرَة: با یکدیگر شعر گفتن (اسم)
مَشاغِل: کارها، گرفتاریها، سرگرمی ها (اسم)
مَشاکِل: مُشْکِل ها، مسئله ها (اسم)
مَشاهِیر: مشهورها، بلند آوازه ها (اسم) مفرد: مشهور.
مُشاوِر: رایزن (اسم)
مُشاوَرَة: مشورت کردن، رایزنی (اسم)
مُشْتَعِل: فروزان، سوزان (اسم)
مِشْجَب: جالباسی، قلاب (اسم)
مَشْحُون: پُر (اسم)
مَشْرَب: محل نوشیدن، چشمه آب، تمایل، ذوق (اسم)
مُشَرَّد: آواره، خانه بدوش (اسم)
مُشْرِفُ التَّرْبَوِیّ: مربی امورتربیتی.
مَشْرِقَیْن: خاور و باختر، شرق و غرب (اسم)
مُشْرِک: دوگانه پرست (اسم)
مُشِعَّة: تابناک (اسم)
مَشْغُول، مَشْغُولَة: سرگرم، گرفتار (اسم)
مِشْکاة: چراغدان (اسم)
مِشْمِش: زردآلو (اسم)
مَشْهَد: محل اجتماع، انجمن، مجمع (اسم)
مَشْهُور: بلندآوازه، معروف (اسم) جمع: مَشَاهیر.

مَشْی: راه رفتن، پیاده روی (اسم)
مَشِیئَة: مشیّت، اراده و خواست (اسم)
مُشَیَّد، مُشَیَّدَة: محکم، استوار (اسم)
مَصائِب: بلاها، گرفتاریها (اسم) مفرد: مُصِیبَة.
مُصاب: دچار، گرفتار، زخمی، بدبختی (اسم)
مَصابیح: چراغها (اسم) مفرد: مِصْبَاح.
مُصاحَبَة: همراهی، مصاحبت (اسم)
مُصادَقَة: تصویب، تأیید (اسم)
مُصافَحَة: دست دادن (اسم)
مَصالِح: سودها، نیک اندیشی ها (اسم)
مَصانِع: کارخانه ها، آب انبارها، دژها، قصرها، آبگیرها (اسم) مفرد: مَصْنَع.
مِصْباح: چراغ، قدح (اسم) جمع: مَصَابیح.
مَصَبّ: دهانهٔ رودخانه (اسم)
مَصْبُوغ: رنگین، آغشته (اسم)
مُصْحَف: قرآن (اسم)
مَصْدَر: منشأ، سرچشمه، طویله (اسم)
مَصْرِف: آبگذر، کاریز، بانگ (اسم)
مِصْر: شهر، حد، مرز، مرکز (اسم)
مُصْلِح: صلح دهنده، اصلاح کننده (اسم)
مُصْطَفیٰ: برگزیده (اسم)
مُصْطَلَح: معمول (اسم)
مِصْعَد: آسانسور، وسیله بالا رفتن (اسم)
مُصَلِّی: نمازگزار (اسم)
مُصَلِّین: نمازگزاران (اسم)
مَصْلُوب: به دار آویخته، چهار میخ کشیده (اسم)
مَصْنَع: کارگاه، کارخانه، آب انبار. (اسم) مَصَانِع.
مَصْنُوع: ساخته شده (اسم)
مُصَوِّر: نقاش، تصویرگر (اسم)
مَصُون: در امان، محفوظ (اسم)

مُصِیب: صحیح، درست (اسم)
مُصِیبَة: بدبختی، بلا، فاجعه (اسم)
مَصِیر: بازگشت، سرنوشت (اسم)
مُضاء: روشن، نورانی شده (اسم)
مُضاءَة: روشنی (اسم)
مَضاجِع: آرامگاه ها، خوابگاه ها (اسم) جمع: مَضْجَع.
مُضاعَف: دو چندان، چندان (اسم)
مِضْراب: وسیلهٔ زدن (اسم)
مَضْرُوب: زده شده (اسم)
مُضِرّ: زیان آور (اسم)
مُضْمَر: پنهان (اسم)
مَضَی: گذشت، سپری شد، از بین رفت (فعل ماضی)
مُضِیئ: روشن کننده، نوردهنده (اسم)
مَضْیَق: تنگه (اسم)
مَطار: فرودگاه (اسم)
مَطّاط: پلاستیک، کائوچو (اسم)
مَطالِع: محلهای طلوع، آغاز و شروع کار (اسم)
مَطامِع: خواستنی ها، آنچه بدان طمع ورزند (اسم) مفرد: مَطْمَع.
مَطَبّ: درمانگاه، محل طبابت (اسم)
مَطْبَخ: آشپزخانه (اسم)
مَطْبَعَة: چاپخانه (اسم)
مَطْبُوخ: پخته، پخته شده (اسم)
مَطْحَنَة: آسیاب، مکان آسیا کردن (اسم)
مَطَر: باران (اسم) جمع: أمْطَار.
مُطَرَّز: نقش و نگار داده (اسم)
مِطْرَقَة: چکش (اسم)
مَطَرِیّ: بارانی (اسم)
مَطْعَم،مَطْعَمَة: رستوران (اسم)

مَطلَب: موضوع، مقصود، مطلوب (اسم) جمع: مطالب.
مَطْلَع: هنگام و (جای) طلوع (اسم)
مُطَّلِع: آگاه، با خبر (اسم)
مَطلوب: خواست، آرزو (اسم)
مُطْمَئِنَّة: آرام، آسوده (اسم)
مُطَهَّرة: پاک (اسم)
مَطْوِيّ: بسته، پیچیده (اسم)
مُطيع: فرمانبردار (اسم)
مَظالِم: ستم ها، ظلم ها (اسم)
مَظاهِر: نمودها، پدیده‌ها (اسم) مفرد: مَظْهَر.
مُظاهَرَة: تَظاهرات (اسم)
مُظْلِم: تاریک (اسم)
مُظْلِمَة: ستم (اسم)
مَظْلُوم، مَظْلُومَة: ستمدیده (اسم)
مَظِنَّة: بدگمانی، تردید، شک (اسم)
مَظْهَر: منظر، نمای بیرونی، پدیده (اسم) جمع: مَظَاهِر.
مَعَ: با، همراه، به هنگام (اسم)
مَعاً: با یکدیگر، باهم (اسم)
مَعَ اللَّيلِ: همزمان با آمدن شب، با آمدن شب.
مَعابِد: معبدها، عبادتگاه‌ها (اسم) مفرد: مَعْبَد.
مَعاد: سرمنزل، مقصود، رستاخیر. (اسم)
مُعاناة: رنج بردن (اسم)
مُعادِي: دشمن (اسم)
مُعارِض: مخالف، مبارز (اسم)
مُعارَضَة: مخالفت، مبارزه (اسم)
مَعارِف: آشنایان، فرهنگها (اسم)
مَعارِك: میدانهای جنگ، کارزارها (اسم)
مَعاش: حقوق، روزی، وسیله زندگی (اسم)
مُعاشَرَة: یاری، همنشینی، آمیزش، آمدوشد (اسم) جمع: مَعَارِيف.
مُعاصَرَة: هم زمانی، هم عصری (اسم)
مَعاصي: گناهان (اسم)
مَعالٍ، مَعَالي: بزرگیها، مقامات عالی و بلند (اسم) مفرد: مَعْلاة.
مَعامِل: کارگاه‌ها، کارخانه ها (اسم)
مُعاقَلَة: داد و ستد، معامله (اسم)
مَعاهِد: بنگاه‌ها، مؤسسات، انجمن ها (اسم)
مُعاهَده: پیمان بستن، جامعه، اتحادیه، انجمن، پیوستگی (اسم)
مَعْبَد: عبادتگاه، محل نیایش (اسم)
مُعْتَدِيَة: تجاوزگرانه (اسم)
مُعْتَلّ: بیمار، ناسالم (اسم)
مُعْتَرِف: اقرارکننده (اسم)
مُعْتَقِد: اعتقاد دارنده (اسم)
مُعْتَمِد: مورد اعتماد، نمایندهٔ دولت (اسم)
مُعْجِزَة: اعجاز، کارخارق العاده (اسم)
مَعْدودَة: شمرده شده، به حساب آمده (اسم)
مَعْدِن: معدن، فلز، کان (اسم)
مَعْدِنِيَّة: مربوطه به معدن، معدنی، فلزی، (اسم)
مَعَ ذٰلِكَ: باوجود آن (اسم + اسم)
مُعْرِض: رویگردان (اسم)
مَعْرِفَة: شناخت، شناختن (اسم)
مَعْرَكَة: جنگ، میدان کارزار (اسم)
مَعْرُوف: نیکی، نیکو، مشهور، شناخته شده (اسم) جمع: مَعَارِيف.
مُعِزّ: سربلند، عزیز (اسم)
مَعَ السَّلامَة: خدا حافظ.
مَعْشُوق: محبوب، جانان، یار (اسم)
مَعْصُوم: مصون، محفوظ، پاک، بیگناه، لغزش ناپذیر(اسم)

مَعْصُومین: پاکان، لغزش ناپذیران (اسم)
مَعْصِیَة: گناه (اسم) جمع: مَعَاصِی.
مُعَظَّم: گرامی (اسم)
مَعْلُوم: پیدا، هویدا، شناخته شده (اسم)
مُعَلَّق: آویخته، آویزان (اسم)
مُعَلِّم، مُعَلِّمَة: آموزگار (اسم)
مَعْمَل: کارگاه (اسم)
مَعَنا: باما (اسم + اسم)
مَعْنَوِیّ: با معنی، غیر محسوس، خیالی، روحی (اسم)
مَعْنیٰ: غیر محسوس (اسم)
مُعْوَجّ: کج شده، ناراست (اسم)
مَعِیشَة: گذران، وسیلهٔ زندگی (اسم)
مُغالاة: زیاده روی، ازحدّ گذشتن (اسم)
مَغْبُون: ستمدیده، زیانکار (اسم)
مُغْتاب: غیبت کننده (اسم)
مَغْرِب: باختر، هنگام وجای غروب (اسم)
مَغْرُور: فریفته، خودپسند (اسم)
مَغْسِل: جای شستن (اسم)
مِغْسَل: دستشویی، روشویی، طشت (اسم)
مَغْصُوب: وادار شده، بزور گرفته شده (اسم)
مَغْضُوب: مورد خشم (اسم)
مَغْفِرَة: آمرزش (اسم)
مُغَفَّل: نادان، احمق، کند ذهن (اسم)
مُغْلَق: سر پوشیده، سخن پیچیده (اسم)
مَغْلُوب: مقهور، شکست خورده (اسم)
مَغْلُول: غل وزنجیر به گردن افکنده (اسم)
مَغْمُور: پوشیده، گمنام، مقهور (اسم)
مُغَنِّی: آوازه خوان (اسم)
مُغِیث: کمک، یاور، همراه (اسم)
مَفاتِیح: کلیدها (اسم)

مَفاخِر: مایهٔ فخرها (اسم) مفرد: مَفْخَرَة.
مُفارَقَة: ازیکدیگر جدا شدن (اسم)
مَفاسِد: تباهی ها، خرابی ها، هرزگی ها(اسم)
مَفاهِیم: درک شده ها، مفهوم ها (اسم)
مِفْتاح: کلید (اسم) جمع: مَفَاتیح.
مُفْتَرَقُ الطَّرِیقَین: دوراهی.
مُفْتَرٍ، مُفْتَرِی: بدگو، دو به هم زن، افترا زننده (اسم)
مَفْتُوح: باز، گشاده (اسم) حمع: مَفَاخِر.
مُفَجِّرُالثَّورَة: برافروزندهٔ مشعل انقلاب.
مَفْخَرَة: افتخار، مایهٔ افتخار (اسم)
مُفْرَد: تک، تنها، یکی (اسم)
مَفْرُوش: پوشیده (اسم)
مَفْرُوشات: فرشهای گسترده (اسم)
مُفْسِد: تبهکار، هرزه (اسم)
مِفْضال: بسیار مهربان (اسم)
مُفَکِّر: یادآورنده (اسم)
مُفْلِح: رستگار (اسم)
مَفْهُوم: درک شده، فهمیده شده (اسم) جمع: مفاهیم.
مُفِید: سودمند (اسم)
مُفَتِّش: بازرس (اسم)
مُقابَلَة: رویارویی، با یکدیگر رو برو شدن (اسم)
مُقاتِل: جنگاور، رزمنده (اسم)
مُقاتَلَة: با یکدیگر جنگیدن (اسم)
مَقادِیر: اندازه ها، چندی ها (اسم) مفرد: مِقْدَار.
مُقارَبَة: به هم نزدیک شدن (اسم)
مَقاصِد: خواسته ها، هدفها (اسم) مفرد: مقصد.
مَقال: گفتار، سخن (اسم)
مَقالَة: گفتار، سخن (اسم)

مَقام: موقعیت، منزلت، جایگاه (اسم)
مُقاوَمَةٌ صامِتَه: مقاومت خاموش.
مَقْبَرَة: آرامگاه، گور (اسم) جمع: مَقَابِرْ.
مُقْبِلَة: آینده، روی آورنده (اسم)
مَقْبُوحین: زشتکاران (اسم)
مَقْبُول: پذیرفته، مورد قبول (اسم)
مُقْتَدِر: نیرومند، نافذ، توانا (اسم)
مُقْتَضیات: ضرورت اوضاع و احوال (اسم)
مُقْتَطَفات: برگزیده ها، گلچین ها (اسم)
مَقْتَلْ: قتلگاه، محل کشتن (اسم)جمع: مَقَاتِل.
مِقْدار: اندازه (اسم) جمع: مَقَادِیر.
مِقْدام: دلیر، بیباک، بی پروا (اسم)
مُقَدَّر: مفهوم ضمنی، سرنوشت (اسم)
مُقَدَّس: پاک و پرخیر (اسم)
مُقَدَّم: قبلاً، پیشاپیش (اسم)
مُقَدَّمَة: سرآغاز، قسمت جلو، دیباچه، صدر (اسم)
مِقْراض: قیچی (اسم)
مَقَرّ: قرارگاه، جایگاه (اسم)
مُقَرَّرات: قوانین، آیین (اسم)
مَقْرُوء: خوانده شده (اسم)
مَقْرُوْن: پیوسته، مربوط (اسم)
مَقْسُوم: قسمت شده، سوا، جدا (اسم)
مَقْصَد: منزل، هدف (اسم) جمع: مَقَاصِد.
مَقْصُود: خواسته، هدف (اسم) جمع: مَقَاصِد.
مَقْصُور: کوتاه، مختصر، محدود (اسم)
مُقْضَیٰ: برآورده، انجام شده، خاتمه یافته (اسم)
مَقْطَع: گدار، گذرگاه (اسم)
مَقْطُوع: بریده، جدا شده (اسم)
مُقَفَّع: خشک شده، ازحرکت بازمانده (اسم)
مَقُول: گفته شده، اظهارشده، بیان شده (اسم)

مُقِیم: ساکن، همیشگی (اسم)
مُکاتَبَه: کاغذ نویسی، نامه نگاری (اسم)
مَکاسِب: بهره‌یابی از کسب، درآمدها (اسم)
مُکالَمَة: گفتگو، مذاکره (اسم)
مَکّار: پرفریب، پرنیرنگ (اسم)
مَکْتَب: دفترکار، آموزشگاه، اداره، میز تحریر (اسم)
مَکْتَبَة: کتابخانه، کتابفروشی (اسم)
مَکْتُوبْ: نوشته، نوشته شده (اسم)
مُکْتَشَفات: کشفیات (اسم)
مَکَثَ: درنگ کرد، ماند (فعل ماضی)
مَکَثَتْ: درنگ کرد، ماند (فعل ماضی)
مِکْثار: پرگو، یاوه گو، هرزه‌درا (اسم)
مَکْر: فریب، نیرنگ، بداندیشی (اسم)
مُکْرَم: بزرگ، محترم، گرامی (اسم)
مُکَرَّم، مُکَرَّمَة: ارجمند، مورد احترام (اسم)
مَکْرُوبین: رنجدیدگان (اسم)
مَکْرُوه: ناگوار، ناشایست (اسم)
مَکْشُوف الرَّأس: سربرهنه (اسم)
مَکَّنَ: قدرت داد (فعل ماضی)
مِکْوَاة: اتو (اسم)
مَکِینَة: ماشین (اسم)
مِکْیال: ترازو، وسیله وزن کردن (اسم)
مَکّیّ: مربوط به مکّة (اسم)
مَلابِس: جامه ها، لباس ها (اسم) مفرد: مَلْبَسْ.
مَلائِکَة: فرشتگان (اسم) مفرد: مَلَک.
مَلأ: دسته، گروه، بزرگان قوم (اسم).
مِلْءُ ألفراغ: پرکردن اوقات فراغت.
مَلأَ: پرکرد (فعل ماضی)
مُلِئَتْ: پر شد (فعل ماضی مجهول)
مَلاحَة: کشتیرانی (اسم)

مُلاحَظَة: دیدن، یادداشت، نگرش (اسم)
مُلاقاة: دیدار، برخورد (اسم)
مَلال: آزردگی، دلتنگی، بیزاری (اسم)
مَلْبَس: پوشاک، لباس (اسم) مَلابِس.
مُلَبّي: اجابت کننده (اسم)
مُلَبِّیاً: درحال اجابت (اسم)
مُلْتَهِب: برافروخته، سوزان (اسم)
مَلْجَأ: پناهگاه (اسم)
مِلْح: نمک (اسم) جمع: اَمْلاح.
مُلْحِد: کافر، بی دین (اسم)
مَلْحُوظ: مورد توجّه (اسم)
مَلْعَب: جای بازی، ورزشگاه (اسم)
مِلْعَقَة: قاشق (اسم)
مِلْقَط: موچین، انبر (اسم)
مَلِک: پادشاه، شاه، خدای بزرگ (اسم) جمع: مُلُوک.
مُلْک: فرمانروایی، پادشاهی، مالکیت (اسم)
مَلَکْتُم: مالک شدید، به تصرف درآوردید (فعل ماضی)
مَلِکِیّ: پادشاهی (اسم)
مَلِکِیَّة: پادشاهی، سلطنتی (اسم)
مِلَل: ملتها، ادیان، آیین ها (اسم)
مِلَّة: کیش، دین، آیین (اسم)
مَلْهوف: ستمدیده، اندوهگین (اسم)
مُلُوک: پادشاهان، فرمانروایان (اسم) مفرد: مَلِک.
مُلُوحَة: شوری، شور بودن (اسم)
مَلُوم: ملامت شده (اسم)
مُلَوَّن: رنگارنگ (اسم)
مُلِئَ: پرشد (فعل ماضی مجهول)
مَلِئ: پُر، لبریز (اسم)

مِمّا (= مِنْ + ما): از آنچه (حرف + اسم)
مُمِدّ: کشنده (اسم)
مَمَرّ: راه عبور، گذر (اسم)
مُمَرِّض، مُمَرِّضَة: پرستار(اسم)
مُمْکِن: شدنی، مقدور (اسم)
مُمِلّ: اندوهبار، ملال‌آور (اسم)
مَمْلُوءَة: پُر، لبریز (اسم)
مَمْلُوک: در تصرف، دارای صاحب (اسم)
مِمَّن: (= مِن + مَن): از که، از چه کسی، از کدام شخص.
مُمَیِّز: تشخیص دهنده (اسم)
مِنْ: از (حرف جر)
مَن: هرکس، چه کسی، آنکه (اسم)
مِنَ ٱلوَجْهَةِ: ازجهت، از نظر.
مِنْ أَيِّ بَلَدٍ أَنْتَ: اهل کجایی؟
مَنابِع: سرچشمه ها، منبع ها (اسم) مفرد: مَنْبَع.
مَنارَة: تجلی گاه (اسم)
مَناطِق: منطقه ها (اسم)
مَناظِر: چشم اندازها، منظره ها (اسم) مفرد: مَنْظَر.
مِنّا: از ما (حرف + اسم)
مُناجاة: راز و نیاز گفتن (اسم)
مِنْ أَجْل: برای، به خاطر.
مُناجَیَة: راز و نیاز کردن (اسم)
مُناداة: نداکننده (اسم)
مُنادِي: ندا کننده (اسم)
مُناخ: آب و هوا، تقویم (اسم)
مُنازَعَة: کشمکش، نزاع، گفتگو (اسم)
مُناسِب، مُناسَبَة: درخور (اسم).
مُناصَرَة: یکدیگر را یاری کردن (اسم)
مُنافاة: ناجوری، ناسازگاری (اسم)

مُنافِقِین: دو رویان، نفاق پیشگان (اسم)
مَناهِج: شیوه‌ها، راههای روشن (اسم) مفرد: مَنهَج.
مَنبَت: محل رشد و نمو، سرچشمه (اسم)
مِنبَر: کرسی سخنرانی (اسم) جمع: منابر.
مَنبَع: سرچشمه (اسم) جمع: مَنَابع.
مِنْ بَعْد: پس از آن.
مُنَبِّه: بیدارگر، محرّک، ساعت شماطه دار (اسم)
مُنْتَشِر: پراکنده (اسم)
مُنْتَصِر: پیروز، پیروزمند (اسم)
مُنْتَخِب: برگزیننده (اسم)
مُنْتَخَب: برگزیده، نخبه (اسم)
مُنْتَظِر: چشم براه (اسم)
مُنْتَظَر: مورد انتظار (اسم)
مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِهِ: به خودی خود، خودکار.
مُنْتَهی: آخرین حد، پایان، خاتمه، دورترین، بالاترین (اسم)
مَنْشُور: پراکنده (اسم)
مِنْ جَدِیدٍ: از نو، دوباره.
مَنجَرَة: نجاری (اسم)
مَنَحَتْ: داد، بخشید (فعل ماضی)
مُنْحَرَفُ الطَّرِیق: پیچ.
مُنْحَنِي: خمیده، کج، کمانی (اسم)
مُنْخَفِض: پایین (اسم)
مَنْ ذا: چه کسی؟
مُنْذُ أیّامٍ وَأنَا: مدتی است که من...
مُنْذِر: ترساننده، بیم دهنده (اسم)
مَنْزِل: خانه، مسکن، جای فرودآمدن (اسم) جمع: مَنَازِل.
مَنْزِلَة: مقام و مرتبه (اسم)
مُنَزِّل: نازل کننده (اسم)

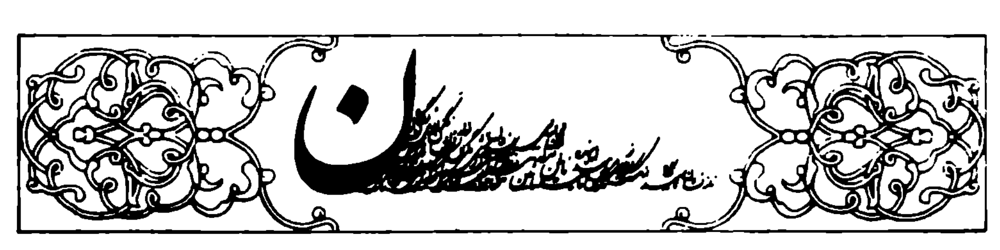
مُنْزَوِی: گوشه گیر (اسم)
مَنْسُوب: نسبت داده شده، متهم، اندازه، نسبت (اسم)
مِنشار: ارّه (اسم)
مَنْصَب: مقام، مرتبه (اسم) جمع: مَنَاصب.
مَنصور، مَنْصُورَة: یاری شده (اسم)
مَنْصُوب: نصب شده (اسم)
مِنْضَدَة: میز (اسم)
مِنْطَقَة: بخش، دایره، حوزه (اسم) جمع: مناطق.
مِنْطِیق: زبان آور، سخنور (اسم)
مُنْطَلِق: مبدأ و مکان حرکت و نهضت (اسم)
مَنْظَر: منظره، چشم انداز (اسم) جمع: مَنَاظِر.
مَنْع: خودداری، بازداشتن، جلوگیری (اسم)
مَنْ عَلَّمَکَ: چه کسی به تو آموخت؟
مَنْفَعَة: سود، بهره (اسم) جمع: مَنَافِع.
مَنْفَی: تبعیدگاه (اسم)
مِنْ فَضْلِکَ: لطفاً.
مُنَقِّبون: حفّاران (اسم)
المُنَقِّبُ عَنِ الآثار: باستان شناس.
مُنْقاد: مطیع، فرمانبردار (اسم)
مِنْقار: نوک (اسم)
مَنْقَصَة: کمی، نقص، عیب (اسم)
مَنْکِب: شانه، دوش (اسم)
مُنْکَر: کار زشت و ناشایست (اسم)
مُنْکَسِرَة: شکسته (اسم)
مِنْهاج: طریق، راه روشن (اسم)
مَنْهَج: راه آشکار (اسم)
مُنْهَدِم: فروریخته (اسم)
مُنْهَمِرَة: ریزان، زیاد فرودآینده (اسم)
مُنَوَّرَة: نورانی، روشن (اسم)
مَنَّ: منت نهاد، نعمت داد (فعل ماضی)

مِنّي: از من (حرف+ اسم)
مُنير: فروزان (اسم)
مَنيع: مصون، نيرومند، عزيز، گرامى، ارجمند (اسم)
مُهاجَرَة: كوچ كردن (اسم)
مَهامّ: امور، كارهاى مهمّ (اسم)
مَهَبّ: هنگام وزيدن، محل وزش باد (اسم)
مُهْتَدُونَ: راه يافتگان، به مقصود رسيدگان (اسم)
مَهْجَر: ميهن دوم، محل هجرت (اسم)
مَهْد: گهواره (اسم) جمع: مُهُود.
مُهَذَّب: تربيت شده، بى عيب (اسم)
مُهْر: مهر، خاتم، كره اسب (اسم)
مَهْرَب: راه فرار، گريزگاه (اسم)
مُهَرِّب: قاچاقچى (اسم)
مَهْلاً: آهسته، صبركن، عجله نكن، مهلت بده (اسم)
مَهْمَا: هرطور، هرزمان (اسم)
مُهْمَل: متروك، فراموش شده (اسم)
مُهْمِل: سهل انگار (اسم)
مَهْمُور: بيرون ريخته (اسم)
مُهِمّ، مُهِمَّة: مأموريت، كار مهم (اسم)
مُهَنْدِس: مهندس، هندسه دان (اسم)
مَهيب: ترسناک، ترس آور (اسم)
مَوّاج: موج زننده (اسم)
مَوارِد: منابع، درآمدها (اسم) مفرد: مَوْرِد.
مُواصلات: ارتباطات (اسم)
مَواضِع: جايگاه ها (اسم) مفرد: مَوْضِع.
مَواطِنَ: اقامتگاه ها، زادگاه ها (اسم) مفرد: مَوْطِن.
مُوازاة: موازات (اسم)
مُواطِنُونَ: هم ميهنان، همشهريان (اسم)

مَواعِظ: پندها، اندرزها (اسم) مفرد: وَعْظ.
مُوافَقَة: پذيرش، قبول (اسم)
مَواقِع: جاها، محل ها (اسم)
مَواقِف: مواضع، ايستگاهها (اسم)
مُؤامَرات: توطئه ها، نقشه ها (اسم)
مَواني ء: بندرها (اسم) مفرد: مينا.
مَواهِب: موهبت ها، بخشش ها (اسم) مفرد: مُوهِبَة
مَوْت: مرگ، مردن (اسم)
مُؤتَزِر: پوشنده (اسم)
مُؤتَمَن: مورد اعتماد، مورد وثوق (اسم)
مُؤتَمِن: اعتماد كننده (اسم)
مَوْتى: مردگان (اسم)
مُوجِب: سبب، علت (اسم)
مُوجِد: آفريننده، ايجاد كننده (اسم)
مُوجَد: آفريده شده، ايجاد شده (اسم)
مَوجُود: يافته، حاضر (اسم)
مُوحِش، مُوحِشَة: اندوهبار، غم انگيز (اسم)
مُؤَدَّب: با ادب، با فرهنگ (اسم)
مَوَدَّة: دوستى (اسم)
مُؤَذِّن: اذان گو (اسم)
مُؤَرِّخ: تاريخ نويس (اسم)
مَوْز: موز (اسم)
مَوزُون: تراز، برابر، برازنده (اسم)
مُوسِع: وسعت دهنده، توانا (اسم)
مُؤَسَّسات: بنگاه ها (اسم) مفرد: مؤسَّسة.
مَوْسِم: فصل (اسم)
مُؤَسِّس: بر پا كننده، بانى (اسم)
مُؤَسَّسة: بنگاه، مؤسسه (اسم)
مُوسىٰ: تيغ (اسم)
مُوسيقى: موزيک، موسيقى (اسم)

مَوْصُول: وصل شده (اسم)
مَوْضِع: جا، وضع، حالت (اسم) جمع: مَوَاضِع.
مَوْضُوع: مطلب، موضوع (اسم)
مُوطِن: میهن، زادگاه (اسم)
مُوَظَّف: کارمند (اسم)
مَوْعِد: وعده‌گاه، قرار (اسم)
مَوْقِع: جایگاه (اسم) جمع: مَوَاقِع.
مَوقِف: ایستگاه، موضع، ایستادگی (اسم)
مُوَقَّت: محدود، موقتی، سردستی (اسم)
مَوْقُوت: زمان دار (اسم)
مَوْقُوتَةٌ مَعَ الشمس: هماهنگ با خورشید.
مَوْقُوفَة: وقف شده (اسم)
مُولِع: مشتاق، دلباخته (اسم)
مَوْلِد: زادگاه (اسم)
مَوْلُود: زاده، نوزاد (اسم)
مَوْلیٰ: سرور، مالک، صاحب، ولینعمت (اسم)
مُؤَلِّف: نویسنده، تألیف دهنده (اسم)
مُؤَلَّفَة: الفت یافته (اسم)

مُؤْمِن، مُؤْمِنَة: گرونده (اسم)
مُؤمِنُونَ، مُؤمنین: گروندگان (اسم)
مُونِس: همدم، یار (اسم)
مَوْهُوب: اعطائی، با استعداد (اسم)
مَيَادِين: میدان‌ها (اسم) مفرد: میدان.
مِیاه: آبها (اسم) مفرد: ماء.
مَيْتاً: مرده، زمین خشک و بایر (اسم)
مَيِّت: مرده، مردنی (اسم) جمع: اَمْوَات.
مَيِّزْ: تمیز بده، تشخیص بده (فعل امر)
مَيَّزَهُ: آن را تمیز داد (فعل ماضی)
مَيْسُور: سهل، آسان، شدنی (اسم)
میقات: زمان ملاقات و وعده، مهلت، زمان معین (اسم)
میلاد: تولد (اسم)
میلادیّة: میلادی، تاریخ ولادت حضرت مسیح (اسم)
میناء: بندر (اسم)



نا: ما، مان (اسم)

نائِبات: بدبختی ها، بلاها، مصیبت ها (اسم)
مفرد: نائِبَة

نائِل: برنده (اسم)

نائِم: خواب، خوابیده (اسم)

نآء: دور، دوردست (اسم)

نابِغَة: شخص نامی و برجسته، فوق العاده (اسم)

نابِه: شریف، آگاه (اسم)

ناجِ: فراری (اسم)

ناجیٰ: راز گفت، درد دل کرد (فعل ماضی)

ناجِح: قبول، پیروز (اسم)

ناحِل: لاغر، باریک، ضعیف (اسم)

نَأخُذُ: می‌گیریم، بگیریم (فعل مضارع)

نادِر، نادِرَة: کمیاب، کم نظیر (اسم)

نادِم: پشیمان (اسم)

نادیٰ: ندا در داد، صدا زد (فعل ماضی)

نار: آتش (اسم) جمع: نیران.

ناس: مردم، مردمان (اسم جمع)

ناسِف: خراب کننده، ویران کننده، برباد دهنده (اسم)

ناصِبیّ: دشمن اهل بیت(ع) (اسم)

ناصِر: یاور، یاری کننده (اسم) جمع: اَنصار.

ناصَرَ: یاری کرد (فعل ماضی)

ناصَرُوا: یاری کردند (فعل ماضی)

ناطِق: گوینده، سخنگو (اسم) جمع: نُطّاق.

ناظِر: بیننده (اسم) جمع: نُظّار.

نافِذَة: پنجره، روزنه (اسم)

نافِع: سودمند، مفید (اسم)

ناقِلةُ النِّفْط: نفتکش (اسم)

نَأکُلُ: می‌خوریم (فعل مضارع)

نالَ: بدست آورد، رسید، بخشنده شد (فعل ماضی)

نالَتْ: بدست آورد، رسید (فعل ماضی)

نامَ: مُرد، خوابید (فعل ماضی)

ناما: خوابیدند (فعل ماضی)

نامَتْ: خوابید (فعل ماضی)

نامَتا: خوابیدند (فعل ماضی)

نامُوا: خوابیدند (فعل ماضی)

نامِی: رشد کننده، بالارونده (اسم)

ناهِض: سر پا، ایستاده، برقرار، کوشا (اسم)

نایِب: جانشین (اسم) جمع: نُوّاب.

نَبَأ: خبر، آگهی، اعلامیه (اسم) جمع: اَنْبَاء.

نَبَاة: گیاه (اسم) جمع: نباتات.

نَباتِي: گیاهی (اسم)
نَباهَة: هوش، زیرکی، شرف (اسم)
نَبَتَ: رویید (فعل ماضی)
نَبَتَتْ: رویید (فعل ماضی)
نَبْتَعِدُ: دوری می‌کنیم، جدا می‌شویم (فعل مضارع)
نَبَذْنَا: دور انداختیم، ترک کردیم (فعل ماضی)
نَبَغَ: نبوغ پیدا کرد، برجستگی یافت (فعل ماضی)
نَبَقَ: بیرون آمد، نمایان شد (فعل ماضی)
نُبُوَّة: پیامبری، پیشگویی، غیبگویی (اسم)
نَبَوِيّ، نَبَوِيَّة: پیغمبری (اسم)
نَبِي: پیامبر، رسول، خبردهنده (اسم) جمع: أنبیاء.
نَبِيُّنا: پیامبر ما (اسم+اسم)
نَتائِج: نتیجه ها، دستاوردها (اسم) مفرد: نَتیجه.
نَتَبَوَّءُ: جای می‌دهیم (فعل مضارع)
نَتَّخِذُ: می‌گیریم، می پذیریم (فعل مضارع)
نَتَذَكَّرُ: یادآور می‌شویم، متذکر می‌شویم (فعل مضارع)
نَتْرُكُ : ترک می‌کنیم، رها می‌کنیم (فعل مضارع)
نَتَعَلَّمُ: می‌آموزیم (فعل مضارع)
نَتْلُوا: تلاوت می‌کنیم، می‌خوانیم (فعل مضارع)
نَتَوَكَّلُ: توکل و اعتماد می‌کنیم (فعل مضارع)
نَتیجَة: سود، دستآورد، فایده (اسم) جمع: نَتائِج.
نَثْر: پراکندن (اسم)
نَجا: نجات یافت (فعل ماضی)
نَجابَة: بزرگی، اصالت، شرافت (اسم)
نَجاة: رستگاری، نجات (اسم)
نَجاح: قبولی، موفقیت، رستگاری (اسم)
نُجَباء: بزرگان، نیک‌نژادان، شریفان (اسم) مفرد: نجیب.
نَجْتَهِدُ: می‌کوشیم (فعل مضارع)
نَجَحَ: موفق شد، قبول شد (فعل ماضی)
نَجَحْنَ: موفق و کامیاب شدند (فعل ماضی)
نَجِدُ: می‌یابیم (فعل مضارع)
نَجْزِي: پاداش می‌دهیم (فعل مضارع)
نَجْزِيَنَّهُمْ: البته پاداش می‌دهیم ایشان را (فعل مضارع + اسم)
نَجْعَلُ: قرار می‌دهیم (فعل مضارع)
نَجْعَلَهُمْ: قرار می‌دهیم آنان را (فعل مضارع + اسم)
نَجْلِسُ: می‌نشینیم (فعل مضارع)
نَجْم: گیاه بی‌ساقه، ستارهٔ ثابت، اختر، سررسید، ستارهٔ سینما (اسم)
نُجُوم: ستارگان (اسم) مفرد: نَجْم.
نُحافِظُ: نگهداری می‌کنیم (فعل مضارع)
نُحِبُّ: دوست می‌داریم (فعل مضارع)
نَحْرُ ٱلطّاهِر: گلوی پاک.
نَحْشُرُ: جمع می‌کنیم (فعل مضارع)
نَحْصِدُ: جمع می‌کنیم، درو می‌کنیم (فعل مضارع)
نَحْصُلُ: بدست می‌آوریم، می‌یابیم (فعل مضارع)
نَحْلُ ٱلعَسَلِ: زنبورعسل (اسم + اسم)
نَحْنُ: ما (اسم)
نَحْو: به‌طرف، سو، راه، جانب (اسم) جمع: أنحاء.
نُحُوسَة: شومی، بدیمنی (اسم)
نُحْيِيَنَّهُ: البته او را زنده می‌گردانیم (فعل مضارع)
نُخاطِبُ: صحبت می‌کنیم، می‌نویسیم (فعل مضارع)
نَخافُ: می‌ترسیم (فعل مضارع)
نَخْرُجُ: بیرون می‌آییم، خارج می‌شویم (فعل مضارع)

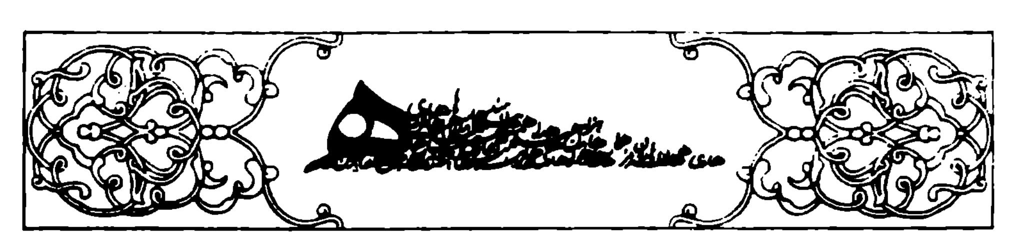
نَخل: درخت خرما (اسم)
نَخلَة: یک اصله درخت خرما (اسم)
نِداء: صدا، آواز بلند (اسم)
نَدامَة: پشیمانی (اسم)
نَدْرُسُ: درس می‌دهیم (فعل مضارع)
نَدْعُو: می‌خوانیم (فعل مضارع)
نَدْفَعُ: دفع می‌کنیم، دفاع می‌کنیم (فعل مضارع)
نَدِمَ: پشیمان شد (فعل ماضی)
نَدیٰ: شبنم، ژاله، باران، نیکی، جوانمردی (اسم)
نَذْهَبُ: می‌رویم (فعل مضارع)
نَذیر: ترساننده، بیم دهنده (اسم)
نَراهُ: می‌بینیم او را (فعل مضارع)
نُرسِلُ: می‌فرستیم (فعل مضارع)
نَرْزُقُ: روزی می‌دهیم (فعل مضارع)
نَرْزُقُکُمْ: روزی می‌دهیم شما را (فعل مضارع + اسم)
نَرْزُقُهُمْ: روزی می‌دهیم آنها را (فعل مضارع + اسم)
نَریٰ: می‌بینیم (فعل مضارع)
نُریدُ: می‌خواهیم (فعل مضارع)
نُرِیَ: نشان می‌دهیم (فعل مضارع)
نُریهُمْ: به آنها نشان می‌دهیم (فعل مضارع)
نِزاع: گفتگو، اختلاف، مجادلة (اسم)
نَزاهَة: پاکی نفس، دوری از آلودگی (اسم)
نَزَعَ: برطرف کرد، از میان برد، برکنار کرد، از تن درآورد (فعل ماضی)
نَزَعات: میلها، رغبت ها، تمایلات (اسم)
نَزَعْتِ: بیرون آوردی، عزل کردی (فعل ماضی)
نَزَعْتُ: بیرون آوردم (فعل ماضی)
نَزَفَ: تمام شد، به پایان رسید (فعل ماضی)
نَزَفَ الدَّمُ: خون ریخت، خون جاری شد، خونریزی کرد (فعل ماضی)
نَزَلَ: پایین آمد (فعل ماضی)
نَزَلَ بِـ: فرود آورد (فعل ماضی)
نَزَّلَ: فرود آورد (فعل ماضی)
نَزَّلْنَا: نازل کردیم، فرود آوردیم (فعل ماضی)
نُزُول: فرود آوردن، پایین آوردن (اسم)
نَسْأَلُ: بپرسیم، می پرسیم (فعل مضارع)
نِساء: زنان، خانم ها (اسم)
نَسائِم: نسیم ها، بادهای ملایم (اسم) مفرد: نسیم.
نُساقُ: رانده می‌شویم (فعل مضارع مجهول)
نَسَب: دودمان، شجره، خویشی (اسم)
نِسْبَة: خویشاوندی، نزدیکی، پیوند، اندازه (اسم)
نَسَبَ: نسبت داد، حمل کرد، تهمت زد، (فعل ماضی)
نَسْتَخْدِمُ: استخدام می‌کنیم، به خدمت می‌گیریم (فعل مضارع)
نَسْتَعِدُّ: آماده می‌شویم (فعل مضارع)
نَسْتَفیدُ: بهره می‌گیریم (فعل مضارع)
نَسْتَعْمِلُ: بکار می‌بریم (فعل مضارع)
نَسْتَعیذُ: پناه می‌بریم (فعل مضارع)
نَسْتَعینُ: یاری می‌جوییم (فعل مضارع)
نَسْتَوْدِعُ: می‌خواهیم (فعل مضارع)
نَسْعیٰ: سعی می‌کنیم (فعل مضارع)
نَسْمَعُ: می‌شنویم (فعل مضارع)
نَسِیَ: فراموش کرد (فعل ماضی)
نِسْیان: فراموشی (اسم)
نَسیج: بافته، پارچه (اسم)
نَسیم: باد ملایم (اسم) جمع: نَسائِم.

نَسِینا: فراموش کردیم (فعل ماضی)
نَشَأَ: پدید آمد، رشد کرد (فعل ماضی)
نَشاءُ: می‌خواهیم (فعل مضارع)
نَشْأَت: رشد، پدید آمدن، پیدایش (اسم)
نَشاط: چالاکی، تحرّک و شور (اسم)
نَشْر: پراکندن، پخش، انتشار، بوی‌خوش (اسم)
نَشْرَةُ الأَحْوالِ الجَوِّيَّة: گزارش وضع هوا (اسم)
نُشُوء: به‌وجود آمدن، پرورش یافتن (اسم)
نَشِید: سرود، آواز (اسم)
نَشیط: فعّال، کوشا، با نشاط (اسم)
نَصَب: رنجوری، خستگی، فرسودگی (اسم)
نَصّ: متن (اسم) جمع: نُصُوص.
نَصائِح: پندها، اندرزها (اسم) مفرد: نَصِیحَة.
نَصَحَ: پند داد، خیرخواهی کرد (فعل ماضی)
نَصَحْتُ: خیرخواهی کردم (فعل ماضی)
نَصْر: پیروزی، یاری (اسم)
نَصَرَ: یاری کرد (فعل ماضی)
نَصَرا: یاری کردند (فعل ماضی)
نَصْرانِیَّة: آیین مسیحیّت (اسم)
نَصَرْتِ: یاری کردی (فعل ماضی)
نُصْرَة: پیروزی، یاری (اسم)
نَصَرْتُم: یاری کردید (فعل ماضی)
نَصَرْتُنَّ: یاری کردید (فعل ماضی)
نَصَرْنَ: یاری کردند (فعل ماضی)
نَصَروا: یاری کردند (فعل ماضی)
نِصْف: نیم، نیمه، وسط (اسم)
نَصْنَعُ: می‌سازیم (فعل مضارع)
نَصیب: بهره، سهم، حِصه (اسم)
نَصیر: یاری کننده، مددکار (اسم)
نِضال: ستیز، مبارزه، کشمکش، همچشمی، حمایت (اسم)
نَضیر: نیکو، خوش، سبز، سبز و خرّم (اسم)
نِظام: تربیت، تشکیلات، سازمان، طرز حکومت (اسم)
نُظّار: بینندگان، شاهدان، مدیران (اسم) مفرد: ناظِر.
نَظافَة: پاکی، پاکیزگی (اسم)
نَظَر: نظر، نگاه (اسم) جمع: أَنْظار.
نَظَرَ: دید، نگاه کرد (فعل ماضی)
نَظَرَتْ: دید، نگاه کرد (فعل ماضی)
نَظْرَة: یک نگاه (اسم)
نَظَرْنَ: نگاه کردند (فعل ماضی)
نَظَروا: نگاه کردند (فعل ماضی)
نَظَرِیَّة: رأی، فرض علمی (اسم)
نَظْم: تربیت، قرار، شعر، کلام موزون (اسم)
نَظَمَ: چید، مرتب کرد، سر و صورت داد، میزان کرد (فعل ماضی)
نَظیف: تمیز، پاک، وارسته، پاکدامن (اسم)
نِعاج: میش‌ها، گوسفندان ماده (اسم) مفرد: نَعْجَة.
نُعاس: چرت، خواب کوتاه (اسم)
نَعْبُدُ: می پرستیم (فعل مضارع)
نَعْجَة: میش، گوسفند ماده (اسم)
نُعِدُّ: آماده می‌کنیم (فعل مضارع)
نَعْرِفُ: می‌شناسیم (فعل مضارع)
نُعْطِیكَ: به‌تو می‌دهیم (فعل مضارع + اسم)
نَعْلَمُ: می‌دانیم (فعل مضارع)
نِعَم: نعمتها، موهبت‌ها (اسم) مفرد: نِعْمَة.
نَعَمْ: آری، بله (حرف جواب)
نِعْمَ: خوب است، چه خوب است (فعل مدح)
نِعْمَة: نعمت، برکت (اسم) جمع: نِعَم.
نَعْمَلُ: کار می‌کنیم، انجام می‌دهیم (فعل مضارع)

نَعِیشُ: زندگی می‌کنیم (فعل مضارع)
نَعیم: خوشبختی، سعادت، راحتی، آسایش، فراوانی (اسم)
نَغْسِلُ: غسل می‌کنیم، می شوییم (فعل مضارع)
نِفاق: ریاکاری، دوروئی (اسم)
نَفَحات: بوهای خوش (اسم) مفرد: نَفْحَه.
نَفَّذَ: اجرا کرد، انجام داد، گذارند، عبور داد (فعل ماضی)
نَفَّذَتْ: اجراء کرد، انجام داد، گذارند، عبور داد (فعل ماضی)
نَفْس: روح، روان، خود (اسم) جمع: نُفُوس.
نَفْسُ اَلْمَوْعِد: همان موقع
نَفْسٌ یَئُوس: روح ناامید، روحیه، مأیوس.
نِفْط: نفت (اسم)
نَفْع: سود، منفعت (اسم) جمع: مَنَافِع.
نَفْعَلُ: انجام می‌دهیم (فعل مضارع)
نَفْعَلُها: آن‌را انجام می‌دهیم (فعل مضارع + اسم)
نَفَعَنِی: به من سود رساند (فعل ماضی + اسم)
نَفَقَة: هزینه، خرجی، توشه، آزوقه (اسم)
نَفْي: تبعید، دوری (اسم)
نقاط: اطراف (اسم) مفرد: نُقْطَة.
نُقَاوِمُ: مقاومت کنیم، مقاومت می‌کنیم (فعل مضارع)
نَقّاش: رنگ کار، کنده کار روی سنگ یا فلزات (اسم)
نَقْتَرِحُ: پیشنهاد می‌کنیم (فعل مضارع)
نَقَرَ: سوراخ کرد (فعل ماضی)
نَقْرَأُ: می‌خوانیم (فعل مضارع)
نَقْش: رنگ کاری، نقاشی، کنده کاری (اسم) جمع: نُقُوش.
نَقْص: کاهش، کمی، کسری (اسم) جمع: نَوَاقِص.
نُقْصَان: کاستی، کسری، ناتمامی، کمبود (اسم)
نَقْض: شکست، خرابی، انهدام، پیمان گسلی (اسم)
نَقَضَ: پیمان‌شکنی کرد، عهدشکنی کرد، باز کرد، تباه کرد (فعل ماضی)
نُقِضَتْ: شکسته شد، بازشد، تباه شد (فعل ماضی مجهول)
نَقَلَ: جابجا کرد، رسانید، برد، حرکت داد، نقل قول کرد، روایت کرد (فعل ماضی)
نُقِلَ: حکایت شده است (فعل ماضی مجهول)
نَقَلْتُما: حکایت کردید، نقل کردید (فعل ماضی)
نَقُولُ: می‌گوییم (فعل مضارع)
نَقِيّ: پاکیزه، خالص (اسم)
نکات: نکته ها، لطایف (اسم)
نُکْتَه: نقطه، لکه (اسم)
نَکِرَة: ناشناخته (اسم)
نَلْبَسُ: می پوشیم، برتن می‌کنیم (فعل مضارع)
نِلْتَ: رسیدی، دست‌یافتی (فعل ماضی)
نَلْعَبُ: بازی می‌کنیم (فعل مضارع)
نَمَا: رشد یافت (فعل ماضی)
نِمْتَ: رشد کردی (فعل ماضی)
نِمْتُ: رشد یافتم (فعل ماضی)
نِمْتُما: رشد یافتید (فعل ماضی)
نِمْنا: رشد یافتیم (فعل ماضی)
نَمُوذَج: نمونه، مثال، روش (اسم) جمع: نِمَاذِج.
نَنامُ: می‌خوابیم (فعل مضارع)
نُنَزِّلُ: فرو می فرستیم (فعل مضارع)
نَنْسیٰ: فراموش می‌کنیم (فعل مضارع)
نَنْصُرُ: یاری می‌کنیم (فعل مضارع)

نَنْظُرُ: می‌بینیم، نگاه می‌کنیم (فعل مضارع)
نَهار: روز (اسم) جمع: أَنْهُر.
نِهایَة: دورترین، حدّ، مرز (اسم)
نِهائیّ: واپسین، آخرین، قطعی (اسم)
نَوْع: قسم، جنس، جور، چگونگی (اسم) جمع: أَنْواع.

نَوْم: خواب (اسم)
نُؤْمَرُ: امر شده ایم (فعل مضارع مجهول)
نِیَّة: تصمیم، قصد، اراده، هدف (اسم)
نَیْل: بدست آوردن، حصول، رسیدن (اسم)
نَیِّر: روشنی بخش، درخشان، تابناک (اسم)



هُ: او، ش (اسم)

ها: او، ش (اسم)

هاتِ: بیاور، بده (اسم‌فعل به‌معنی امر)

هاتَانِ، هَاتَیْنِ: این دو (برای مؤنث/ اسم)

هاتِف: زیاد کننده، تلفن (اسم) جمع: هَوَاتِف

هاتِفٌ عُمُومِیٌّ: تلفن همگانی.

هاجَرَ: کوچ کرد، مهاجرت کرد (فعل ماضی)

هاجَرَتْ: کوچ کرد (فعل ماضی)

هادِئ: آرام، با آرامش (اسم)

هادِئاً: به آرامی، آرام (اسم)

هاد، هادِی: هدایت کننده، راهنما (اسم)

هارِب، هارِبَة: فراری، گریز پا (اسم)

هازِئاً: مسخره کنان (اسم)

هالَنِی: مرا ترسانید (فعل ماضی)

هامّ: مهم، با اهمیت، با ارزش (اسم)

هَباء: غبار، خاکِ نرم، گرد و خاکی که به هوا بلند شود (اسم) جمع: أهْباء.

هَبَّ: وزید، آغاز کرد، دست بکار شد، برخاست (فعل ماضی)

هَبَّتْ: وزید، آغاز کرد، دست بکار شد، برخاست (فعل ماضی)

هُبُوط: سقوط، فرود، کاهش (اسم)

هَتَفَ: داد زد، خواند، صدا کرد، آواز داد (فعل ماضی)

هَتْكٌ: پرده‌دری، افشا، آشکارسازی (اسم)

هَجَرَ: ترک کرد، برید، رویگردان شد، رها ساخت (فعل ماضی)

هِجْران: دوری (اسم)

هِجْرَة: کوچ کردن، ترک کردن، بریدن (اسم)

هِجْرِیَّة: هجری، مربوط به هجرت (اسم)

هَجَمَ: حمله کرد، حمله برد، یورش برد (فعل ماضی)

هُجُوم: حمله، یورش، تاخت (اسم)

هَدّامَة: ویرانگر، تخریب کننده (اسم)

هَدایا: هدیه ها، پیشکش ها (اسم) مفرد: هَدِیَّة.

هِدایَة: راهنمایی، ارشاد (اسم)

هَدَر: بی فایده، بیهوده، مردم پست و بی خبر (اسم)

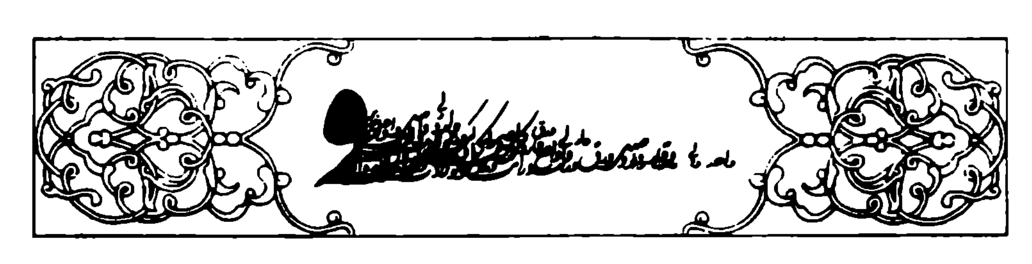
هَدَف: نشان، نشانه، آماجگاه، منظور (اسم) جمع: أهْداف.

هَدْم: ویرانی، نابودی، خون رایگان و باطل (اسم)

هُدهُد: شانه‌سبز (اسم)
هَدَوا: راهنمایی کردند (فعل ماضی)
هُدیٰ: راه‌راست، هدایت (اسم)
هَدَی: هدایت کرد، راهنمایی کرد (فعل ماضی)
هَدَیْنَ: هدایت کردند (فعل ماضی)
هَدَیْنَا: هدایت کردیم (فعل‌ماضی)
هَدِیَّة: پیشکش، ارمغان (اسم) جمع: هدایا.
هٰذا: این (اسم)
هٰذانِ: این دو (اسم)
هٰذا هُوَ: ایناهاش، این است.
هٰذِی (=هٰذِهِ): این (اسم)
هٰذَیْنِ: این دو (اسم)
هَرَبَ: گریخت، فرارکرد، تند راه رفت (فعل ماضی)
هَرَبَتْ: گریخت، فرار کرد (فعل ماضی)
هُرُوب: گریز، فرار (اسم)
هَزَّ: تکان داد، جنباند، برانگیخت (فعل ماضی)
هَزار: بلبل، هزاردستان (اسم)
هَزاهِز: تکانهای سخت، نگرانیها، برانگیختن فتنه و جنگ میان مردم (اسم)
هَزْل: شوخی (اسم)
هَزَمَ: شکست داد، تارو مار کرد، پیروز شد (فعل ماضی)
هَزَّة: لرزه، تکان، رعشه، لرزش (اسم)
هَزِیمة: شکست لشکر، فرار (اسم) جمع: هزائم.
هَشَّمَ: خرد کرد، ریزریز کرد (فعل‌ماضی)
هضاب: پشته‌ها، تپه‌ها (اسم) مفرد: هَضْبَة: هَضم: عمل گوارش (اسم)
هٰکَذا: این چنین (حرف‌تنبیه + حرف جر + اسم)
هَلْ: آیا؟ (حرف استفهام)
هَلْ تَسْمَحُ لی: آیا به‌من اجازه می‌دهی؟
هَلْ تَقْصِدُ اَنْ: آیا منظورت این است که؟
هَلْ لَکَ: آیا می‌توانی؟
هِلال: ماه نو (اسم)
هَلاك: تباهی، نابودی، مرگ، ویرانی (اسم)
هَلَكَ: مرد، نابود شد، تباه شد، کشت (فعل ماضی)
هُمْ: آنها، ایشان، شان (اسم)
هُما: شان، ایشان (اسم)
هُمَام: شجاع، دلیر، سخی، رادمرد، بخشنده (اسم)
هَمَج: مگس کوچک (اسم)
هَمْس: پچ، پچ، آوازپنهان (اسم)
هُمُوم: اندوه‌ها، غم‌ها، نگرانیها (اسم) مفرد: همّ.
هَمَّ: تصمیم گرفت، برآن شد، شروع کرد، دست بکار شد (فعل ماضی)
هَمَّ بِ...: اراده کرد، خواست (فعل ماضی)
هُنا: اینجا (اسم)
هَنائِهِ: خوشی او، لذّت او، سرور او (اسم)
هُنَاكَ: آنجا، وجود دارد
هُنالِكَ: آنجا (اسم)
هِنْد: هندوستان (اسم)
هندسة: معماری، علم هندسه (اسم)
هَنْدَسِیَّة: هندسی، مربوط به هندسه (اسم)
هُنَّ: ایشان، شان (اسم)
هَنَّئُوا: تبریک گفتند (فعل ماضی)
هُوَ: او، وی (اسم)
هَواء: هوس، خواهش نفس (اسم) جمع: آهواء.
هَوائِهِ: هوسهای او، خواهشهای او (اسم + اسم)
هَوان: سهل، آسان، سبک، خفّت، خواری

(اسم)
هَواتِف: تلفن ها (اسم) مفرد: هاتف.
هَوْل: ترس، بیم (اسم)
هٰؤُلاء: اینان (برای انسان) اینها (اسم)
هَوْن: سهل، آسان، سبک، خفّت (اسم)
هَویٰ: افتاد، سقوط کرد (فعل ماضی)
هِیَ: او (اسم)

هَیْبَة: ترس، بیم، هراس، سنگینی، وقار (اسم)
هَیَجان: آشفتگی، پریشانی (اسم)
هیدروجین: ئیدروژن (اسم)
هَیّا: بشتاب، بشتابید (اسم فعل به معنی امر)
هَیِّن: سهل، آسان، سبک (اسم)
هَیْهات: دور است، چه دور است (اسم فعل به معنی ماضی)



وَ: و (حرف عطف)

وَ: قسم به، سوگند به (حرف جر)

واجب: تکلیف، مشق، ضروری، ناگزیر (اسم)

واجِبات: تکالیف، فرائض (اسم)

واجَهَ: روبرو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

واجَهَتْ: روبرو شد، مواجه شد (فعل ماضی)

واحِد، واحِدَة: یک، تک، شخص، یگانه، یکتا، کسی (اسم)

وادَّ: دوست داشت (فعل ماضی)

وادِي: دره، روش، طریقه (اسم) جمع: أَوْدِيَة.

وارِث: ارث‌بر، جانشین (اسم) جمع: وُرَّاث.

وارِثِين: جانشینان، وارثان، ارث‌بران (اسم) مفرد: وارث.

وازَنَ: موازنه کرد، با او روبرو و برابر شد، با او هموزن شد (فعل ماضی)

وازِرَة: بارکش، حمل‌کننده (اسم)

واسِع، واسِعَة: گسترده، پهناور (اسم)

واضِح: آشکار (اسم)

وَاعْفُ: ببخش، عفو کن (فعل امر)

واعِظ: نصیحت کننده، پنددهنده (اسم) جمع: وُعَّاظ.

وافِد: از راه رسیده، تازه وارد (اسم)

وافَقَ: موافقت کرد، میان دو چیز پیوند داد (فعل ماضی)

وافِي: برآورنده، انجام‌دهنده، تکمیل کننده، وفا کننده (اسم)

وافَقَتْ: درخور بود، مناسب بود، موافق بود، موافق کرد، پسندید (فعل ماضی)

واقِف: ایستاده، کسی که چیزی را در راه خدا وقف کند، وقف کننده (اسم)

واقِع: در حال سقوط، رویداد، کنونی، واقعی، امر مسلّم (اسم)

واقِعِيَّة: واقعیت، حقیقت (اسم)

وَالاّ: وگرنه (حرف عطف + حرف شرط + حرف نفی)

وَالاّ فَعَلَ: وگرنه انجام می‌داد.

والِد: پدر (اسم)

والِدان: پدر و مادر (اسم)

والِدَة: مادر (اسم)

والِدَين: پدر و مادر (اسم)

وَالضُّحی: قسم به چاشتگاه (حرف جر + اسم)

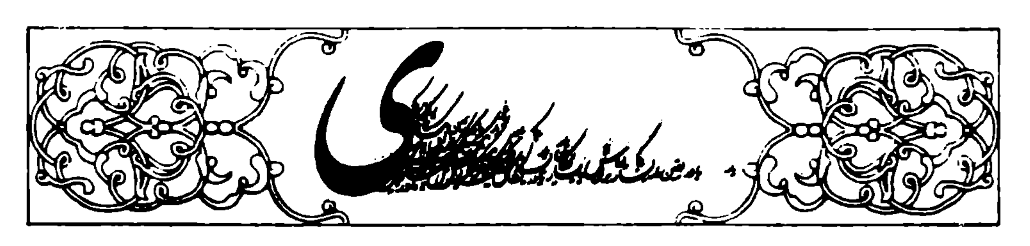
والِي: حاکم، فرمانروا (اسم) جمع: وُلاة.

والَی: طرفداری کرد، دوستی کرد (فعل ماضی)

وَإنْ: اگر چه، گر چه (حرف عطف + حرف شرط)
وَثَبَ: جست، پرید، حمله کرد (فعل ماضی)
وَثْبَة: یک جهش (اسم)
وَثِقَ: اعتماد کرد، اطمینان کرد (فعل ماضی)
وَثِقُوا: اعتماد کردند (فعل ماضی)
وُثُوق: اطمینان، اعتماد، خاطر جمعی (اسم)
وَجَبَ: واجب شد، لازم شد، افتاد (فعل ماضی)
وَجَبَتْ: واجب شد، لازم شد، حتمی شد، ثابت شد (فعل ماضی)
وَجَدَ: یافت، پیدا کرد (فعل ماضی)
وُجِدَ: یافته شد، یافته شود (فعل ماضی مجهول)
وَجَدَتْ: یافت، پیدا کرد (فعل ماضی)
وُجِدَتْ: یافته شد، یافته شود (فعل ماضی مجهول)
وَجَدْتَ: یافتی (فعل ماضی)
وَجَدْتُما: یافتید (فعل ماضی)
وَجَدْنا: یافتیم (فعل ماضی)
وَجَزَ: کوتاه کرد، خلاصه کرد (فعل ماضی)
وَجِلَ: ترسید، بیم داشت، هول کرد (فعل ماضی)
وَجْه: چهره، روی، صورت، روبرو، نوع (اسم) جمع: وُجُوه.
وِجْهَة: نظر، جهت (اسم)
وُجُود: عمل یافتن، ماهیّت، هستی (اسم)
وُجُوه: انواع، چهره‌ها، صورتها (اسم) جمع: وَجْه.
وَجْهَینِ: دو رو، دو نوع (اسم)
وَجیه: صاحب جاه و قدر، زیبا، مهتر قوم، آبرومند (اسم)
وَحَدَ: تنها شد (فعل ماضی)
وَحْدَة: تنهایی، گوشه نشینی، یگانگی، یکتایی، پیوستگی، اتحاد (اسم)
وَحْدَهُ: به‌تنهایی، تنها، یکه، بی کس (اسم)
وَحْش: جانور دونده، حیوان بیابانی (اسم)
وَحْشَة: ترس، دلتنگی، تنهایی و اندوه ناشی از آن (اسم)
وَحَل: گِل و لای (اسم)
وَحَمَتْ: سخت آرزو کرد (فعل ماضی)
وُحُوش: حیوانات بیابانی، جانوران دونده (اسم) مفرد: وَحْش.
وَحید: تنها، یکتا، مردی که برادری نداشته باشد (اسم)
وَخیم: ناگوار، بد، خطرناک (اسم)
وَدَّ: دوست داشت، آرزو کرد (فعل ماضی)
وُدّ: دوستی، مهربانی (اسم)
وداع: خداحافظی، بدرود، اجازهٔ مرخصی (اسم)
وَداعاً: بدرود، خداحافظ (اسم)
وَدَعَ: سپرد، به امانت گذارد، واگذار کرد، ترک کرد (فعل ماضی)
وَدُود: دوستدار، مهربان، بامحبّت (اسم)
وَدیعَة: امانت، سپرده (اسم)
وَراء: پشت‌سر، عقب‌سر، آن طرف‌تر، دورتر از (اسم)
وَرِثَ: ارث برد (فعل ماضی)
وَرَثَة: جانشینان، ارث‌بران (اسم) مفرد: وَارِث.
وَرَدَ: وارد شد (فعل ماضی)
وَرَدْتِ: وارد شدی (فعل ماضی)
وَرْد: گُل (اسم) جمع: وُرُود.
وَرَع: پارسایی، پرهیزکاری (اسم)
وَرَق: برگ (اسم) جمع: أوراق.
وَرَقَةُ النَّقْدِیَّة: اسکناس. (اسم)
وُرُود: گلها (اسم) مفرد: وَرْد.
وَرید: رگ (اسم)
وِزارَة: وزارت (اسم)

وِزارَةُ الدّاخِلیَّة: وزارت کشور.
وِزْرٌ: باز، گناه، بار گناه (اسم)
وُزَراء: وزیران (اسم) مفرد: وَزیر.
وَزَّعَ: تقسیم کرد، توزیع کرد (فعل ماضی)
وَزْنٌ: سنجش، کشیدن (اسم)
وَزَنَ: با ترازو کشید، اندازه گرفت (فعل ماضی)
وَسائِل: وسیله‌ها، ابزارها، افزارها (اسم) مفرد: وَسِیلة.
وَسِعَ: گنجایش داشت، جا داشت، فرا گرفت، توانست، پهن بود (فعل ماضی)
وُسْعٌ: توانایی، قدرت، استعداد (اسم)
وَسِعَتْ: گنجایش داشت، فرا گرفت، توانست، پهن کرد (فعل ماضی)
وَسْوَسَ: وسوسه کرد (اسم)
وِسْواس: وسوسه کردن (اسم)
وَسْوَسَة: وسوسه کردن (اسم)

وسیلة: ابزار، افزار، آلت (اسم) جمع: وَسَایِل.
وَصایا: سفارش‌ها (اسم) مفرد: وصیّت.
وَصَبٌ: ناخوشی و ناراحتی دائم، رنج و سستی تن (اسم)
وَصَفَ: وصف کرد، زینت داد، زیبا کرد (فعل ماضی)
وُصِفَ: وصف شد، زیبا شد، زینت داده شد (فعل ماضی مجهول)
وَصْفٌ: توصیف، تعریف، صفت، امتیاز، شرح (اسم)
وَصَلَ: پیوند داد، رسید (فعل ماضی)
وَصَلْتِ: رسیدی (فعل ماضی)
وَصَلْتُمَا: رسیدند، رسیدید (فعل ماضی)
وُصُول: رسیدن، پیوند دادن (اسم)
وَضَمَة: لکه ننگ (اسم)
وَصِیَّة: سفارش، وصیت (اسم) جمع: وَصَایا.



ي: م، من (اسم)

يا: اى (حرف ندا)

يا أخِي: اى برادرم! (اسم)

يا أُمّاه: مادرجان!.

يابان: ژاپن (اسم)

يابانِيّة: ژاپنی (اسم)

يابانيون: ژاپنی ها (اسم)

يابس: خشک (اسم)

يابُنَيّ: فرزندم، ای پسرک من!

يَأْتَلِفُ: می آمیزد (فعل مضارع)

يَأْتَمِرُ: فرمان می برد (فعل مضارع)

يَأْتُوا (أنْ...): بیاورند (فعل مضارع منصوب)

يَأْتِي: می‌آید، وارد می‌شود، می‌رسد (فعل مضارع)

يَأْخذُ: می‌گیرد (فعل مضارع)

يَأْخذونَ: می‌گیرد (فعل مضارع)

يَئِسَ: مأیوس شد (فعل ماضی)

ياسَيِّدي: ای سرور من!

يا صَاحِ: ای دوست من (مخفف یا صاحبی)

يافِع: بالغ، به‌سن بلوغ رسیده (اسم)

يَأْكُلُ: می‌خورد (فعل مضارع)

يَأْكُلونَ: می‌خورند (فعل مضارع)

يَالَيْتَ: ای کاش.

يَأْمُرُ: امر می‌کند (فعل مضارع)

يَأْمُرُكُمْ: به‌شما امر می‌کند (فعل مضارع + اسم)

يَأْمُرُونَ: امر می‌کنند (فعل مضارع)

يَئُوس: ناامید، بیچاره، دلشکسته (اسم)

يُبَاعُ: فروخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)

يُبالونَ: باک دارند (فعل مضارع)

يَبْتَاعُ: می‌خرد، خریداری می‌کند (فعل مضارع)

يَبْتَدِئُ: شروع می‌شود (فعل مضارع)

يَبْحَثُ: جستجو می‌کند (فعل مضارع)

يُبَدَّلُ: عوض می‌شود (فعل مضارع مجهول)

يَبْدُو: ظاهر می‌شود، نمودار می‌شود (فعل مضارع)

يَبْذُرُ: می‌کارد، بذرافشانی می‌کند (فعل مضارع)

يُبَذِّرونَها: می‌کارند آن‌را (فعل مضارع)

يَبْذُلُ: بذل می‌کند، ببخشد (فعل مضارع)

يَبِسَ: خشک شد (فعل ماضی)

يُبْصِرُ: می‌بیند (فعل مضارع)

يَبْصُرُ: می‌بیند (فعل مضارع)

يَبْصِرهُمْ: بینش می‌دهد آنها را (فعل مضارع)

يَبْطُرُ: سرمست می‌شود، مغرور و ناسپاس می‌گردد (فعل مضارع)

يَبْعُدُ: دور می‌شود (فعل مضارع)
يُبَعِّدُ: دور می‌نمایاند (فعل مضارع)
يُبَعِّدُ: دور می‌کند، دور می‌سازد (فعل مضارع)
يَبْكِي: می‌گرید، گریه می‌کند (فعل مضارع)
يَبْلَعُ: فرو می‌برد (فعل مضارع)
يُبَلِّغُ: می‌رساند، برساند (فعل مضارع)
يُبَلِّغُونَ: می‌رسانند، ابلاغ می‌کنند (فعل مضارع)
يَبِيعُ: می فروشد (فعل مضارع)
يُبَيِّنُ: آشکار می‌کند (فعل مضارع)
يَتَأَدَّبُ: ادب فرا می‌گیرد (فعل مضارع)
يُتاحُ: فرصت می‌دهد (فعل مضارع)
يَتَأَلَّفُ: تشکیل می‌شود (فعل مضارع)
يَتَأَلَّمُ: درد می‌کشد، رنج می‌کشد، درد می‌یابد (فعل مضارع)
يَتامىٰ: بی سر پرستان (اسم) مفرد: يَتِيم.
يَتْبَعُ: دنبال می‌کند (فعل مضارع)
يَتْبَعُهَا: به دنبال آن می‌آید (فعل مضارع + اسم)
يَتَبَيَّنُ: روشن می‌شود (فعل مضارع)
يَتَّبِعُ: پیروی می‌کند (فعل مضارع)
يَتَّبِعُونَ: پیروی می‌کنند (فعل مضارع)
يَتَثَبَّتُ: تأمل می‌کند، دقت می‌کند (فعل مضارع)
يَتَحامَلُ: کینه به دل راه می‌دهد (فعل مضارع)
يَتَحَدَّثُ: سخن می‌گوید (فعل مضارع)
يَتَحَمَّلُ: تحمل می‌کند (فعل مضارع)
يَتَحَمَّلانِ: آن دو حمل می‌کنند (فعل مضارع)
يَتَّخِذُ: انتخاب می‌کند (فعل مضارع)
يَتَذَكَّرُونَ: بیاد می‌آورند (فعل مضارع)
يَتَذَلَّلُ: به خواری و ذلّت پناه می‌برد (فعل مضارع)
يُتَرْجِمُ: ترجمه می‌کند، بازگو می‌کند (فعل مضارع)
يَتْرُكُ: رها می‌کند، ترک می‌کند (فعل مضارع)
يَتَساءَلُونَ: می پرسند (فعل مضارع)

يَتَّسِمُ: نشانه می‌خورد، علامت می‌خورد (فعل مضارع)
يَتَشَبَّثُ: می‌آویزد، چنگ می‌زند، وسیله قرار می‌دهد (فعل مضارع)
يَتَّصِفُ: متصف باشد، صفتی را بگیرد (فعل مضارع)
يَتَّصِلُ: می پیوندد، متصل می‌شود (فعل مضارع)
يَتَصَوَّرُ: تصور می‌کند (فعل مضارع)
يَتْعِبُ: خسته می‌کند (فعل مضارع)
يَتَعَلَّمُ: می‌آموزد، فرا می‌گیرد (فعل مضارع)
يَتَغَذّىٰ: تغذیه می‌شود (فعل مضارع)
يَتَغَنّىٰ: آواز می‌خواند (فعل مضارع)
يَتَغَيَّرُ: تغییر می‌کند (فعل مضارع)
يَتَفاخَرُ: مباهات می‌کند (فعل مضارع)
يَتَفَجَّرُ: بیرون می‌ریزد، سرازیر می‌شود (فعل مضارع)
يَتَفَعَّلُ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)
يَتَفَرَّجُ: تماشا می‌کند (فعل مضارع)
يَتَّقِيهِ: ازآن پروا کند، از آن بپرهیزد (فعل مضارع)
يَتَكَبَّرُ: تکبر می‌کند (فعل مضارع)
يَتَكَفَّلانِ: آن دو عهده‌دار می‌شوند (فعل مضارع)
يَتَلاشىٰ: متلاشی می‌شود (فعل مضارع)
يَتَلاوَمُونَ: یکدیگر را ملامت می‌کنند (اسم)
يَتْلُو: می‌خواند (فعل مضارع)
يَتَمَتَّعُونَ: بهره می‌گیرند (فعل مضارع)
يَتَمَلَّقُ: چاپلوسی می‌کند (فعل مضارع)
يَتَواضَعُ: فروتنی می‌کند (فعل مضارع)
يَتُوبُ: توبه می‌کند، باز می‌گردد (فعل مضارع)
يَتَوَكَّلُ: توکل می‌کند، اعتماد می‌کند (فعل مضارع)
يَتَوَكَّلُونَ: توکل می‌کنند، اعتماد می‌کنند (فعل مضارع)

یَتیم: بی پدر، فاقد هر چیز (اسم)
یَثِبُ: می‌جهد (فعل مضارع)
یُثَبِّتُ: استوار می‌سازد (فعل مضارع)
یَثْقُلُ: سنگینی می‌کند (فعل مضارع)
یُثیرُ: بپا می‌کند، برمی‌انگیزد (فعل مضارع)
یَجِبُ: واجب است (فعل مضارع)
یَجْتَمِعُ: جمع می‌شود (فعل مضارع)
یَجْتَهِدُ: کوشش می‌کند (فعل مضارع)
یَجْحَدُ: انکار می‌کند (فعل مضارع)
یَجِدُ: می‌یابد (فعل مضارع)
یَجِدونَ: می‌یابند (فعل مضارع)
یَجْرُؤُ: جرأت می‌کند (فعل مضارع)
یَجْری: جریان دارد (فعل مضارع)
یَجْزَعُ: بی تابی می‌کند (فعل مضارع)
یَجْعَلُ: قرار می‌دهد (فعل مضارع)
یَجِفُّ: خشک می‌شود (فعل مضارع)
یَجْمَعُونَ: جمع می‌کنند (فعل مضارع)
یُجیدُ: خوب انجام می‌دهد (فعل مضارع)
یُحارِبُ: جنگ می‌کند (فعل مضارع)
یُحاسَبُ: محاسبه می‌شود (فعل مضارع)
یُحاسِبُ: محاسبه می‌کند (فعل مضارع)
یُحِبُّ: دوست می‌دارد (فعل مضارع)
یَحْبِسُ: زندانی می‌کند، حبس می‌کند (فعل مضارع)
یَحْتاجُ: احتیاج دارد (فعل مضارع)
یَحْتَفِلُ: جشن می‌گیرد (فعل مضارع)
یَحُجُّونَ: حج می‌کنند (فعل مضارع)
یُحَدِّثُ: گفتگو می‌کند (فعل مضارع)
یُحَدِّثُنا: با ما گفتگو می‌کند (فعل مضارع + اسم)
یَحُدُّنِي: مرا حدّ می‌زند (فعل مضارع + اسم)
یَحْذَرُ: حذر می‌کند، احتیاط می‌کند (فعل مضارع)
یَحْذَرُونَ: برحذر می‌باشند، دوری می‌کنند (فعل مضارع)
یَحْرُثُ: شخم می‌زند (فعل مضارع)
یُحَرِّضُ: ترغیب می‌کند، تشویق می‌کند (فعل مضارع)
یُحَرِّکُ: حرکت می‌دهد (فعل مضارع)
یَحْرُسُ: نگه می‌دارد، محافظت می‌کند، نگهبانی می‌کند (فعل مضارع)
یَحْرِصُ : حریص می‌شود، حرص می‌ورزد (فعل مضارع)
یَحْزَنُ: اندوهگین می‌شود (فعل مضارع)
یُحْزِنُ: اندوهگین می‌کند (فعل مضارع)
یَحْزَنُونَ: اندوهگین می‌شوند (فعل مضارع)
یُحِسُّ: احساس می‌کند (فعل مضارع)
یُحْسِنُ: نیکی می‌کند (فعل مضارع)
یَحْصِدُ: درو می‌کند (فعل مضارع)
یَحْصُلُ عَلیٰ...: را بدست می‌آورد، بر... دست می‌یابد (فعل مضارع)
یَحْصُلُونَ عَلَیْها: آن‌را بدست می‌آورند.
یَحْفِظُ: حاضر می‌کند (فعل مضارع)
یَحْفَظُ: نگاه می‌دارد، حفظ می‌کند (فعل مضارع)
یَحْفَظْنَ: نگاه می‌دارند (فعل مضارع)
یَحْفَظُونَ: حفظ می‌کنند (فعل مضارع)
یُحَقِّرُ: تحقیر می‌کند (فعل مضارع)
یَحْلِقُ: می‌تراشد، اصلاح می‌کند (فعل مضارع)
یَحِلُّ: می‌گشاید (فعل مضارع)
یُحِلُّ: حلال می‌کند (فعل مضارع)
یَحْلُمُ بِـ: خواب ... می‌بیند (فعل مضارع)
یَحْمِلُ: برمی‌دارد، برمی‌گیرد (فعل مضارع)
یَحْمِلْنَ: برمی‌دارند، برمی‌گیرند (فعل مضارع)
یُحْیِي: زنده می‌گرداند، زنده می‌کند (فعل مضارع)

یَخافُ: می‌ترسد (فعل مضارع)
یَخافُونَ: می‌ترسند (فعل مضارع)
یُخْبِرُ: خبر می‌دهد (فعل مضارع)
یَخْتارُ: برمی‌گزیند (فعل مضارع)
یَخْتَرِقُ: نفوذ می‌کند، رخنه می‌کند (فعل مضارع)
یَخْجَلُ: شرم می‌کند (فعل مضارع)
یَخْرُجُ: بیرون می‌آید (فعل مضارع)
یُخْرِجُ: بیرون می‌آورد (فعل مضارع)
یُخْرِجُکُمْ: خارج می‌کند شما را (فعل مضارع)
یَخْشَعُ: فروتنی می‌کند (فعل مضارع)
یَخْشیٰ: می‌ترسد، بیم دارد (فعل مضارع)
یَخْطُبُ: سخنرانی می‌کند (فعل مضارع)
یَخْطُبْنَ: سخنرانی می‌کنند (فعل مضارع)
یُخْطِئُ: خطا می‌کند (فعل مضارع)
یُخَلِّدُ: جاویدان نگه می‌دارد (فعل مضارع)
یَخْلُو: خلوت می‌کند (فعل مضارع)
یَخُوضُ: غوطه‌ور می‌شود، خود را به خطر می اندازد (فعل مضارع)
یَخُونُ: خیانت می‌کند (فعل مضارع)
یَد: دست (اسم) جمع: ایدی.
یُدافِعُ: دفاع می‌کند (فعل مضارع)
یَدانِ: دو دست (اسم)
یُدانِی: نزدیک می‌شود (فعل مضارع)
یَدْخُلُ: داخل می‌شود (فعل مضارع)
یَدْخُلُونَ: داخل می‌شوند (فعل مضارع)
یَدْرُسُ: یاد می‌گیرد، درس می‌خواند، می‌آموزد (اسم)
یُدْرِكُ: درمی‌یابد، می‌رسد (فعل مضارع)
یُدْرِکُنِی: درمی‌یابد مرا (فعل مضارع)
یَدْعُو: فرا می‌خواند (فعل مضارع)
یَدْفَعُ: برطرف می‌کند (فعل مضارع)

یَدُلُّ: دلالت می‌کند، دلالت دارد، راهنمائی می‌کند (فعل مضارع)
یُدْنِی: نزدیک کند، نزدیک می‌کند (فعل مضارع)
یُدْنِینَ: نزدیک می‌کنند (فعل مضارع)
یَدُورُ: می چرخد، دور می‌زند، تکرار می‌شود (فعل مضارع)
یَذْکُرُ: یادآور می‌شود، یاد می‌کند (فعل مضارع)
یَذُوقُ: می چشد (فعل مضارع)
یَذْهَبُ: می‌رود (فعل مضارع)
یَذْهَبُونَ: می‌روند (فعل مضارع)
یُرَتِّبُ: مرتب می‌کند (فعل مضارع)
یَرْتَعُ: گردش می‌کند (فعل مضارع)
یَرْجَعُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)
یَرْجِعُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)
یَرْجَعُونَ: برمی‌گردند (فعل مضارع)
یَرْجُفُ: می‌لرزد (فعل مضارع)
یَرْجُو: امید دارد (فعل مضارع)
یَرْحَمُ: رحم می‌کند (فعل مضارع)
یَرْحَمُکُمْ: به‌شما رحم می‌کند (فعل مضارع + اسم)
یَرْخُصُ: ارزان می‌شود (فعل مضارع)
یَرْزُقُ: روزی می‌دهد (فعل مضارع)
یُرْزَقُونَ: روزی داده می‌شوند (فعل مضارع مجهول)
یَرْسُبُ: مردود می‌شود (فعل مضارع)
یُرْسِلُ: می فرستد (فعل مضارع)
یُرْشِدُ: ارشاد می‌کند، راهنمایی می‌کند (فعل مضارع)
یَرْضیٰ: راضی می‌شود (فعل مضارع)
یُرْضِی: راضی می‌کند، خشنود می‌سازد (فعل مضارع)
یُرْضِیهِ: او را راضی می‌کند (فعل مضارع)
یَرْعیٰ: می چراند (فعل مضارع)

یُرَفْرِفُ: در اهتزاز بود، در اهتراز می‌باشد (فعل مضارع)
یَرْفَعُ: بالا می‌رود (فعل مضارع)
یَرْکَبُ: سوار می‌شود (فعل مضارع)
یَرْمِي: می‌اندازد، پرتاب می‌کند (فعل مضارع)
یَرُوحُ: می‌رود، شتاب می‌کند، رهسپار می‌شود (فعل مضارع)
یَرُومُ: می‌خواهد، طلب می‌کند (فعل مضارع)
یَرَهُ: آن‌را می‌بیند (فعل مضارع + اسم)
یَرَیٰ: می‌بیند (فعل مضارع)
یُرِي: بنمایاند (فعل مضارع)
یُرِیحُنِي: مرا راحت می‌سازد (فعل مضارع)
یُرِیدُ: می‌خواهد، قصد می‌کند (فعل مضارع)
یَزْرَعُ: می‌کارد، کشت می‌کند (فعل مضارع)
یُزْعِجُ: ناراحت می‌کند (فعل مضارع)
یُزَکِّي: پاکیزه می‌گرداند (فعل مضارع)
یَزُولُ: برطرف می‌شود (فعل مضارع)
یُزَوِّرُ: تزویر می‌کند، تقلّب می‌کند (فعل مضارع)
یَزِیدُ: زیاد می‌شود (فعل مضارع)
یُزِیلُ: زایل می‌سازد (فعل مضارع)
یَسار: چپ، طرف چپ (اسم)
یُساعِدُ: کمک می‌کند (فعل مضارع)
یَسْأَلُ: می‌پرسد، می‌خواهد (فعل مضارع)
یَسْأَلُ عَنْها: آن را بجوید.
یَسْأَلُوها: از او سؤال می‌کنند (فعل مضارع + اسم)
یَسْتَحِقُّ: شایستگی دارد (فعل مضارع)
یَسْتَحْیِي: زنده نگه می‌دارد (فعل مضارع)
یَسْتَخْرِجُ: خارج می‌کند (فعل مضارع)
یَسْتَخِفُّ: خوار می‌کند (فعل مضارع)
یَسْتَضِيءُ: روشنایی می‌گیرد، روشنی می‌گیرد (فعل مضارع)

یَسْتَطِیعُ: می‌تواند، توانایی دارد (فعل مضارع)
یُسْتَفادُ: استفاده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَسْتَفِیدُ: سود می‌برد، استفاده می‌کند (فعل مضارع)
یَسْتَوْضِحُونَ: توضیح می‌خواهند (فعل مضارع)
یَسْتَهْزِؤُونَ: مسخره می‌کنند (فعل مضارع)
یَسْتَیْقِظانِ: آن‌دو بیدار می‌شوند (فعل مضارع)
یُسَجِّلُونَ: ثبت می‌کنند (فعل مضارع)
یَسْخَرُ: مسخره می‌کند، استهزاء می‌کند (فعل مضارع)
یَسْرِقُ: می‌دزدد (فعل مضارع)
یَسْقُطُ: می‌افتد، سقوط می‌کند (فعل مضارع)
یَسْقِي: آب می‌دهد، آبیاری می‌کند (فعل مضارع)
یَسْکُنُ: زندگی می‌کند (فعل مضارع)
یُسَلِّمُ: سلام می‌کند (فعل مضارع)
یَسْمَعُ: می‌پذیرد، گوش می‌دهد (فعل مضارع)
یَسْمَعُنا: صدای ما را بشنود (فعل مضارع)
یَسْمَعُونَ: می‌شنوند (فعل مضارع)
یُسَمِّي: می‌نامد (فعل مضارع)
یُسَمُّونَ: می‌نامند (فعل مضارع)
یُسَهِّلُ: آسان می‌کند (فعل مضارع)
یَسُودُ: سروری می‌یابد (فعل مضارع)
یَسِیرُ: راه می‌رود (فعل مضارع)
یَشاءُ: می‌خواهد، بخواهد (فعل مضارع)
یُشاقِقُ: زحمت می‌دهد (فعل مضارع)
یُشاهِدُ: مشاهده می‌کند (فعل مضارع)
یَشْتَرِي: می‌خرد (فعل مضارع)
یُشَجِّعُ: تشویق می‌کند (فعل مضارع)
یَشْرَبُ: می‌نوشد (فعل مضارع)
یَشْعُرُ: می‌فهمد، پی می‌برد (فعل مضارع)
یَشْعُرُ...: احساس...می‌کند (فعل مضارع)
یَشْکُرُ: سپاس می‌گوید (فعل مضارع)

یَشُوبُ: مغشوش می‌کند، مغشوش می‌سازد، آلوده می‌کند (فعل مضارع)
یُشِیرُ: اشاره می‌کند (فعل مضارع)
یُصاحِبُ: همراهی می‌کند (فعل مضارع)
یُصادِفُهُ: با او برخورد می‌کند (فعل مضارع)
یَصُدُّ: باز می‌دارد (فعل مضارع)
یُصَدَّقُ: تصدیق می‌شود (فعل مضارع)
یَصْرَعُ: از پا درمی‌آورد (فعل مضارع)
یَصْطادُ: شکار می‌کند، صید می‌کند (فعل مضارع)
یَصْعَدُ: بالا می‌رود (فعل مضارع)
یُصْغِي: گوش فرا می‌دهد (فعل مضارع)
یُصَفِّقُونَ: دست می‌زنند (فعل مضارع)
یُصِمُّ: کَر می‌کند (فعل مضارع)
یَصْنَعُ: انجام می‌دهد، می‌سازد (فعل مضارع)
یَصْنَعُونَ: می‌سازند، انجام می‌دهند (فعل مضارع)
یُصَوِّرُ: تصویر می‌کند (فعل مضارع)
یَصُومُ: روزه می‌گیرد (فعل مضارع)
یُصِیبُ: به هدف اصابت می‌کند (فعل مضارع)
یَصِیحُ: فریاد می‌کشد (فعل مضارع)
یَصِیرُ: بگردد، می‌گردد (فعل مضارع)
یُضاعِفُ: چند برابر می‌کند (فعل مضارع)
یَضْحَكُ: می‌خندد (فعل مضارع)
یَضْرِبُ: می‌زند (فعل مضارع)
یَضُرُّ: زیان می‌زند، ضرر می‌رساند (فعل مضارع)
یَضْمَنُ: ضمانت می‌کند (فعل مضارع)
یُطارِدُ: دنبال می‌کند، کمین می‌کند (فعل مضارع)
یَطْلُبُ: طلب می‌کند، می‌خواهد (فعل مضارع)
یَطَّلِعُ: اطلاع پیدا می‌کند (فعل مضارع)
یُطَهِّرُ: پاک می‌گرداند (فعل مضارع)
یَطِیرُ: پرواز می‌کند (فعل مضارع)
یَظْلِمُ: ستم می‌کند، ظلم می‌کند (فعل مضارع)
یَظْهَرُ: ظاهر می‌شود (فعل مضارع)
یُعاتِبُهُ: از دست او گله می‌کند (فعل مضارع + اسم)
یَعْبُدُ: می پرستد، عبادت می‌کند (فعل مضارع)
یَعْتَبِرُ: می پندارد (فعل مضارع)
یَعْتَبِرُونَ: بشمار می‌آورند (فعل مضارع)
یَعْجَبُ: به شگفت می‌آید، تعجب می‌کند (فعل مضارع)
یَعْجَلُ: شتاب می‌کند (فعل مضارع)
یَعْجِنُ: خمیر می‌کند (فعل مضارع)
یَعِدُ: وعده می‌دهد، وعده می‌کند (فعل مضارع)
یُعَدُّ: شمرده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَعُدُّ: بشمار می‌آورد (فعل مضارع)
یَعْدِلُ: عدالت می‌کند (فعل مضارع)
یَعْرِضُونَ: عرضه می‌دارند (فعل مضارع)
یُعْرَفُ: شناخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَعْرِفُ: می‌شناسد، می‌داند (فعل مضارع)
یَعْرِفُونَ: می‌شناسند، می‌دانند (فعل مضارع)
یَعْصِي: سر پیچی می‌کند، عصیان کند (فعل مضارع)
یُعْطِي: عطا می‌کند، می‌بخشد، می‌دهد (فعل مضارع)
یَعِظُ: پند می‌دهد، موعظه می‌کند (فعل مضارع)
یُعَظِّمُ: تعظیم می‌کند (فعل مضارع)
یَعْفُو: می‌بخشد، عفو می‌کند (فعل مضارع)
یَعْقِدُ: پیمان می‌بندد (فعل مضارع)
یَعْكِسُ: منعکس می‌کند (فعل مضارع)
یَعْلَمُ: می‌داند، آگاه است (فعل مضارع)
یُعَلِّمُ: تعلیم می‌دهد (فعل مضارع)
یُعْلِنُ: اعلان می‌کند (فعل مضارع)
یَعْلُو: برتر می‌شود، برتری می‌یابد (فعل مضارع)
یَعْمَلُ: کار می‌کند (فعل مضارع)

یَعْمَلُ الخَوْصَ: حصیر سفید را با لیف خرما می‌بافد.
یَعُمُّ: عمومیت پیدا می‌کند (فعل مضارع)
یَعْمیٰ: نابینا می‌شود، نمی‌بیند (فعل مضارع)
یَعْنیكَ: به‌تو مربوط است (فعل مضارع)
یَعْنیهِ: به‌او مربوط است (فعل مضارع)
یَعُودُ: برمی‌گردد (فعل مضارع)
یَعُودُونَ: برمی‌گردند (فعل مضارع)
یُعیدُ: باز می‌گرداند (فعل مضارع)
یَعیشُ: زندگی می‌کند (فعل مضارع)
یَغْسِلُ: می‌شوید (فعل مضارع)
یَغْنیٰ: پولدار می‌شود، بی‌نیاز می‌شود (فعل مضارع)
یَغْنیهِ: او را بی‌نیاز می‌کند (فعل مضارع)
یُغْنی: بی‌نیاز می‌کند (فعل مضارع)
یُفارِقُ: جدا می‌شود (فعل مضارع)
یَفْتَحُ: باز می‌کند، می‌گشاید (فعل مضارع)
یَفْتَرِسُ: می‌درد، پاره می‌کند (فعل مضارع)
یُفَتِّشُ: جستجو می‌کند (فعل مضارع)
یَفِدُ: وارد می‌شود (فعل مضارع)
یَفِرُّ: فرار می‌کند (فعل مضارع)
یُفَضِّلُ: برتری می‌دهد (فعل مضارع)
یَفْعَلُ: انجام می‌دهد (فعل مضارع)
یَفْعَلُونَ: انجام می‌دهند (فعل مضارع)
یَفْعَلْنَ: انجام می‌دهند (فعل مضارع)
یُفَكِّرُ فی: دربارهٔ... می‌اندیشد (فعل مضارع + حرف)
یُفَكِّكُ: تفکیک می‌کند، از هم باز می‌کند (فعل مضارع)
یُفْلِحُ: رستگار می‌شود (فعل مضارع)
یُفَوِّتُ: از دست می‌دهد، فوت می‌شود (فعل مضارع)
یُقالُ: گفته می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَقْبَلُ: می‌پذیرد، قبول می‌کند (فعل مضارع)
یَقْتُلُ: می‌کشد (فعل مضارع)
یُقْتَلُ: کشته می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَقْرَأُ: می‌خواند (فعل مضارع)
یُقَرِّبُ: نزدیک می‌کند (فعل مضارع)
یُقَرَّبُ: نزدیک گردانده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یُقْصَدُ: قصد کرده می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَقْضی: قضاوت می‌کند (فعل مضارع)
یَقْطَعُ: می‌برد، قطع می‌کند (فعل مضارع)
یَقْطین: کدو حلوایی، کدو قرمز (اسم)
یَقْظَة: بیداری (اسم)
یَقَعُ: قرار دارد، واقع است (فعل مضارع)
یَقِفُ: می‌ایستد (فعل مضارع)
یَقُودُ: رهبری می‌کند، فرماندهی می‌کند (فعل مضارع)
یَقُولُ: می‌گوید (فعل مضارع)
یَقُولُونَ: می‌گویند (فعل مضارع)
یَقُومُ بِها: آن‌را انجام می‌دهد (فعل مضارع + حرف + اسم)
یُقَوِّمُ: راست می‌گرداند (فعل مضارع)
یَقْویٰ: نیرومند می‌شود (فعل مضارع)
یُقیمُ: بر پا می‌دارد (فعل مضارع)
یُقیمُونَ: بر پا می‌دارند (فعل مضارع)
یَكْبُرُ: بزرگ می‌شود، فزونی می‌یابد (فعل مضارع)
یَكْبُو: می‌لغزد، برو در می‌آورد، سکندری می‌خورد (فعل مضارع)
یَكْتُبُ: می‌نویسد (فعل مضارع)
یَكْتُبانِ: می‌نویسند (فعل مضارع)

یَکْتُبُونَ: می‌نویسند (فعل مضارع)
یَکْتَشِفُ: کشف می‌کند (فعل مضارع)
یُکَذَّبُ: تکذیب می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَکْرُمُ: گرامی می‌دارد (فعل مضارع)
یُکَرِّمُ: گرامی می‌دارد (فعل مضارع)
یَکْرَهُ: کراهت دارد، بدش می‌آید (فعل مضارع)
یُکْسَرُ: کسر می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَکْسَلُ: تنبلی می‌کند (فعل مضارع)
یَکُفُّ: باز می‌دارد (فعل مضارع)
یَکْفِینِی هٰذا: همین مقدار مرا بس است.
یَکْنِزُونَ: اندوخته می‌کنند، گنجینه می‌سازند (فعل مضارع)
یَکُونُ: می‌باشد (فعل مضارع)
یَلْبَسُ: می پوشد (فعل مضارع)
یَلْحَقُ: می پیوندد، ملحق می‌شود (فعل مضارع)
یَلِدُ: می‌زاید (فعل مضارع)
یَلِدْ (لَمْ...): نزاییده است (فعل جحد)
یَلْزَمُ: لازم است (فعل مضارع)
یَلْعَبُ: بازی می‌کند (فعل مضارع)
یَلْعَنُ: نفرین می‌کند (فعل مضارع)
یُلْغِی: لغو می‌کند (فعل مضارع)
یَلْقَوْنَ: ملاقات می‌کنند (فعل مضارع)
یَلِی: می‌آید (فعل مضارع)
یَمانِیّ: یمنی، اهل یمن (اسم)
یَمْتَحِنُ: امتحان می‌کند (فعل مضارع)
یَمُدُّ: می‌کشد (فعل مضارع)
یَمُرُّ: می‌گذرد (فعل مضارع)
یَمُرُّونَ: می‌گذرند (فعل مضارع)
یُمَزِّقُ: پاره پاره می‌کند (فعل مضارع)
یُمْسِی: می‌گردد (فعل مضارع)
یَمْشُونَ: راه می‌روند (فعل مضارع)

یَمْشِی: راه می‌رود (فعل مضارع)
یُمْضِی: می‌گذراند (فعل مضارع)
یَمْضِی: می‌گذرد (فعل مضارع)
یَمَلُّ: ملال ایجاد می‌کند (فعل مضارع)
یَمّ: دریا (اسم)
یُمْنٰی: راست (اسم)
یُمَهِّدُ: آماده می‌کند (فعل مضارع)
یَمُوتُ: می‌میرد (فعل مضارع)
یَمِین: راست، طرف راست، سوگند (اسم) جمع: أَیْمُن ـــ أَیْمان.
یُناجِی: راز و نیاز می‌کند، درددل می‌کند (فعل مضارع)
یُنادِی: ندا می‌کند (فعل مضارع)
یَنامُ: می‌خوابد (فعل مضارع)
یَنْبُتُ: می‌روید (فعل مضارع)
یُنْبِتُ: می‌رویاند (فعل مضارع)
یَنْبَغِی: سزاوار است، شایسته است (فعل مضارع)
یَنْبُوع: سرچشمه، چشمه (اسم) جمع: یَنابِیع.
یَنْتَشِرُ: پخش می‌شود (فعل مضارع)
یَنْتَظِرُ: انتظار می‌کشد (فعل مضارع)
یَنْتَقِمُ: انتقام می‌گیرد (فعل مضارع)
یَنْتَهِی: پایان می‌یابد (فعل مضارع)
یَنْجَحُ: رستگار می‌شود (فعل مضارع)
یُنْجِزُهُ: آن را انجام می‌دهد (فعل مضارع)
یَنْزِلُ: پایین می‌آید، می‌بارد (فعل مضارع)
یُنَزِّلُ: فرود می‌آورد (فعل مضارع)
یَنْسیٰ: فراموش می‌کند (فعل مضارع)
یَنْصِبُ: نصب می‌کند (فعل مضارع)
یَنْصُرُ: یاری می‌کند (فعل مضارع)
یَنْصَرِفُ: برمی‌گردد، صرفنظر می‌کند (فعل مضارع)
یَنْصُرُونَ: یاری می‌کنند (فعل مضارع)

یَنْطِقُ: سخن می‌گوید، تلفظ می‌کند (فعل مضارع)
یَنْظُرُ: نگاه می‌کند (فعل مضارع)
یَنْعَکِسُ: منعکس می‌کند (فعل مضارع)
یُنْفَخُ: دمیده شود (فعل مضارع مجهول)
یَنْفِخُونَ: باد می‌کنند، می‌دمند (فعل مضارع)
یَنْفَعُ: سود برساند، سود می‌رساند (فعل مضارع)
یُنَفِّذُ: اجراء می‌کند (فعل مضارع)
یُنْفِقُونَ: انفاق می‌کنند، در راه خدا می‌بخشد (فعل مضارع)
یَنْقُلُ: می‌برد، جابجا می‌کند (فعل مضارع)
یُنْکِرُ: انکار می‌کند، نفی می‌کند (فعل مضارع)
یَنْهَضُ: نهضت می‌کند، برمی خیزد، قیام می‌کند (فعل مضارع)
یَنْهیٰ: باز می‌دارد، باز بدارد (فعل مضارع)
یُنیبُ: نیابت می‌کند (فعل مضارع)
یُؤاخَذُ: مؤاخذه می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یُوافی: ادا می‌کند (فعل مضارع)
یُؤْتی: بدست می‌آورد (فعل مضارع)
یُوَجِّهانِ: روی می‌آورند (فعل مضارع)
یُوجِبُ: موجب می‌شود (فعل مضارع)
یُوجَدُ: یافت می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یُوَحِّدُ: وحدت ایجاد می‌کند (فعل مضارع)
یُوحیٰ: وحی می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یُؤْخَذُ: گرفته می‌شود، ساخته می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَوَدُّ لَوْ یَفْعَلُ: دوست دارد که انجام دهد، آرزو می‌کند که انجام دهد.
یُؤْذی: اذیت می‌کند (فعل مضارع)
یُؤْذِینَ: اذیت می‌شوند (فعل مضارع مجهول)
یُورِثُ: موجب می‌شود (فعل مضارع)
یُوصَفُ: توصیف می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یُولَدُ (لَمْ...): زاییده نشده است (فعل جحد مجهول)
یُوَلّیٰ عَلَیْکُمْ: بر شما مسلط می‌شود (فعل مضارع مجهول + حرف جر + اسم)
یُؤْلِمُ: رنج می‌دهد (فعل مضارع)
یُوَلْوِلُ: شیون می‌زند (فعل مضارع)
یَوْم: روز، امروز (اسم) جمع: اَیّام.
یَوْمَئِذٍ: آن‌روز، روزی که (اسم)
یَوْمُ الآخِر: قیامت، روز باز پسین.
یَوْمُ الدّین: روز جزا، روز قیامت.
یُؤْمِنُ: ایمان دارد، ایمان می‌آورد (فعل مضارع)
یُهانُ: خوار می‌شود (فعل مضارع مجهول)
یَهَبُ: عطا می‌کند، می‌بخشد (فعل مضارع)
یَهُبُّ: می ورزد (فعل مضارع)
یَهْتَدی: هدایت می‌شود (فعل مضارع)
یَهْتَمُّ: اهمیت می‌دهد (فعل مضارع)
یَهْدی: راهنمایی می‌کند (فعل مضارع)
یُهَذِّبُ: پاکیزه می‌کند (فعل مضارع)
یُهَرْوِلُ: به‌سرعت می‌رود، به‌سرعت می‌دود (فعل مضارع)
یَهُونُ: آسان می‌گردد (فعل مضارع)